

ویرانگران



پوشینه اول

دکتر لطف الله روزبهانی

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسائی و کارکرد خائنانه کسانی که ایران را به روز سیاه نشانند

مروری بر تاریخ سیاه معاصر ایران . نوشتاری که خواندن آنرا بارها و بارها توصیه می کنیم .

خائنین پیش از فتنه خمینی چه کسانی بودند . آیا زمان برداشتن نقاب از چهره ملی - مذهبی ها (جبهه ملی ، نهضت آزادی و....) فرا نرسیده ؟ از حزب خائن توده چه میدانید ؟ از مجاهدین جنایتکار چه میدانید ؟ از فدائیان خرد گم کرده چه میدانید ؟ از فریبکاران وژن چون: علی شریعتی ، از آخوند بی وطن ، سید محمود طالقانی ، از تازی پرستان بیشرم ، نظیر مرتضی مطهری چه میدانید ؟ آیا از کودکی و جوانی خمینی آگاهی دارید ؟ از شاعران صله بگیر ، از روشنفکر نمائی که ضریب هوششان به اندازه یک فرد مبتلاء به منگولیسیم نیست . از سیاست بازان دیروز و امروز ، از خائنین واکسیل بند که ایران را دو دستی تقدیم آخوند ها کردند . و صدها سؤال دیگر که به تمامی آنها در این نوشتار پاسخ داده میشود .
بخشی از پیام نویسنده در این نوشتار :

آقای مصدق ، من ، شما و پیروان کوردل شما را در پیشگاه تاریخ بی اعتبار می کنم
ننگ بر شما و جبهه ملی و فرزند نامشروع شما ، مجاهدین خلق .

آقای مصدق السطنه : چه کسی تروریست دولتی را وارد فرهنگ علوم سیاسی کرد ؟
آیا شما نبودید که به خلیل طهماسبی قاتل رزم آرا زینهار دادید و او را استاد خطاب

کردید؟

وقتی روی ندانم کاری خزانة دولت را خالی کردید ، چگونه بدون اطلاع مجلس و بدون پشتوانه ، اسکناس چاپ کردید ؟ طرفداران ابله شما میگویند : آمریکا با خرج چند میلیون و با کمک تعدادی لومپن ، حکومت شما را سرنگون کرد . خاک بر سر حکومتی که با نصف روز تظاهرات سرنگون شود . عامل سقوط شما ندانم کاریهای بیشمار شما بود . آیا شما و مشاورانتان کوچکترین اطلاعی از صنعت نفت داشتید؟ کاظم حسیبی ، کارشناس نفت شما که در رشته راه آهن تحصیل کرده بود . آیا انتخاب او صرفا خر مذهب بودن او نبود ؟ آیا شما نخست وزیر عوام فریب وقتی خواستید نفت را ملی کنید ، از او نخواستید تا استخاره کند ؟ و آن مردک نا آگاه از مسائل نفت ، هجو نامه قرآن را باز کرد و چون آیه ۱۰۰ سوره توبه خوب آمد ، نتیجه مطالعات کارشناسانه خود را به شما انتقال داد . خواننده عزیز : به کتاب سیاه نفت ، نوشته حسین مکی رجوع کن تا متوجه شوی که جبهه ملی و شخص مصدق چه خیانتی در حق مردم ما کرده اند و هنوز هم طلبکار هستند . نفت را ملی کردی ؛ بزرگترین پالایشگاه نفت جهان را بمدت سه سال بستى ، ۶۰ هزار کارگر را بیکار کردی ، بیش از یک میلیارد دلار در آن زمان به کشور زیان وارد کردی ، به جای یک شرکت انگلیسی ، هشت شرکت خارجی را بنام کنسرسیوم نفت ایران ، جایگزین کردی و نفوذ خارجیان را هشت برابر کردی . با این ندانم کاریها به مردم ما چه دادی : فقر ، دزدی ، اختناق . آقای مصدق آیا از شرایط زندانهای قرون وسطائی خودت آگاه بودی ؟ آقای مصدق ، اعضای جبهه ملی اعضای نهضت آزادی ، تا امروز بما دروغ گفتید و شرم از خیانت خود نکردید زمان سکوت گذشته است . باید بر این لجن زار خاک خشک مرغوب ریخت تا ریشه های آگاهی در آن جان بگیرد .

ویرانگران

نوشتاری از دکتر لطف الله روزبھانی ، پژوهشگری که

بسیاری از بت ها را شکست و به امید شکسته شدن خوی
بت پرستی در بین مردم خود قلم میزند.

دبیرخانه پیام آزرگان

آگست ۲۰۱۴ میرادس

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روزیاه نشاندند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبھانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

از عوامل به توان رسیدن ستمگران، عدم شناخت مردم از سرشت، افکار، و عملکرد آنهاست. شوربختانه، ما ایرانیان از این ضعف بزرگ بهره‌ها داریم. نمونه‌ی بارز آن، پاسخ مثبت به فتنه‌ی خمینی در سال ۱۳۵۷ بود، که بدون شناخت، او را روی دست هایمان گرفتیم، و راه ویرانی میهن را نشان او دادیم.

مردم باید بدانند که چگونه شد سرزمینی که می رفت تا در راه آبادانی گام بردارد، به ویرانه‌ای بسیار بزرگ تبدیل شد؟ مردم باید از شرح حال غارتگران هولناک اندیشه و فکر و غارتگران منابع اقتصادی مملکتمان آگاه شوند. مردم باید بدانند: زیرا تا زمانی که ناآگاه هستیم، و با فقر اندیشه به معنای عام، مبتلا هستیم، نمی‌توانیم به حقوق خود، اعم از فردی و اجتماعی احاطه داشته باشیم. در نتیجه، خودکامگان، به خودمداری مشغول می‌شوند و مردم ناآگاه، غرق در فلاکت و پریشانی همه‌ی بدبختی‌ها را به سرنوشت و تقدیر نسبت می‌دهند. مثال بارز این معادله‌ی نابرابر، حکومت دستاربندان خودکامه در وطن ما، و زندگی فلاکت بار مردم ما در بند این حکومت است.

مهره‌های پلید و جنایتکار و ایران بر باد ده در رژیم اسلامی بسیارند. لذا این جا به شرح حال قدرتمندترین مرد رژیم جمهوری اسلامی، یعنی «آخوند هاشمی بهرمانی» (رفسنجانی) خواهم پرداخت. قدر مسلم، آخوند جماعت، هم‌ریشان خود را به‌خوبی می‌شناسد؛ اما شنوندگان معرفتی حاضر، مردم ایران هستند؛ که باید آگاه شوند.

بنا بر این، هدف از چاپ شرح حال اکبر هاشمی بهرمانی، و دیگر دولت مردان و زنان ویرانگر شناساندن واقعیت وجودی آنهاست و با این امید که مردم ما، و به خصوص ارتشیان دلاور و نیروهای مسلح میهنمان، پس از آگاه شدن از ماهیت این موجودات ضد ایران و ایرانی، به آنها پشت کرده، موجبات سقوط آنها و در نهایت سقوط رژیم منحوس خون و جهل و وحشت اسلامی را فراهم آورند.

علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی)، آخوندی که در زمان او مملکت ما با مشکلات بیشماری رو به رو شد. مشکلاتی نظیر رشد سرطان گونه‌ی گروه های فشار، مافیابازی های اقتصادی، دزدی های کلان، سقوط فرهنگ و سیاست، لاف زنی های غیر واقعی، زیر سؤال رفتن عدالت و معنویت و آزادی، توسعه‌ی فساد و فحشا (باتر شوم او، که «صیغه» را تنها راه نجات جوانان ایران برآورد کرد)، رشد دهشتناک رشوه و کارچاق کنی و واسطه گری، کشتار روشنفکران و صاحبان قلم، بدنامی کشور در روابط بین‌المللی، بازداشت های پی در پی، کشتار بیش‌رمانه‌ی ۱۸ هزار و ۶۰۰ تن دگراندیش در تابستان ۱۳۶۷، عدم آزادی های فردی، حقیر پنداشتن توده های مردم، قییم مآبی و پندر سالاری در عرصه‌ی سیاست، قبیله‌ای کردن فرهنگ و هنر، ترویج خشونت و شرارت، جنگ خانمانسوز ایران و عراق، دست بردن و جعل وصیت نامه‌ی خمینی به نفع به قدرت رسیدن رفسنجانی و خامنه‌ای، قتل سید احمد خمینی و بسیاری فجایع دیگر.

در این پاورقی سهم هاشم رفسنجانی این آخوند سابقاً مفلوک، که

امروزه در رده‌ی ثروتمندترین مردان عالم است، را در همه‌ی موارد فوق، که بدبختی ملت ایران را به همراه داشته است، بازگو خواهم کرد. به عبارت دیگر، در این نوشته به شرح حال شخصی پرداخته خواهد شد، که از عوامل اصلی ادامه‌ی جنگ ایران و عراق بود، و با پیگیری تز شوم خود و ادامه‌ی جنگ، به اهداف غیر انسانی خود، که کنترل و فریب انسان ها و محکم کردن پایه های رژیم ضد مردمی جمهوری اسلامی بود، رسید. خواهم گفت که او چطور از جنگ برای سرکوب

کردن پتانسیل های شورشى جامعه سود برد، و چطور از جنگ، برای سوزاندن مازاد سرمایه یا همهى سرمایهى مردم (به طوری که با آن سرمایه نتوانند در جهت رشد اقتصادى، فرهنگى، فکرى، و علمى استفاده کنند، و حتا مجال نفس کشیدن برای سیر کردن شکم خود و افراد خانوادهى خود را نداشته باشند)، بهره بردارى کرد.

این آخوند، از جنگ سود جست، تا بر سیاست احمقانهى جلوگیری از رشد بی رویهى زاد و ولد سرپوش بگذارد و آن را مهيار کند. هاشمى رفسنجانى به عنوان مهره‌ای زشت و پلید در ادامهى جنگ ایران و عراق، سدى ایجاد کرد در مقابل خواسته‌ها و آرمان‌ها و آزادی‌های مردم ایران این مهره‌ی خود فروخته، و در خدمت استعمار انگلیس و امریکا زمینه‌های سلب هویت و ملیت ما را به وجود آورد و فضای ایران را از اندیشه‌های موهوم خرافانى انباشت. توصیه من است که این پاورقى را بخوانید، به دیگران توصیه خواندن آنرا بکنید.



پدر و مادر رفسنجانى

حاج میرزا علی هاشمى بهرمانى

ماه بی بی صفریان

فرتور مونتاژ شده

علی اکبر هاشمى بهرمانى (رفسنجانى)

هاشمی رفسنجانی: از زادگاه تا قم

استان کرمان با وسعت ۱۹۳۰۳۱ کیلومتر مربع، با هشت شهرستان و هجده بخش، بین ۲۵/۵۵ تا ۳۲ درجه‌ی عرض شمالی و ۵۳/۲۶ تا ۵۹/۲۹ درجه‌ی طول شرقی واقع شده است. این استان، از شمال به استان فارس و از جنوب به استان هرمزگان محدود شده است. امتداد کوه های غربی آن، که دنباله‌ی کوه های مرکزی و فارس است، در جهت شمال غربی و جنوب شرقی، تا کوه های پاکستان ادامه می یابد، و این استان را به دو بخش تقسیم می کند.

بخش شمالی، که ناحیه‌ای است بیابانی، «کویرلوت» در آن واقع است و آبادی های آن منحصراً در دره ها شکل گرفته اند. و بخش دیگر که مرتفع بوده و اراضی حوزهی رفسنجان، سیرجان، بم، کرمان رامی سازد. این بخش دارای آب و هوای معتدل بوده و در آن کشاورزی رونق دارد. عامل جغرافیائی، که در آبادانی این بخش مؤثر می باشد، وجود آب های زیرزمینی و سیستم آبرسانی سنتی، یعنی قنات های متعدد است.

در حوزهی رفسنجان چندین رشته قنات وجود دارد که طول برخی از آن ها به ۵۰ کیلومتر می رسد. ریزش باران در استان کرمان کم بوده و در تابستان ها درجه‌ی حرارت به ۳۸ درجه سانتی گراد می رسد، و در زمستان ها به زیر صفر درجه تا منهای ۱۳ درجه‌ی سانتی گراد سقوط می کند. در این استان، ۳ ماه در سال بسیار سرد و یخبندان می باشد.

محصولات عمده‌ی کشاورزی کرمان عبارت است از: غلات، پنبه، زیره، پسته، مرکبات، خرما و اقسام میوه. در رفسنجان و اراضی اطراف آن، آب تا حدی شور بوده و از این رو؛ پنبه و پسته و میوه،

بیشتر محصولات کشاورزی را تشکیل می دهند. در دهات کرمان، اغلب منازل از خشت و گِل درست شده‌اند.

در مسیر جاده رفسنجان به بافق چند ده کوچک به نام های زیر وجود دارد: لطف آباد، صادق آباد، نوق، بهرمان، حسین آباد، جوادیه، ده خواجه، و جنت آباد؛ که جمعیت هر کدام از آن ها، به ۴۰۰ نفر نمی رسد

«بهرمان» که در اراضی دهی به نام نوق واقع شده، زادگاه مرد قدرتمند رژیم جمهوری اسلامی، اکبر هاشمی رفسنجانی است تنها چیزی که در امر آبادانی این ده صورت پذیرفته، باز سازی منزل مسکونی پدر آخوند هاشمی است؛ و این کار بسیار ناشیانه و بی خردانه صورت گرفته است به طوری که در مقایسه ی این خانه با سایر خانه های خشت و گلی روسای «بهرمان» متوجه می شوید که چطور تنها یک خانه در این ده، در و پنجره ی فلزی دارد و در منازل دیگر نشانی از این بازسازی دیده نمی شود.

در سال ۱۳۱۳ خورشیدی، در ده بهرمان، از مردی به نام حاج میرزا علی هاشمی بهرمانی، و زنی به نام ماه بی بی صفریان، فرزندی به دنیا آمد که نام او را «اکبر» گذاشتند. این زوج، علاوه بر اکبر دارای هشت فرزند به اسامی فاطمه، طیبه، طاهره، صدیقه، قاسم، محمود، احمد، و محمد بودند که البته تعداد فرزندان آن ها دوازده تن بود که چهارتن از آنها در کودکی فوت شدند. جد آخوند هاشمی رفسنجانی حاج هاشم در اراضی ده نوق و اطراف آن، زنباره ای معروف بود و تعداد زیادی زن داشت.

پدر رفسنجانی، حاج میرزا علی، به میزانی از تحصیلات دینی و حوزوی برخوردار بوده و در ماه رمضان به اذان گوئی می پرداخته است. مادر او نیز که دختر حاج محمد رضا بود، هیچ گاه به مدرسه نرفت و سوادی نیاموخت.

اکبر، در ۵ سالگی به مکتب آقا سید حبیب الله می رود. رفتن او

به مکتب، و اصولاً انتخاب مکتب خانه توسط پدر او، به دلایل چندی صورت می‌گیرد، که مهم ترین آن‌ها، همان ویژگی روحی پدر رفسنجانی بود که عقیده به «مدرسه» نداشت، و مدرسه و دروس مورد تدریس در آن برایش جاذبه‌ای نداشتند، در نتیجه، اکبر به همراه برادرش، قاسم، درس خواندن را در «مکتب» شروع می‌کند. تا زمانی که آقا سید حبیب‌الله مکتب دار زنده بود، قرائت قرآن، در مکتب از اولویت برخوردار بود. بعد از فوت او اداره‌ی مکتب به عهده‌ی زنی به نام «زن ملا» واگذار می‌شود این خانم به‌بچه‌های مکتب، علاوه بر قرآن، مختارنامه، نصاب الصبیان، و گلستان سعدی هم یاد می‌داد.

اکبر تا چهارده سالگی در روستای بهرمان به سر برده، و پدرش را در امر جمع‌آوری پسته و نگهداری از دام و طیور کمک کرده است. زمانی که در کتاب «دوران میارزه» از آن روزها یاد می‌کند، اشاره‌ای دارد به انبار خانه‌ی مسکونی شان، و می‌نویسد که ما در خانه انباری داشتیم که از آسیب حشرات مصون بود و این به خاطر این بود که مادر بزرگ پدری، که زن با سواد و با ایمانی بود، به آن انبار ورد و دعا خوانده بود.

اکبر، در جوّ و شرایط دهات محروم ایران در ۷۰ سال پیش، بزرگ شد، دهاتی که تنها تفریح مردم آن، روضه خوانی بود و این کار بیشتر به‌بچه‌ها اختصاص داشت. در ۱۴ سالگی اکبر، آواز حوزه‌ی علمیه‌ی قم در خانواده‌های مذهبی طنین انداز شد، اکبر به پسر عمویش، محمد پیشنهاد می‌کند که با هم به قم و به فیضیه بروند. در پاییز ۱۳۲۷ خورشیدی، تصمیم این دو نوجوان به تحقق می‌پیوندد و آن‌ها، ده بهرمان را به سوی قم ترک می‌کنند. آن‌ها مسافت ده تا جاده‌ی اصلی را که حدود ۷ فرسنگ بوده، با الاغ طی می‌کنند، و در محلی به نام «بیاض» سه روز منتظر آمدن اتومبیل می‌شوند. بالاخره هم با یک ماشین باری، در سرمای سخت و سوزنده، به یزد می‌رسند، و بعد هم خود را به قم می‌رسانند. در قم، با ماهی ۵۰ تومان، در خانواده‌ی سه برادر به نام «مرعشی» (از نوادگان آیت‌الله شیرازی) که در انتهای کوچه ارگ قرار داشت پانسیون می‌شوند. این دو جوان پس از مستقر شدن، دروس ابتدائی مدرسه‌ی فیضیه را شروع می‌کنند.

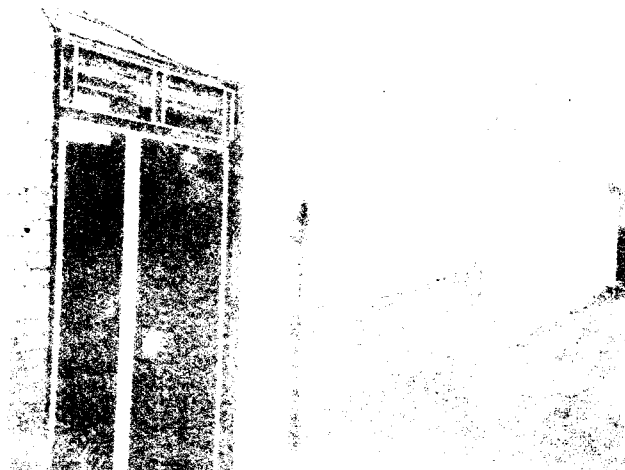
ادامه دارد



خانه پدری در ده بهرمان (بازسازی شده)



علی اکبر با برادرانش: محمد، قاسم، محمود و احمد



خانه برادران مرعشی در کوچه ارگ قم

ویرانگران

بخش ۲

در مورد مدرسه‌ی علمیه‌ی قم باید به این نکات اشاره کرد که اصولاً در این مدرسه، کلاس درس مشخصی وجود ندارد. هر طلبه بنا به میل خود، معلمی را انتخاب می‌کند، مکان آموختن هم وجود ندارد، کلاس درس، می‌تواند حجره‌ی طلبه، صحن حرم، یا حیاط مدرسه باشد. معلم‌ها هم یک تا ده شاگرد دارند. در سال‌های ۱۳۲۰ و بعد از آن در حوزه‌ی علمیه قم، سعیدی نامی فقه و اصول درس می‌داد. آخوند منتظری و مشکینی، سلطانی، تبریزی و صدوقی هم فقه و اصول درس می‌دادند. فلسفه و تفسیر را نیز علامه طباطبائی تدریس می‌کرد، و ربانی املشی هم که کارش مباحثه بود. دروس دینی نیز شامل: شرح لمعه، نصاب و امثله و شرح امثله، صرف و نحو عربی می‌شد.

اکبر هاشمی رفسنجانی، در همان مدرسه با شیخ حیدر یزدی و شیخ جعفر شجونی آشنا شد. از همان روزهای اول، عبا و عمامه را به تن و به سر کشید. مدت کوتاهی که از اقامت او و پسر عمویش در خانه‌ی مرعشی‌ها گذشت، برادران مرعشی، با گرفتن قرض ۲۵ هزار تومانی از آخوند بروجردی، خانه‌ی بهتری را در مقابل خانه‌ی روح‌الله خمینی خریدند، و اکبر، همسایه روح‌الله خمینی شد.

اکبر هاشمی رفسنجانی در دوران طلبگی با جدیت هرچه تمام‌تر، به حفظ کردن شعرهای الفیه‌ی «ابن مالک» و متن منطق «تفتازانی» پرداخت، که نتیجه‌ی آن، دریافت جایزه از آخوند بروجردی بود. جایزه‌ی اهدائی به رفسنجانی، بخشش یک دوره شهریه، به مبلغ ۹ تومان، همراه با جایزه‌ی نقدی ۲۵ تومانی بود. خبر دریافت جایزه از

دست آخوند بروجردی، به گوش پدر رفسنجانی رسید، او خوشحالی بسیار کرد، و پسر دیگرش، قاسم، را تشویق کرد تا راهی قم و حوزه شود.

در حوزه‌ی علمیه‌ی قم، از کارهای مهم طلبه‌ها، تشکیل جلسات روضه و تمرین منبر رفتن است. ناگفته نماند که در آن زمان (حدود دهه‌ی ۱۳۳۰ خورشیدی)، منبر بروهای مشهور قم عبارت بودند از: آخوند انصاری، آخوند برقی و آخوند اشراقی. رفسنجانی، پس از آن که سه سال در قم ماند، به ده خودشان، «بهرمان»، بازگشت، و در شب اول رمضان همان سال به منبر رفت. تجربه‌ی اولش، خصوصاً در ده بهرمان، موفقیت آمیز بود. او به مدت سه ماه تمام، هر شب دزد ده بهرمان و دهات اطراف به منبر رفت، و پس از این مدت، حاصل کارش را مشاهده نمود؛ تمام مردان دهات، موی سرشان را کوتاه کرده و ریش گذاشته بودند.

در سال‌های ۱۳۳۴ و ۱۳۳۵، رفسنجانی، همراه با چند دستاریند دیگر به نام‌های انصاری، حسن صانعی و ربانی املشی، جهت منبر

به استان فارس رفتند، که او در کتابش از آن زمان، به نام دوران «بخور و بخواب»، یاد می‌کند. پس از ماه‌ها تبلیغ دین و حوزه در دهات کرمان و فارس، رفسنجانی به قم بازگشت و بلافاصله به فکر کسب درآمد ثابتی افتاد، از این رو، به اتفاق سه برادرش (احمد، محمود، و محمد) که اینک همه به قم آمده بودند، محل ماشین نویسی و عرض حال نویسی دایر نموده و نام آن را «کانون هنر» گذاشت. با ازدواج برادران اخوان مرعشی و رفتن آن‌ها به نجف، اکبر رفسنجانی مجبور به ترک خانه‌ی آن‌ها شد، و به حجره‌ای در مدرسه‌ی حاج ملا صادق، نقل مکان کرد. در این حجره، هشت طلبه‌ی جوان زندگی می‌کردند، که عبارت بودند از: اکبر و دو برادرش، آخوند با هنر، آخوند مهدوی کرمانی، و سه آخوند دیگر به نام‌های نوراللهی، فقیهی، و توکلی. در این حجره‌ی شلوغ بود که پایه‌گذاری مکتب تشیع و نهضتی شکل گرفت، که پیشگامان آن رفسنجانی و با هنر بودند، و خواهان گسترش اندیشه‌های راستین اسلام شدند.

اکبر رفسنجانی در سال ۱۳۳۷ خورشیدی به رفسنجان رفته و از دختر سید محمد صادق مرعشی علی آبادی به نام «عفت» خواستگاری نمود. پدر زن اکبر، در رفسنجان، دفتر اسناد رسمی داشت، و همسر او حاجیه خانم مریم طباطبائی بود. حاصل ازدواج اکبر و عفت مرعشی، پنج فرزند به شرح زیر است: فاطمه، محسن، فائزه، مهدی و یاسر فاطمه و فائزه با پسران لاهوتی، که یکی از آن‌ها پزشک و دیگری دندانپزشک است، ازدواج نموده و نکته‌ی شگفت‌آور این است که وقتی اکبر هاشمی رفسنجانی با دو برادر پزشک و دندانپزشک در زندان بودند، به آن‌ها قول داد که دو دخترش را به آن‌ها خواهد داد. یعنی ندیده و نشناخته، در داخل زندان، برای دو دختر خود خواستگار پیدا نموده و بدون این که نظر دخترانش را بپرسد، به جای آن‌ها در زندان بله را می‌گوید! و شگفت‌آورتر این که، آن دو «پزشک» هم «بله» را می‌گویند!

قبلاً اشاره کردم که خاقه‌ی جدید برادران اخوان مرعشی، که رفسنجانی در قم در آن جا زندگی می‌کرد، رو به روی خانه‌ی روح‌الله خمینی بود. رفسنجانی برای این که خود را به خمینی نزدیک کند، یاب دوستی را با پسر او، مصطفی باز کرد البته، در بین آخوندها، خصوصاً طلبه‌ها، بهانه‌ی آشنائی با مدرسین، پرسیدن سؤال (مسئله) از آن‌هاست. اکبر هر روز در مسیر خانه تا حوزه، از خمینی سؤال می‌کرد. خمینی تا زمانی طولانی او را به بازی نمی‌گرفت، و با پاسخ‌های کوتاه، او را از سر باز می‌کرد. آن روزها، بین خمینی و بروجردی روابط سردی حاکم بود.

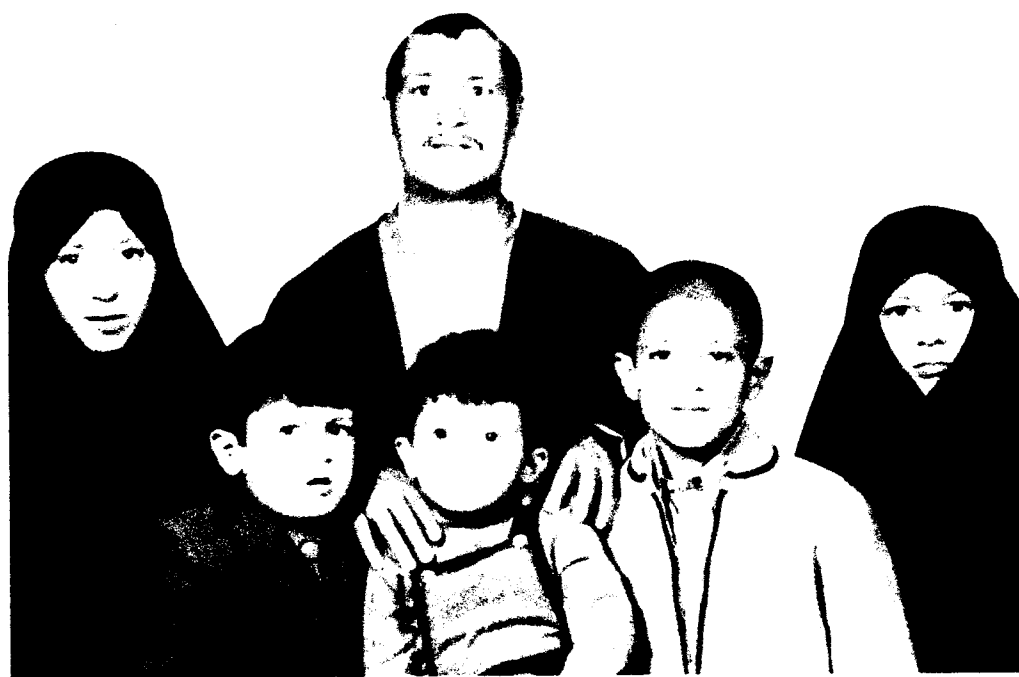
با این که ریاست حوزه یا بروجردی بود، اکبر هاشمی فرصت طلب، نزدیک شدن به خمینی را به نزدیک شدن به بروجردی ترجیح می‌داد. سماجت‌های آخوند رفسنجانی، و بالاخره در صف شاگردان خمینی درآمدن، باعث شد که او، حسن صانعی، و ربانی املشی، کم‌کم خانه زاد منزل خمینی بشوند.

کتاب «کشف الاسرار» روح‌الله خمینی منتشر شده بود و پرخاش‌های خمینی به‌شاه فقید، روح‌ماجرایجوی اکبر را به وجد می‌آورد. و از این که خمینی موضع‌گیری به اصطلاح «شجاعانه‌ای» در برابر شاه گرفته، او به خودش می‌بالید که چنین استادی دارد.

اکبر هاشمی رفسنجانی به‌اتفاق باهنر، تصمیم به‌انتشار نشریه‌ای به نام «مکتب تشیع» گرفتند، و قصدشان این بود که این نشریه را پایگاه تبلیغاتی خمینی کنند. آنان با خمینی مشورت نموده و روح‌الله، فهرست نویسندگان نشریه را از آنان خواست. اشاره کردم که آن روزها، روابط بروجردی و خمینی، بنا به عللی که خواهم نوشت، خوب نبود، و خمینی ترجیح می‌داد تا در انزوا بماند، و وارد مسائل سیاسی نشود. او حریف قدرتمندی چون بروجردی داشت، و اکثر طلبه‌ها هم طرفدار بروجردی بودند. ضمناً رابطه‌ی بروجردی با دربار بسیار خوب بود. روح‌الله خمینی در آن زمان شانس چندانی نداشت، چون نقش حزب توده با موضع‌گیری‌های ضد مذهبی را نیز باید در نظر گرفت. البته تعدادی از طلبه‌ها از بروجردی انتقاد می‌کردند و دلخوری آن‌ها از این بابت بود که چرا او به آنان اجازه‌ی رفتن به دانشگاه و مراکز آموزش عالی را نمی‌دهد. البته، بروجردی درست تشخیص داده بود که صحن مقدس دانشگاه و علم را نباید با ورود عاملان جهل و خرافه آلوده نمود. بروجردی با آن‌که آخوند بود، خوب می‌دانست جاهائی که آخوند پا بگذارد، علم باید از در دیگرش خارج شود. تعدادی براین باورند که ترس بروجردی از رفتن طلبه‌ها به مراکز آموزش عالی، به‌علت پاشیدن حوزه‌ها است و دلیلشان این است که وقتی به طلبه‌ها اجازه‌ی دخالت در امور قضائی دادند، تعداد بسیاری به‌دادگستری رفته، و به حوزه‌ها لطمه‌های جدی وارد شد.

اکبر هاشمی بهرمانی در دوران جوانی از نظر سیاسی، گرایشاتی به‌سمت جبهه‌ی ملی داشت و شعارهای مربوط به ملی شدن نفت، نظرش را جلب می‌کرد. او به کرات، در متینگ‌های جبهه‌ی ملی

شرکت نمود. علاوه بر تمایل او به جبهه‌ی ملی، حس دیگری نیز در وجود داشت، که همانا گرایش به سمت سازمان تروریستی «فدائیان اسلام» بود. زمانی که جنازه‌ی رضا شاه پهلوی به ایران آورده شد، دربار در نظر داشت تا پیکر این مرد بزرگ را به قم برده و پس از طواف دور حرم معصومه، آن را به تهران بازگرداند. سازمان فدائیان اسلام با این عمل شدیداً به مخالفت پرداخت، و آخوند رفسنجانی، آتش بیار معرکه بود. روحانیت نیز که حرکت فدائیان اسلام را دیدند، به آن گرویده و مخالف بردن جنازه به قم شدند. تنها کسی که موافق این حرکت بود، بروجردی بود، که عمل او باعث شد، تا تنی چند از طلبه‌ها و آخوندها به صفوف مخالفان او پیوندند. ادامه دارد



فرزندان هاشمی رفسنجانی: فاطمه، فائزه، مهدی، محسن و یاسر



پدر و مادر زن هاشمی رفسنجانی : سید محمد صادق مرعشی علی آبادی و حاجیه خانم مریم طباطبائی



↑
همراه با یار قدیمی : محمد جواد باهنر

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهرانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

آخوند رفسنجانی، مایه‌ی اصلی روحیه سیاسی خود را مدیون فدائیان اسلام است، و بعدها که بقدرت و توان رسید، درس هائی را که از آنها آموخته بود، در مورد کُشتار دگراندیشان مورد استفاده قرار داد. به فدائیان اسلام اشاره کردم. این گروه خطرناک تروریستی، در ده اسفند ۱۳۲۴ خورشیدی، موجودیت خود را آشکار نمود و اولین عملکرد آنها، ترور زنده یاد احمد کسروی در ۲۰ اسفند ماه ۱۳۲۴ بود. زادگاه اصلی فدائیان اسلام را باید در حوزه‌ی علمیه‌ی قم کاوش نمود. رهبری سیاسی این جریان، ظاهراً با در طلبه‌ی خطرناک، یعنی مجتبی میرلوحی (نواب صفوی) و عبدالحسین واحدی بود. فدائیان اسلام در سال ۱۳۲۵ خورشیدی بسوی آخوند کاشانی رفته و جزو طرفداران او شدند. کاشانی نیز در روز نخست دیدار به هریک از آنها، ۵۰ تومان داد. از نیمه دوم دهه ۱۳۲۰، جامعه ایران با سه آشکوب (طبقه) برخورد داشت. نخست، جریانی که آخوند بروجردی، پس از درگذشت آخوندهائی چون ابوالحسن اصفهانی و حسین قمی، آنها را راهنمایی می‌کرد، این جریان عطش قدرت طلبی مذهبی نداشت و بیشتر روحانیون و طلاب حوزه قم و سایر حوزه‌ها در راستای چنین تفکری بودند و تنها برایشان رفاه، مال و منال و پرداختن به مسائل جنسی - مذهبی مهم بود. آنها از سیاست دوری می‌کردند و حتا حاضر به خواندن روزنامه و مجله و آگاه شدن از اوضاع سیاسی ایران نبودند. مسلماً، سازمان تروریستی فدائیان اسلام، نمی‌توانست در آن فضا رُشد کند، از این رو آنها بسوی کاشانی گرایش پیدا کردند. آخوند کاشانی که پدرش را در شورش ۱۹۲۱ میلادی عراق، در جنگ با نیروهای انگلیسی از دست داده بود، همواره موضع ضد انگلیسی

داشت و در جریان جنگ جهانی دوّم ورود متفقین به ایران، او در بین گروهی از جانبداران آلمان هیتلری نظیر: سرلشگر زاهدی، فرماندهی لشکر اصفهان و حبیب‌اله نوبخت، سردسته حزب کبود، فعالیت داشت. اسناد فعالیت کاشانی با فرانتس مایر، عضو سازمان جاسوسی آلمان، بدست متفقین افتاد که به دنبال آن دستگیری کاشانی و نوبخت را به‌مراه داشت.

آخوند کاشانی در سال ۱۳۲۵ بار دیگر وارد صحنه سیاسی ایران شد. او استفاده از خشونت و ترس و ترور را در راستای برنامه های خود قرار داد. او در دو دوره توانست در جهت رسیدن به هدفهای سیاسی خود از فدائیان اسلام، بعنوان ابزار خشونت استفاده کند.

دوره نخست، در فاصله سالهای ۱۳۲۵ تا اردیبهشت ۱۳۳۰ و دوره دوم از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱ تا قیام ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ بود. کاشانی در ۱۵ ماهی که مصدق نخست وزیر بود، از همراهان سیاست ملی شدن نفت و جانبدار او بود.

زمانی که کاشانی به مصدق نزدیک شد، فدائیان اسلام از او فاصله گرفتند، زیرا مصدق اگرچه به ناخواست و باژگونه، خلیل طهماسبی، قاتل سپهد رزم آرا را پشتیبانی نمود که از اشتباهات بزرگ مصدق بشمار می‌آید، ولی جلوی یکه تازی فدائیان اسلام را گرفت و آنها، خود مصدق را هم از مرگ ترساندند. این اسناد، بوسیله سازمان جاسوسی انگلیسس (M16) و هم چنین توسط فردی بنام رابین زینر در ۱۶ فوریه ۱۹۵۲ میلادی انتشار یافت و در دسترس می‌باشد. از طرفداران دیگر کاشانی مجمع مجاهدین اسلامی بودند که بوسیله تجار بازار و آخوند قنات آبادی رهبری می شدند. آماج گاه بازار تقویت موضع سیاسی آخوند کاشانی بود. گروه تروریستی فدائیان اسلام از جوانان با سن میانه ۲۵ سال و از میان رده های پایین اجتماعی مانند شاگرد مغازه، نجار، دستفروش، پیراهن دوز، خیاط، تعمیرکار دوچرخه، رختشور و... تشکیل یافته بود و همین نیروها، پس از فتنه

خمینی در سال ۱۳۵۷ تحت نام خط امامی‌ها، با خشونت و سرکوب دهشتناکی، زیر بنای رژیم جمهوری خون و جهل و وحشت اسلامی را ساختند.

یکی از افراد رده‌های پایین اجتماع که در رژیم اسلامی به مقام بالائی رسید، اسداله لاجوردی بود که از دستفروشی، نخست بعنوان بازجو، سپس، مسئول زندان، شنکجه‌گر و در انتها به مقام و سمت رئیس کل زندانهای ایران رسید و چند سال پیش در بازار تهران بدست مجاهدین خلق کُشته شد. فرد دیگر، محسن رفیق دوست است در روز ورود خمینی به ایران، از فرودگاه تا بهشت زهرا، راننده او بود و به ریاست بنیاد مستضعفان رسید.

این بنیاد در سال ۱۳۶۰ برخی از مؤسسات تولیدی را صاحب شد و سالانه ۳/۵ میلیارد دلار درآمد آن در آن سالها بود. راننده دیروز خمینی با تحصیلات کلاس ۶ ابتدائی، بعدها در راس بنیاد نور قرار گرفت. امروزه نام محسن رفیق دوست، بعنوان یکی از ثروتمندان دزد جهان که به ثروت نجومی دست یافته است در کنار واعظ طبسی، خامنه‌ای، علی اکبر ولایتی، هاشمی رفسنجانی، محمدی یزدی، حبیب‌اله عسگر اولادی، خاموشی و بادامچیان و... آمده است. البته در این میان نقش آقازاده هائی نظیر: فرزندان آخوند جنتی، خزعلی، دُری نجف آبادی، هادی غفاری و مقتدائی نیز مورد نظر است که بدانها اشاره خواهد شد. این حقیقت که باندهای تبه کار مافیائی جمهوری اسلامی در سالهای گذشته ثروت های ملی را غارت کرده و هم‌چنان به چپاولگری آن ادامه میدهند برکسی پوشیده نیست.

نداری درصد بالائی از ملت ایران، بیکاری میلیونها جوان و دانش آموخته، آنهم در کشور ثروتمندی که سومین ذخیره های نفت جهان و دومین ذخیره های گاز جهان را دارد، خود بهترین گواه غارت ثروت‌های ملی ایران توسط باندهای مافیائی - مذهبی است. چنگ اندازی خانواده هاشمی رفسنجانی بر معاملات و قراردادهای مربوط به اکتشاف و بهره برداری از ذخایر نفت و گاز کشور، صاحب شدن صنایع بزرگ کشور توسط خانواده های طبسی و یزدی و در اختیار

گرفتن شبکه‌های اصلی تجارت توسط جمعیت مؤتلفه و استفاده از اسکله‌های غیر قانونی توسط خامنه‌ای و فرماندهان سپاه پاسداران که شبکه‌های اصلی قاچاق را در اختیار دارند. مسائلی است که هر روزه آشکار می‌شود و اسناد آن ایتبار می‌یابد.

ادامه دارد.



آیت الله کاشانی، خلیل طهماسبی، قاتل سپهبد رزم آرا را مورد لطف خود قرار میدهد.



خلیل طهماسبی، قاتل رزم آرا

تنی چند از فدائیان اسلام :



مظفر ذوالقدر

مجتبی میر لوحی (نواب صفوی)

خلیل طهماسبی



اسداله لاجوردی جلا اوین

ویرانگران

بخش ۴

در بخش پیشین به اسداله لاجوردی اشاره کردم. بررسی پیشینه این قبیل افراد ما را به شناخت در ساختار و بافت رژیم جمهوری اسلامی بیشتر آشنا میسازد. اسداله لاجوردی که از او بعنوان آئشمن رژیم یاد شده، یک دستفروش بازار بود که بخاطر فقر مالی و کمبودهای روانی - شخصیتی به خدمت رژیم درآمد. او از دهه ۱۳۴۰ وارد حرکتی شد که بنیان آن این بود که چرخ تکامل تاریخ را وارونه بچرخاند. آبشخور فکری و عقیدتی او سیاست های فریبکارانه و ضد ملی آخوند کاشانی و کور دلی های واپسگرایانه ی فدائیان اسلام بود. اسداله لاجوردی که گواهینامه تحصیلات ابتدائی (کلاس ششم دبستان) را هم نداشت. هر شب در مزگت (مسجد) شیخ علی، نزد دستاربنندان جهت فراگیری آداب ماتحت شویی مشغول و کار آموختن قواعد تجوید و یرملون و رعایت آنها در شیوهی درست خواندن هجو نامه قرآن را دنبال می کرد. او برای خواندن قرآن! چهار زانو می نشست و خواندن این دری وری نامه را در روی صندلی گناه میدانست. دستگیری روح الله خمینی در سال ۴۲ و بلوای ۱۵ خرداد، پادوئی لاجوردی را دنبال خود کشید. شماری از

دستاربندان که در سازماندهی بلوای ۱۵ خرداد دست داشتند، پس از سرکوب آن توسط نیروهای مسلح زمان شاه، گرد هم آمدند و هیئت مؤتلفه‌ی اسلامی را ساختند. که در کارنامه ننگین آنان، ترور حسنعلی منصور نخست وزیر وقت در بهمن ماه ۱۳۴۳ بود.

پس از ترور منصور، اسداله لاجوردی در رابطه با هیئت مؤتلفه اسلامی دستگیر شد و برای مدت کوتاهی زندانی گشت. از همکاران او، صادق امانی بود که در رابطه با ترور حسنعلی منصور اعدام شد.

در سال ۱۳۴۸، در پایان مسابقه فوتبال ایران و اسرائیل، تظاهراتی در تهران براه می‌افتد و در جریان آن کوکتل مولوتفی به دفتر هواپیمائی ال عال اسرائیل در تهران پرتاب می‌شود و ساواک اسداله لاجوردی را به همراه امیر لشگری، احمد کروب‌بی و شماری دیگر را دستگیر می‌کند.

ساواک، لاجوردی را تحت شکنجه‌های شدید قرار میدهد، طوری که رادیو بغداد از او بعنوان قهرمان ملت ایران در زیر شکنجه‌های ساواک یاد می‌کند. در تابستان ۱۳۵۱ اتحاد ناخوشایند مجاهدین و فدائیان جو زندانهای ایران را دگرگون می‌سازد که این مسئله لاجوردی را ناراحت می‌کند. چنانچه او می‌گوید: من حاضرم برای مبارزه با کمونیست‌ها با سازمان CIA همکاری کنم و اکنون مجاهدین می‌آیند و از اتحاد با کمونیست‌ها برای من می‌گویند. در سال ۱۳۵۱، اسداله لاجوردی طی سخنانی، امید خود و دیگر دستاربندان را چنین آشکار می‌سازد: اگر زمانی ما (اسلامیون) در این کشور قدرت را به دست بگیریم، اولین عملکرد ما ریشه کن ساختن کمونیست‌ها

و گشتار بیرحمانه آنهاست. لاجوردی با اشاره به قرآن و سوره توبه که مُشرکین را بکشید. سخنان بالا را میزند. به قرآن و آیات آن اشاره کردم. گوناگونی آیات قرآن را با گروه‌های سیاسی و افراد مختلف می‌توان هم ساز نمود. برای مثال لیبرال‌هایی چون نهضت آزادی یا افرادی نظیر بنی صدر و فریبکار بزرگ خاتمی به آیات مکی (آیاتی که در مکه نازل شده‌اند) پیوند دارند. آنها آیات جنائی قرآن را که در مدینه نازل شده و به آیات مدنی مشهورند دوست ندارند. ماهیت تفکر ضد انسانی قرآن، غذای دلچسب لاجوردی می‌شود.

لاجوردی می‌گوید: در گشتار گروهی، اگر بیگناهی هم گشته شود، باکی نیست، نیت ما خیر بوده و فرد بیگناه یکسره به بهشت میرود. این تفکر دهشتناک و نفرت انگیز را بکرات از زبان آخوندهای جنایتکار شنیده و می‌شنویم.

در پائیز ۱۳۵۱، زندانیان سیاسی تهران را به سه دسته تقسیم می‌کنند. گروه اول در تهران میماند و گروه‌های دوم و سوم را به شیراز و مشهد می‌فرستند و لاجوردی در گروهی است که به مشهد فرستاده می‌شود به گوشه‌هایی از تفکرات لاجوردی که به جرات می‌توان گفت، زیر بنای فکری بسیاری که دستاربندان است اشاره می‌کنم تا آگاه شویم که رژیم جمهوری اسلامی بر چه اصول قدرت را در ایران به دست گرفت.

● اگر همین امروز می‌توانستم کنیزی برای خودم بخرم، یک لحظه در این کار تردید نمی‌کردم.

● او می‌گفت پیش از آمدن به زندان جواهر دان فروش بودم. منظور از جواهردان فروشی، فروش لباس‌های زیر خانم‌ها، یعنی کمرست و شورت بود.

- لاجوردی، کمونیست ها را نجس میدانست. ظرفی را که توسط کمونیست ها شسته شده بود، گه مال می‌نامید.
 - او همواره اصول دیالکتیک را مسخره می‌کرد. تکیه کلامش این بود که: تضاد در خلا با خود خلا چیست؟!
 - اعتقاد لاجوردی به آیات قرآن بیمارگونه بود. او عمیقاً به آیات قرآن که انسانها را همچون چهارپایان میدانند اعتقاد داشت (الناس كالانعام... - آدم ها همچو چهارپایان هستند)
 - لاجوردی از شدت اعتقاد به جهل، خرد آدمی را به مسخره می‌گرفت و چون بار ذهنی‌اش سخت ناچیز بود همواره بدنبال مرجع و مقلد می‌گشت تا کورکورانه از او پیروی کند.
 - نفرت و کینه لاجوردی از خرد و آزادی، از او شکنجه‌گری سنگدل و بی‌رحم ساخت که به او آئشمن اوین می‌گفتند.
- چون نهضت آزادی و مهندس بازرگان برنامه‌های سیاسی خودشان را براساس: قرآن، قانون اساسی و اعلامیه جهانی حقوق بشر گذاشته بودند، لاجوردی، بازرگان را هم نجس می‌خواند زیرا باورش این بود که نهضت آزادی ملیت را بر مذهب برتری داده است. برای لاجوردی، نماز خواندن، برگ گذر به جنایت بود. او در راه اسلام و هجونامه‌اش قرآن با اعدام هر انسان خود را گامی به شکوه و بارگاه خدا نزدیکتر میدید.
- لاجوردی یک آرزو را با خود به گور بُرد و آن این بود که او هرگز ندید تا یک کمونیست به اسلام رو بیاورد، اما دهها مسلمان هم چون عباس مدرسی فر و حمید ایپکچی که از اعضای برجسته هیئت مؤتلفه اسلامی بودند، در زندان به اسلام پشت کردند و ننگ مسلمان بودن را از خود پاک کردند.

از افراد دیگر از همین طبقه‌ی اجتماعی می‌توان به حسین‌اله کرم و مسعود ده نمکی نام برد که کمیته‌ها، سپاه پاسداران و نهادهای امر به معروف و نهی از منکر را بوجود آوردند. مسعود ده نمکی اخیراً با ساختن فیلمی به نام بخاطر نان شب، به صف مخالفین دستاربندان درآمده و دزدی و جنایت آنان را محکوم می‌سازد. این عملکرد او را می‌توان به دو شکل بررسی نمود. نخست اینکه، دیگر او را به بازی نمی‌گیرند و دوم اینکه جهش فکری در او عامل ساختن فیلم بخاطر نان شب شده است که امیدوارم چنین باشد. حبیب‌اله عسگر اولادی نیز یکی از همین افراد بود که جمعیت موتلفه اسلامی را تشکیل داد و به مقامات بالا رسید. علی نقی خاموشی نیز از همین گروه، ۲۳ سال است که رئیس اتاق بازرگانی کشور است.

خمینی و خط فکری او همواره در راستای حرکت فدائیان اسلام بود و جالب این جاست که در آن زمان، خمینی بدستور اربابان انگلیسی‌اش، آخوند کاشانی را از مبارزه علیه انگلیس‌ها باز داشت. او در نامه‌ای به کاشانی نوشت: جنبه‌ی دینی را بر جنبه‌ی سیاسی محدود، رجحان ده! از دید خمینی، ملی شدن صنعت نفت و مبارزه با انگلیس. جنبه سیاسی محدود برداشت می‌شده است. خمینی از کاشانی می‌خواهد که به دین پردازد و گرد سیاست نگرده!!!

خمینی هیچگاه روشن ساخت که بر چه اساسی، در حساس‌ترین زمان تاریخ معاصر ایران در مبارزه علیه انگلیس، چرا کاشانی را از سیاست دور ساخت و چرا اینکار را در سال ۱۳۲۵ که کاشانی فعالیت شدید سیاسی داشت نکرد. خمینی، کاشانی را به دینداری فرا خواند در حالی که در تمام درازای عمر پُر

نکبتش برخلاف آن عمل کرد. در سال ۱۳۲۰ او گفت:
نسل جوان تصور نکنند که آخوند ها در گوشه‌ی نجف یا قم
دارند، احکام حیض و نفاس می‌خوانند و کاری به سیاست
ندارند و دین باید از سیاست جدا باشد. مگر زمان پیامبر،
سیاست از دیانت جدا بود که حالا باشد.
سخنان کاشانی هم جالب است: استعمارگران انگلیس در این
ایام، از راه دیگری وارد شده‌اند، آنها می‌خواهند در نهضت ملی
شدن نفت اخلاص کنند. در این ایام نامه‌هایی به من می‌رسد
(منظور نامه‌های خمینی است) که چرا مشروب فروشی‌ها را
نمی‌بندید، چرا زنها را از ادارات بیرون نمی‌کنید، چرا خانم‌ها
چادر بسر نمی‌کنند.

ادامه دارد.



حسنعلی منصور، نخست وزیر که بدست محمد بخارائی عضو فدائیان

اسلام بقتل رسید.



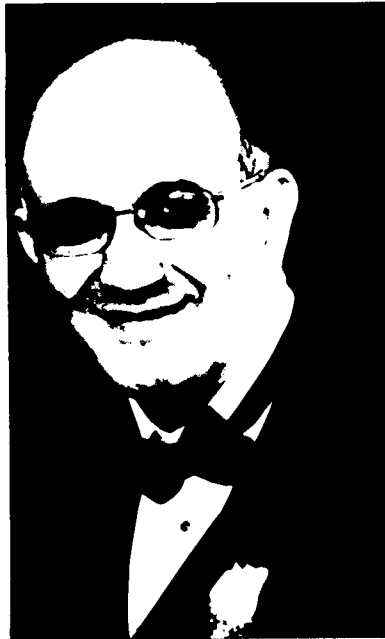
محمد بخارائی قاتل حسنعلی منصور

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روزیاه نشاندند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده و رد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

بخش ۵

افکار آخوند روح‌الله خمینی در آن زمان (پیش از نهضت ملی نفت) بیشتر در پیرامون مسائل زیر دور میزد:

کلاه شاپو، پس مانده‌ی اجانب، ننگ کشور اسلامی است. کلاه شاپو استقلال مملکت را لکه دار می‌کند. کلاه شاپو حرام است. مدرسه‌هایی که پسران و دختران با هم در آنها درس می‌خوانند، جوانان را شهوت پرست می‌کند. پسرهایی که تا سن ۱۱ سالگی در کنار دختران درس بخوانند، قوه جوانمردی خود را از دست می‌دهند. نشستن پسرها و دخترها در دوران ابتدائی برای کشور ضررهای مادی و معنوی دارد!! و بفرمان خداوند حرام است. رادیو تهران، موسیقی‌های غربی پخش می‌کند که باعث نشر بی‌عفتی در خانواده‌ها می‌گردد!!

آخوند‌ها و حزب‌الهی‌ها، همواره در جهت بزرگ کردن فدائیان اسلام کوشیده‌اند این رسم همواره وجود داشته و دارد. برای دستاربندان، آدمکشان و تروریست‌ها جزو اصیل‌ترین مبارزان اسلامی به حساب می‌آیند. نمونه بارز آن الزرقاوی بود که چندی پیشتر کشته شد. نمونه‌های آن حسن نصرالله رهبر حزب‌الله لبنان است که از جانب دولتمردان رژیم اسلامی افتخار امروز اسلام بشمار میرود و از او بعنوان ستون دین یاد می‌کنند. یکی از تروریست‌ها و آدمکشان ترسناک، مجتبی میرلوحی فرزند سیدجواد بود که پس از مرگ پدرش اسم فامیل مادرش را انتخاب کرد و شد سید مجتبی نواب صفوی. آگاهی از زندگی، پیشینه و عملکرد این طلبه خطرناک که رویه‌هایی از تاریخ کنونی و حال ما را سیاه نموده جالب و آموزنده است؛ آن هم از این سو که چگونه ساختار اجتماعی ایرانیان پذیرای وجود چنین افرادی بوده،

به آنها پر و بال داده تا جایی که این طلبه‌ی ناچیز به شاه ایران؛ توله سگ رضا خان خطاب کند و عملکردهای او و دار و دسته‌اش اثر ژرفی در صحنه سیاسی - مذهبی ایران بگذارد.



زندگی راستین نواب صفوی بدین صورت بود. سید مجتبی در سال ۱۳۰۳ در محله خانی آباد تهران به دنیا آمد. در نوجوانی پدرش را از دست داد و عمویش از او بعنوان خانه شاگرد سود برده و او را بزرگ کرد. در ۱۹ سالگی دوره دبیرستان صنعتی تهران را به

پایان برد و شغلی در کارگاه سوهانکاری شرکت نفت یافت، اما هنوز ۶ ماه نگذشته بود که بخاطر نزاعی که به راه انداخت، تحت پیگرد پلیس قرار گرفت و با استفاده از موتور لنج به عراق گریخت. ۱۵ ماه در نجف زندگی کرد. او در این زمان، نیمی از وقت خود را به درس خواندن و نیمی را به کار در یک کارگاه نجاری گذراند. او هیچگاه به مرحله‌ای از تحصیل علوم دینی نرسید که در لباس روحانیت هویدا شود، چه رسد که به عنوان تئوریسین اسلامی شناسائی گردد. لباس روحانی را، نواب صفوی، افتخاراً به خود ارزانی داشت و پا را فراتر نهاده و خود را فارغ‌التحصیل دانشگاه الازهر مصر جا زد. او حتا دوره‌ی طلبگی را نگذرانده، یک شبه نظریه پرداز مسائل اسلامی شد.

رشد نواب در دوران کودکی چگونه بود؟ خانواده میرلوحی از چهار برادر و یک خواهر تشکیل میشد. برادر بزرگ او با نام ابوالفضل، انحراف جنسی داشت و در محله‌ی خانی آباد به ابوالفضل کو... مشهور بود. برادر دیگرش با نام محمد که آلودگی نداشت و تنها خواهر او که

روسی رسمی ناحیه‌ی ده تهران بود. خود مجتبی در زمان تحصیل در مدرسه‌ی صنعتی تهران، روزی از خیابان عبور می‌کرد که در آن یک جیب آمریکائی پارک کرده بود. او از درون اتومبیل کاپشن گروهبان آمریکائی را دزدیده و آنرا به بهای ۵۰ تومان فروخت. بنابراین، یک دزد از خانواده‌ی بدنام با سابقه ۱۵ ماه طلبگی، همراه با فرد دیگری بنام غلامحسین واحدی با سابقه ۲ سال زندگی در حجره‌ای در شهر قم که بنا بگفته آخوند حسین علی منتظری حتا به عنوان بچه طلبه هم خوانده نمی‌شد، سازمان تروریستی فدائیان اسلام را پی ریزی کردند و کسانی چون آخوند کاشانی، آخوند خمینی به آن پیوستند و هوا خواهانی چون آخوند اکبر رفسنجانی را پیرو خود ساختند.

زمانی که نواب صفوی در نجف بسر می‌برد، احمد کسروی در اوج شهرت به انتشار کتابها و نشریاتش مشغول بود و با سود از آزادی پدید آمده پس از دوره رضا شاه بزرگ به‌خرده‌گیری از مذهب واپس‌گرای اسلام و خصوصاً آخوندها می‌پرداخت. نوشتارهای احمد کسروی خشم نواب صفوی را برانگیخت و این زمانی بود که موجی از نگرانی در آخوندها در داخل و خارج ایران پدید آمده بود. مبارزه علیه احمد کسروی آغاز شده بود.

حاج سراج انصاری به ردیه نویسی علیه او مشغول شد و تلاش می‌کرد تا از نظر فکری با احمد کسروی رو در روئی نماید. آخوند آیت‌الله سیدنورالدین شیرازی نیز کار سراج را دنبال می‌کرد ولی آنها پیروزی چندانی نداشتند. نواب صفوی تحت تأثیر شیخ عبدالحسین امینی، مشهور به علامه‌ی امینی تنها به کشتن کسروی می‌اندیشید. از این رو به تهران بازگشت و در تهران شیخ محمد تهرانی که هیئت قائمه را تأسیس کرده بود نواب صفوی را در کشتن تشویق نمود. نواب با پولی که از شیخ محمد حسن طالقانی گرفته بود، اسلحه‌ای خریداری کرد و همراه با فردی بنام محمد خورشیدی در ۸ اردیبهشت ۱۳۲۴ به کسروی حمله نمود، اما اسلحه‌ی او پس از شلیک دو گلوله از کار افتاد

مأموران سر رسیدند و ضمن دستگیری نواب صفوی، کسروی را که آسیب دیده بود به بیمارستان رساندند. این رُخ داد نخستین حرکت فدائیان اسلام بود، آنهم پیش از پیدایش رسمی آنان. پس از این حادثه بود که اولین اطلاعیه‌ی فدائیان منتشر شد. اطلاعیه‌ای که تنها از آن بوی خون و مرگ به مشام رسید و این سبک نگارش بعدها بعنوان ادبیات راستین اسلامی فدائیان مشهور شد. در ماه‌های پایانی ۱۳۲۳ و ماه‌های نخستین سال ۱۳۲۴ تازی، شماری از آخوندها و بازاری‌ها با فشار روی دولت، مجلس و دربار خواهان جلوگیری از تلاش‌های احمد کسروی در باره افشاءگری‌های او برای اسلام و آخوندیسم شدند. این فشارها باعث شد تا دستگاه قضائی وقت احمد کسروی را به دادگاه بکشد و در یکی از جلسات دادگاه در ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ بود که فدائیان احمد کسروی و منشی او حداد پور را به قتل رساندند. جنایت فدائیان با اجازه و موافقت آخوندهای زیر انجام پذیرفت: حاج سید ابوالحسن اصفهانی، حاج آقا حسین قمی، شیخ محمد تهرانی، شیخ ابوالقاسم کاشانی، علامه امینی و سید محمد بهبهانی. فدائیان اسلام دارای کتابی هستند بنام راهنمای حقایق که در سال ۱۳۲۹ انتشار یافته است. در این کتاب از اصلاح حوزه‌ی علیمه‌ی قم سخن به میان می‌آید. طرح آنان، همان طرحی بود که یکسال پیش از آنها، آخوند روح‌الله خمینی و مرتضی حائری آنرا پیشنهاد کرده بودند و آخوند بروجردی با آن سخت مخالفت کرده بود، از این رو فدائیان نمی‌توانستند در نزد آخوند بروجردی پایگاهی داشته باشند. در ماه‌های پایانی سال ۱۳۲۵ مساله بازگرداندن پیکر رضا شاه بزرگ به ایران سر و صدای بسیاری را پیش آورد. فدائیان اسلام نیز در این راستا غوغای فراوانی بر پا داشتند. قرار بود آخوند سید مرتضی برقی در ختم رضاشاه به منبر برود و فدائیان با نوشتن نامه‌ای به او با متن اینکه: اگر در مجلس ختم رضا خان قلدر، این مرد جهنمی، منبر رفتی، شکمت را پاره خواهیم کرد. او را تهدید به مرگ نمودند. بعدها آخوند جنایتکار سید صادق خلخالی در کتاب ایام انزوا رویه ۸۰ نوشت: وقتی جسد رضا خان را

از مصر به ایران آوردند، به اتفاق نواب صفوی و عبدالحسین واحدی بنزین تهیه کردیم و می‌خواستیم جسد را مقابل حضرت معصومه آتش بزنیم که البته این کار عملی نشد! آخوند بروجردی بطور کلی از سیاست دوری می‌جست، ولی در این زمان آخوند کاشانی با شدت وارد فعالیت سیاسی شد، و با نواب صفوی رابطه‌ی نزدیکی برقرار کرد. پس از ۳۰ تیرماه ۱۳۳۱، با آغاز تنش بین او و دکتر محمد مصدق، کاشانی در صف مخالفان مصدق قرار گرفت و در ۹ اسفند همان سال دو نامه‌ی سرگشاده انتشار داد و آشکارا از شاه خواست تا از سفر صرف نظر کند و در مرداد ۱۳۳۲ اعلامیه‌ی صادر کرد که در آن، دولت دکتر مصدق را بر خلاف شرع مقدس اسلام معرفی نمود. اکبر هاشمی رفسنجانی از پیروان پر و پا قرص آخوند کاشانی بود، او باور داشت که فدائیان اسلام، بازوی آخوند کاشانی هستند رفسنجانی و باهنر، نشریه‌ای بنام مکتب تشیع انتشار میدادند. آماج آنان در این نشریه این بود که اندیشه‌های مترقی اسلام!! را هرچه بیشتر پخش نمایند و هم میهن‌های خردگم کرده‌ی ما این نشریه را پیش خرید می‌نمودند و بخاطر بی‌توجهی‌های سازمان رژیم شاه (ساواک) همین نشریه بود که باعث پیدایش یک شبکه‌ی مذهبی - سیاسی در سراسر کشور شد. روشن تر باید نوشت: دکان مکتب تشیع رفسنجانی و باهنر، شبکه‌ای را بوجود آورد که حسینیه‌ها، مساجد و هیئت‌های مذهبی سراسر ایران را زیر پوشش خود گرفتند. آنها همواره مساله فلسطین را زنده و

داغ نگهداشته و این سوژه آب و نان دار در طی سالهای گذشته و حال همچنان غذای دلچسبی برای دستاربندان بوده و هست و شاهد بودیم که چطور با ریخت و پاش‌های بسیار، گروه تروریستی حماس را به قدرت رسانده و آنها دولت تشکیل دادند.

فعالیت رفسنجانی و باهنر موجب ارتباط آنان با مهندس مهدی بازرگان، آخوند مطهری و آخوند محمود طالقانی گشت. پس از مدتی، باهنر به تهران آمد و رفسنجانی به تنهایی به اداره نشریه پرداخت.

نشریه مکتب تشیع به‌مراه نشریه مکتب اسلام نمودار حرکت حوزه‌ی
علیمه‌ی قم در سالهای پس از سقوط دکتر محمد مصدق و شروع
نهضت ایران بر باد ده روحانیت بود.

ادامه دارد



جسد زنده یاد احمد کسروی و منشی او حداد پور پس از ترور



سید محمد بهبهانی



علامه امینی

از تشویق کنندگان فدائیان اسلام به ترور احمد کسروی

ویرانگران

بخش ۶

در دهه ۱۳۳۰ با دو جریان سیاسی رو به رو بودیم. یکی توان گرفتن محمد رضا شاه پهلوی و دیگری جریان حوزه های مذهبی در سراسر میهن که برای مدت زمانی توان جریان اول بر دوم برتری داشت ولی بعدها این دو جریان در مقابل هم قرار گرفتند و آتش زیر خاکستر در دهه ۵۰ شعله ور شد و ایران را سوزاند.

در دهم فروردین ماه ۱۳۴۰ خورشیدی، حاج حسین بروجردی، مرجع تقلید شیعیان جهان به سبب سگته قلبی در قم درگذشت. بلافاصله توسط دولت، عزای ملی اعلام شد و تمام سازمانهای دولتی و بانکها و سینماها را تعطیل کردند. شاه، درگذشت بروجردی را به آیت الله حکیم که در نجف بود تسلیت گفت و این عمل شباه باعث دلخوری آخوندهای داخلی شد.

حضور گسترده مردم در مراسم خاک سپاری بروجردی و مراسم یادبود او در شهرها و دهات کشور، بهترین غذا برای آخوندها بود و آخوندها تا آن روز چنین سفره‌ی رنگینی را ندیده بودند. دربار خود را صاحب عزا شناسائی کرد و در این راستا آن چنان زیاده روی کرد که اقیانوسی آب به آسیاب آخوندها سرازیر نمود. با مرگ بروجردی، میدان برای آخوند روح الله خمینی باز شد و این دغلکار با طرح مسائل قشری مذهبی، خود را بین مردم مطرح ساخت و تعداد زیادی خردگم کرده دور خمینی را گرفتند.

در آن زمان کسانی دور خمینی را پُر کردند که امروز در راس حساس ترین و مهم ترین مشاغل کلیدی مملکت نشسته‌اند. البته تعدادی از آنها

نیز به خاطر توطئه‌ی هم‌ریشان خود، جانشان را از دست دادند. سالهای ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ دوران نمایش توان آخوندهای قشری بود. اعتراض روح‌الله خمینی به تصویب لوایح دولت باعث شد که طلبه‌های بیشماری از جمله اکبر هاشمی رفسنجانی به او پیوند و بدین ترتیب، رهبری مرجعیت از نجف به قم انتقال یابد. در ۱۵ مهر ماه ۱۳۴۱ هیئت وزیران، لایحه‌ی جدید تشکیل انجمن‌های ایالتی و ولایتی را تصویب کرد و به زنان حق رای داده شد. حق رای به زنان باعث خشم آخوند روح‌الله خمینی گشت. او در ۲۸ مهر ماه همان سال نامه‌ای به اسدالله علم، نخست وزیر نوشت و حق رای به زنان را از امور مخالفه‌ی اسلام دانست. او در نامه‌ی خود علم را تهدید نمود که روحانیت ساکت نخواهد ماند و به؛ حول قوه‌ی خداوند تعالی امور مخالفه‌ی اسلام رسمیت پیدا نخواهد کرد. در ۱۲ آذر ماه ۱۳۴۱ آخوند روح‌الله خمینی در جریان سخنرانی در مزگت اعظم در قم بیان داشت: زن‌ها را وارد ادارات کردید، هر اداره‌ای که در آن زن کار می‌کند، آن اداره فلج است. دولت مذهب رسمی کشور را ملعبه خود قرار داده و در کنفرانس‌ها اجازه می‌دهد که گفته شود:

حقوق زن و مرد یکسان است. در کجای اسلام دیده‌اید یا شنیده‌اید و یا خوانده‌اید که از تساوی حقوق زن و مرد صحبت شده باشد. شوریختانه باتک روح‌الله خمینی، دولت اسدالله علم عقب نشینی کرد. در آن زمان، آخوند اکبر هاشمی رفسنجانی در کرمان بود که آخوند نجفی در قم به آخوند صانعی در کرمان تلگراف زد که دولت خواسته آخوندها را پذیرفته این خبر به اکبر رفسنجانی نیز رسید و او بلافاصله از قم کسب تکلیف کرد که چه کنند!

آخوند خمینی گفت: دولت می‌خواهد سر آخوندها را کلاه بگذارد یا اینکه تفرقه بیندازد از این رو با سماجت خواهان لغو قانون مذکور شد و دولت بی‌مقدار نیز تسلیم روح‌الله شده و لغو آن لایحه را در مطبوعات

به آگاهی مردم رسانید. پیروزی خمینی باعث شد تا تعداد بیشتری خردگم کرده به او گرایش پیدا کنند. با عقب نشینی دولت امتیازهای زیر نصیب آخوندها شد: نمایش توان آخوندی، ضعف رژیم و دستگاه سلطنت و مطرح شدن کامل روح الله خمینی به اضافه‌ی کارائی آخوندها در قالب تشکیل یک حزب پُرتوان.

پس از این عقب نشینی بود که پایگاه‌های بسیاری در مزگت‌ها، تکیه‌ها، امامزاده‌ها، هیئت‌های مذهبی تشکیل و بهره‌گیری‌های سیاسی از روزهای محرم، صفر، رمضان همراه با وفات امامان ریز و درشت و زاد روز آنان و در رأس آنان تاسوعا و عاشورا و ضربت خوردن علی و وفات او در ماه رمضان غذای پُر چرب سفره‌ی ناپاک آخوندها شد. در آن زمان فیضه‌ی قم نظیر موش‌های بیابانی به زاد ولد بی سابقه‌ی دست زد و طلبه‌ها پس از دو سال به اصطلاح تحقیق به سراسر ایران رفته و با منبر رفتن و مسموم کردن فکر و ذهن مردم، خرج خود و حوزه را در می‌آوردند. آنان پس از مراجعت از دهات، با آوردن سهم امام، پایه‌های حوزه را محکم و در تولید و پخش سم مهلک اعتیاد مذهبی به دور افتاده‌ترین دهات ایران می‌کوشیدند.

تصمیم‌گیری‌های ویرانگر که در حوزه گرفته میشد، بلافاصله توسط طلبه‌ها به سراسر کشور می‌رسید. آخوندهای فیضیه می‌گفتند: دولت زرنگی کرد و عقب نشینی نمود. آنها اضافه می‌کردند که رضا شاه اگر به آخوند‌ها پشت نمی‌کرد، از ایران تبعید نمی‌شد. از این رو پسرش محمد رضا از آنچه سر پدرش آمد درس گرفت. به روحانیت پشت نکرد!! زمانی که خمینی مقابل دولت ایستاد، توده‌ای‌ها و جبهه ملی و نهضت آزادی به فکر افتادند که از روحانیت استفاده کنند. البته آخوندها از نهضت آزادی گله مند بودند که چراگاه‌گاهی به روشنفکرها پر و بال می‌دهد! نهضت آزادی به حساب خودش، نزدیکی به آخوندها را به خاطر جمع کردن عوام ضروری میدانست. ولی نکته جالب در

اینجاست که همین آقایان زرنگ!! از آخوندهای قشری رو دست خوردند و درست ماجرا با چرخش ۱۸۰ درجه به نفع آخوندها تمام شد. آخوند از نهضت آزادی برای نفوذ به دانشگاه و طبقه‌ی به اصطلاح روشنفکر استفاده کرد و قدرت را به دست گرفت.

با عنوان شدن انقلاب سفید شاه و مردم، آخوندها به دستاویز جدیدی برای تک و حمله به رژیم شاه دست یافتند. در یک گفتگوی خصوصی بین آخوند هاشمی رفسنجانی و آخوند مطهری در مدرسه‌ی مروی،

مطهری گفت: این بار مبارزه بسیار دشوارتر است. رژیم در جلد اصلاحات عمیق اجتماعی فرو رفته و شعارهایی را مطرح می‌سازد که رد آنها کار مشکل است. تفسیر آخوندها، از جمله اکبر رفسنجانی این بود که شاه با این کارش رابطه‌ی روستانشینان را با آخوند قطع می‌کند. آخوند ها، سپاهیان دانش را دشمنان دین می‌شمردند و این فکر را در ذهن مردم رواج داده بودند که: سپاهیان دانش و بهداشت فحشاء و فساد را به دهات می‌برند! وگرنه دولت می‌توانست در تمام دهات مکتب خانه باز کند! و از روحانیون بخواهد تا در آنها تدریس کنند!

در چهارم بهمن ۱۳۴۱، شاه وارد قم شد و در سخنرانی خود که در صحن آرامگاه معصومه ایراد کرد گفت: ما بساط مفت خوری را در ایران برچیده‌ایم. من از ارتجاع سیاه، بیش از مخربین سرخ کینه دارم. بعدها که آخوند ها به قدرت رسیدند، آن روز را چنین بیان می‌کنند:

شاه بدیدار ما آمد ما او را نپذیرفتیم، لذا ایشان عصبانی شده و آن سخنرانی را ایراد کردند. با فرا رسیدن نوروز سال ۱۳۴۲، خمینی اعلامیه‌ای در سطح شهر قم پخش کرد که: ما امسال نوروز نداریم چون شهادت امام جعفر صادق است. مردم تیره روز و نادان نیز به حرف روح‌الله گوش داده و آن سال به بزرگترین جشن ملی خود پشت کردند. و در فیضیه قم جمع شدند روز دوم عید، مأموران دولتی به منظور متفرق کردن هزاران خردگم کرده که بازیچه دست مستی رمال و آخوند شده بودند وارد فیضیه شدند و طلبه ها نیز با یک برنامه از پیش تعیین شده

از پشت بام فیضیه با سنگ و آجر به مأموران حمله ور شدند. در درگیری مأموران با طلبه ها چند تن کشته و مجروح شدند و غذای تبلیغاتی آخوندها تأمین گردید. روح الله بلافاصله اعلامیه ای صادر و در آن شاه دوستی را هتک حرمت اسلام نامید. او در اعلامیه خاطر نشان ساخته بود که: شاه دوستی، یعنی تجاوز به مراکز علم و دانش!!!

آخوند اکبر هاشمی رفسنجانی در آن زمان از نزدیکان روح الله خمینی بود و اعتقادش این بود که روح الله خمینی خواهان یک حرکت اسلامی بود و برای ایشان تنها اسلامیت نهضت مهم بود نه چیز دیگر نظیر ملی گرائی و وطن خواهی و بعدها به حرف آخوند رفسنجانی رسیدیم. در سال ۱۳۴۲ در کنار مبارزه با شاه و دستگاه سلطنت، مسئله فلسطین نیز بطور داغ مطرح بود. در تاریخ آخوندی معاصر دستاویز فلسطین و اشغال آن توسط اسرائیل همواره سوژه نان و آب داری برای آخوند بوده و هست و امروزه در زمان محمود احمدی نژاد شاهد شکل ترسناک آن هستیم.

در اسلام مسئله زن و مرد و حقوق آنان همواره سوژه دائمی است که آخوند از آن بهره سیاسی بسیاری می گیرد. در آن سال (۱۳۴۲ خورشیدی) زمانی که مجله‌ی خواندنی‌ها مطلبی تحت عنوان اینکه دخترها به سربازی میروند انتشار داد آخوندهای فیضیه از جمله خمینی و رفسنجانی به غذای تبلیغاتی چربی دست یافتند و نهایت استفاده را از آن بردند. از مسائل مورد علاقه‌ی دیگر آخوندها برای مبارزه با شاه، مسئله اصلاحات ارضی بود و این نیز بیشتر بخاطر آن بود که خود روح الله خمینی صاحب ۱۷ آبادی با ده هزار رعیت بود و او بود که تعداد زیادی از آخوندها را که خود آنها نیز مالک دهات بسیار بودند تحریک کرده و کار را بجائی کشاند که آخوند خوانساری بیان داشت: رفراندوم شاه یعنی جنگ با امام زمان.

اوضاع نا آرام قم در فروردین ۱۳۴۲ باعث شد تا مأموران رژیم شاه به سه نقطه توجه نشان دهند.



اسداله علم ، نخست وزیر بی کفایت ایران



آیت الله حسین بروجردی



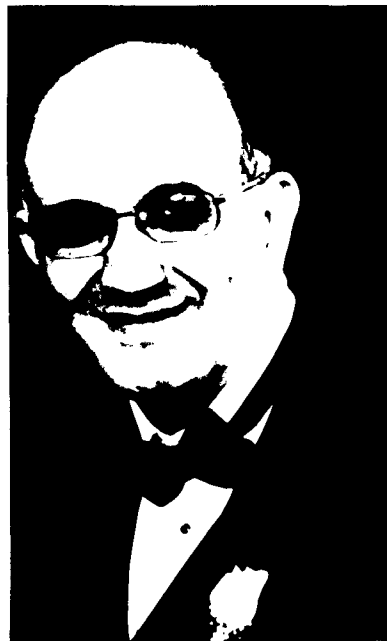
فیضیه قم ، کانون فساد و توطئه

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

بخش ۷

اوضاع نا آرام در فروردین ماه سال ۱۳۴۲ خورشیدی باعث شد که مأموران رژیم شاه به سه نقطه توجه نشان دهند، نخست، خانه‌ی روح‌الله خمینی در کوچه یخچال قاضی، دوم، مدرسه حجتیه که در آن آخوند شریعتمداری به منبر می رفت و سوم، مدرسه فیضیه. از این سه مورد یا سه نقطه، مدرسه فیضیه مورد عمل قرار گرفت. پس از درگیری مأموران با طلبه‌ها، آخوند هاشمی رفسنجانی همراه با آخوند انصاری، به خانه خمینی رفتند و وقتی اوضاع خانه را آرام دیدند، خیالشان راحت شد که در آنجا اتفاقی رُخ نداده است. آنها کمی پائین تر از کوچه ارگ با فراریان مدرسه فیضیه روبرو شدند و همراه آنها بار دیگر به خانه روح‌الله خمینی بازگشتند.

با صدای مردم، خمینی از خانه خارج شد و به کسانی که در آنجا جمع شده بودند گفت: حالا مبارزه جدی شده است. فردی از میان جمعیت گفت: آقا، مأمورین حاج انصاری واعظ را دستگیر کرده‌اند. خمینی خنده‌ای کرد و گفت: موضوع خوبی است، برای داغ‌تر شدن مبارزه!! در جریان درگیری مأموران با طلبه‌ها، آخوند مفتاح و آخوند خادمی مجروح شدند. در شامگاه دوم فروردین ۴۲، آخوند‌ها از فیضیه، کربلای جدیدی ساختند. آنها در میان مردم کوچه و بازار شایع کردند که شاه به اسلام و قرآن اهانت کرده و در این باره مرثیه‌های سوزناکی ساختند و در سراسر ایران پخش نمودند. بازار روضه خوانی و منبر رفتن بیش از همیشه داغ شده بود. آخوند سر منبر و در مساجد و

امامزاده ها و تکیه ها آواز سر میدادند که: مأمورین شاه به دستور ارباب خود، قوری و چراغ خوراک پزی طلبه‌ها را هم بردند و مردم به سر می‌کوبیدند و سینه خود را سرخ می‌کردند و لحظه‌ای فکر نمی‌کردند که قوری و چراغ خوراک پزی طلبه به چه درد دولت می‌خورد!!

فتنه سال ۱۳۴۲ به وقوع پیوست، فتنه‌ای که سرکوب آن را، آخوندها نه تنها شکست منظور نداشتن، بلکه آن را زیر بنای پیروزی ۱۳۵۷ دانستند. آخوندها، فتنه سال ۴۲ را با شکست محمد در جنگ احد برابر میداشتند و پیروزی ۵۷ را نیز با پیروزی‌های محمد یکسان میدانسته و می‌دانند. از سال ۴۲ به بعد، عملاً روح‌الله خمینی وارد میدان شد و نخستین کار جدی او، مذاکره و تماس با دیگر دستاربندان در سراسر ایران بود.

روح‌الله، نمایندگانی را انتخاب می‌کرد و جهت مذاکره به شهرهای بزرگ و کوچک می‌فرستاد. اکبر هاشمی رفسنجانی، نماینده‌ی روح‌الله در جنوب ایران بود. او ابتداءً به یزد و سپس به رفسنجان و کرمان رفت. در یزد با آخوند صدوقی و در کرمان با آخوند صالحی و در رفسنجان



شخصاً و بدون واسطه، مذاکرات خود را که همانا خواسته‌های خمینی بود با مردم مطرح می‌کرد. در مسجد قطب آباد و در مسجد حظیره یزد به مردم گفت که هدف خمینی چیست و در آن زمان ساواک در خواب بود و سرش به زد و بند و رشوه گرفتن.

تا سال ۱۳۴۲ خورشیدی، طلبه‌ها از معافیت سربازی برخوردار بودند. در آن سال این قانون عوض شد و دولت تصمیم گرفت، این لشکریان جهل و مفت‌خور را به سربازی بفرستد از این رو، اکبر هاشمی رفسنجانی، همراه با ۲۴ طلبه‌ی دیگر به سربازی فرستاده و در منطقه ۱۶ تهران به خدمت احضار شدند.

فرمانده‌ی آنها سرهنگ دولو قاجار بود. پس از تقسیم باغ شاه به عنوان محل خدمت آنان تعیین گردید. بنا به علل نامشخص، آنها را به مدت ۲ روز در باغ شاه نگهداشته و سپس به عشرت آباد فرستادند. اکبر هاشمی رفسنجانی، ۲ ماه در عشرت آباد ماند، و سپس از پادگان فرار کرد. در همین زمان کوتاه او خودش را به سربازانی که زمینه‌ی پذیرش اراجیف اسلامی را داشته و کمتر به خدمت سربازی رغبت نشان میدادند نزدیک کرد و در محیط سربازخانه سم پاشی فراوانی نمود. فرمانده لشکر عشرت آباد، تیمسار پیروزی‌نیا به خاطر گرایش‌های مذهبی، لطف خاصی نسبت به طلبه‌ها داشت. رفسنجانی بلافاصله پس از ورود به پادگان با حمام گرفتن دسته جمعی سربازان و لخت شدن آنها در حضور هم به مخالفت پرداخت و این کار را خلاف شرع اسلام

دانست. او عقیده داشت که با این کار روحیه‌ی پاک و نازکتر از گل سربازان دهاتی لطمه دیده و آنرا خلاف شرع برشمرد. غیر از مسئله حمام، درخواست او از فرماندهان این بود که طلبه‌ها بجای نظافت و تمیز کردن آسایشگاه، وقت خود را به نماز خواندن و ذکر بگذرانند!!! خواسته‌های رفسنجانی به گوش آخوند فلسفی رسید و او نیز از تیمسار پیروزی‌نیا خواست تا طلبه‌ها از نظافت صیقلی بگریزند. با درخواست رفسنجانی، به تمام سربازان یک لنگ داده شد تا خود را به هنگام حمام گرفتن بپوشانند!! ضعف سیستم باعث شد تا رفسنجانی از فرماندهان بخواهد که اجازه بدهند طلبه‌ها ریششان را نتراشند. رفسنجانی از پادگان عشرت آباد برای روح‌الله خمینی پیام فرستاد که: آموزش با اسلحه کار خوبی است، ما روی افسران و درجه داران خوب کار می‌کنیم. اگر طلبه‌ها به ارتش بیایند، بافت ارتش را عوض خواهند

کرد. سخنان آن روز رفسنجانی را اگر با امروز سنجش کنیم به پیش بینی و پیش گویی او آفرین خواهیم گفت، زیرا ساختار امروز ارتش ما را مستی خرد گم کرده و مزدور که هنری جز گرنش به عبا، عمابه، نعلین، تسبیح و آفتابه ندارند تشکیل داده است. برآستی که بافت ارتش را عوض کردند و امروز وقتی از ارتش و نیروهای مسلح ایران سخن به میان می آید. مستی بی وطن، بی هویت، بی ملیت با انبوهی ریش و پشم و لباسهای بد رنگ همراه با شال های فلسطینی خودنمایی می کنند. طلبه ها به خاطر درسهائی که در فیضیه خوانده بودند همراه با حرافی نسبت به سربازها و حتی درجه داران و افسران برتری داشتند و همین امر باعث شده بود که برای سخنان خود خریدار پیدا کنند. در چیتگر که یک مرکز نظامی است، روی چند چادر نوشته شده بود: مرگ بر شاه، زنده باد خمینی. مأموران ضد اطلاعات یک طلبه را که متأثر از کلام رفسنجانی دست به اینکار زده بود دستگیر کردند. ولی موضوع به هیچ وجه پیگیری نشد تا اینکه محرم از راه رسید. بنا به خواست رفسنجانی و تیره فکری فرماندهان پادگان، سرباز خانه را با پارچه های سیاه پوشاندند و بساط روضه خوانی و سینه زنی و حتی راه افتادن دستجات سرباز عزادار در داخل پادگان آغاز شد. که بلافاصله پس از اطلاع تیمسار عظیمی فرماندهی نیروی زمینی که گفت: اینها سرباز خانه را به مسجد تبدیل کرده اند. جلوی اینکار گرفته شد.

با نزدیک شدن ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ در خارج از پادگان اتفاقاتی می افتاد که سبب شد تا در پادگانها، پست نگهبانی ها را به طلبه ها نداده و از نزدیک شدن آنها به پمپ بنزین، آشپزخانه و انبار مهمات جلوگیری بعمل می آورند. در روز ۱۵ خرداد رفسنجانی به سایر طلبه ها گفت: اگر شما را برای سرکوب مردم فرستادند، برگشته و افسران خود را هدف گلوله قرار دهید. در آن روزها، اسلحه کلیدی طلبه ها از آنها گرفته شد. در ۲۱ خرداد ۱۳۴۲، آخوند رفسنجانی به بهانه ی دیدن بچه مریضش از پادگان خارج شد و دیگر باز نگشت. او از پادگان به

خانه‌ی آخوند صالحی کرمانی واقع در میدان فوزیه رفت و در آن جا ماند. او هر روز آخوند با هنر را می‌دید و بارها به اتفاق او بدیدار آخوند میلانی که در امیریه نزدیک باغ شاه خانه داشت میرفتند. یک روز پس از خروج از منزل آخوند میلانی سوار اتوبوس شد و قصد رفتن به شمیران را داشت که گروه‌بان دژبانی به نام قاضی او را شناسائی کرد، به او گفت: وقتی اتوبوس به ایستگاه بعدی رسید، پیاده می‌شوی تا من تو را به پادگان برگردانم. رفسنجانی با استفاده از غریزه‌ی آخوندی یعنی فریب و نیرنگ می‌گوید: سرکار قاضی من که فراری نیستم، امام رضا مرا طلب کرده بود برای پابوسی حضرت رفتم، حالا هم لباس سربازی‌ام در منزل خواهرم در شهر ری است. امروز میروم آنها را می‌گیرم و فردا صبح در پادگانها خواهم بود. گروه‌بان قاضی حرفهای رفسنجانی را نپذیرفت. در این موقع آخوند باهنر به رفسنجانی می‌گوید: من یقه گروه‌بان قاضی را می‌گیرم، تو از موقعیت استفاده کن و فرار کن.

اکبر این فکر را نمی‌پذیرد. او به سرکار قاضی می‌گوید: زشت است که من با عبا و عمامه به پادگان بیایم، اجازه بده با هم به منزل دائمی همسرم که در چهار راه کالج است رفته از آنجا من تلفن میزنم تا لباسم را بیاورند. گروه‌بان قاضی این پیشنهاد را می‌پذیرد و آنها به منزل سید کمال طباطبائی، دائمی عفت زن رفسنجانی میروند. در آن خانه، طی یک صحنه سازی و در بین پذیرائی از سرکار قاضی با چای و میوه، اکبر رفسنجانی به بهانه رفتن به دستشوئی از خانه فرار می‌کند. صحنه سازی دوم زمانی اتفاق می‌افتد که با وارد شدن زن سید کمال و دیدن یک دژبان، خودش را به غش کردن زده و گروه‌بان قاضی وقتی با فریادهای سید کمال که: آی زنم از دستم رفت، زنم مُرد، و... مواجه می‌شود، درمانده نمی‌داند چه کند. به ناچار خانه را ترک گفته و گزارش خود را به فرمانده‌اش سروان حقی می‌دهد. رفسنجانی پس از فرار از

دست دژبان چند روزی را در منزل برادر زنش سید رضا مرعشی که در همان محل زندگی می کرد، گذرانید، سپس به بیرجند رفت و با نام مستعار به منبر رفته و پول قابل توجهی جمع آوری نمود. مدت ماندن او در بیرجند ده روز بود. در بازگشت به تهران خبردار شد که روح الله خمینی را از پادگان عشرت آباد به داودیهی شمیران و به منزل برادر آخوند قمی انتقال داده اند. در آن زمان رژیم شاه، بجای محاکمه روح الله خمینی بعنوان عامل بلوای ۱۵ خرداد که عمل او منجر به کشته شدن تعدادی از مردم و تخریب جایگاه های عمومی و شهری شده بود، اقدام به انتشار اعلامیهی زیر نمود:

چون بین مقامات انتظامی و حضرات آقایان: خمینی، قمی و محلاتی تفاهمی حاصل شد، که در امور سیاسی مداخله نکنند و از این تفاهم اطمینان کامل حاصل گردیده است که آقایان برخلاف مصالح و انتظامات کشور عملی انجام نخواهند داد، علیهذا، آقایان به منازل خصوصی منتقل شدند!!!

ادامه دارد



دکتر محمد مفتاح که در زمان فتنه خمینی سخنگوی جامعه روحانیت مبارز شد و در دانشکده الهیات در روز ۲۷ آذر ۱۳۵۸ ترسائی بدست گروه فرقان بقتل رسید.

ویرانگران

بخش ۸

در ۱۱ آبان ۱۳۴۲ خورشیدی، چند تن از نوچه های روح الله خمینی نظیر طیب حاج رضائی و برادرش به جرم راه انداختن بلوای ۱۵ خرداد، اعدام شدند. در حالی که عامل اصلی، راست راست و آزادانه راه می رفت و فکر خلافت اسلامی را در سرش می پروراند. روح الله خمینی حکم آزادی خود را در تاریخ ۱۷ فروردین ۱۳۴۳ از دست دکتر جواد صدر، وزیر کشور دریافت نمود، بلافاصله به قم رفت. در ۴ آبان ۱۳۴۳ حمله ی شدید خمینی به شخص شاه سبب شد که تعدادی کماندو و چترباز، او را دستگیر و به تهران آوردند، و ۹ روز بعد، یعنی در تاریخ ۱۳ آبان، او به ترکیه تبعید شد. زمانی که روح الله خمینی در منزل برادر آخوند قمی و سپس، در خانه ی روغنی نامی، در قیطریه به سر می برد، اکبر هاشمی صلاح دید تا به زادگاهش نوق در «بهرمان» برود و مدتی آفتابی نشود. در نوق، مجال پیدا کرد تا کتاب «القضیه الفسطنیه»، سرگذشت فلسطین یا کارنامه ی سیاه استعمار را ترجمه و چاپ کند.

پس از فراغت از ترجمه ی آن کتاب، با وقاحت خاصی، که تنها می توان در آخوند جماعت سراغ گرفت، اکبر هاشمی به اداره ی نظام وظیفه ی رفسنجان رفت و درخواست معافیت از خدمت نظام را نمود. مأمور مربوطه که از نزدیکان او بوده به او گوشزد می کند:

«روی پرنده ات ۷۰ نامه و تلگراف وجود دارد و دنبال تو هستند.» در آن زمان، اکبر هاشمی با مراجعه به اداره ی ثبت، نام «رفسنجانی» را برای خود انتخاب نموده بود و در نتیجه، مأموران به دنبال «هاشمی بهرمانی» می گشتند.

توقف هاشمی در نوق کوتاه مدت بود و او به قم بازگشته و در کوچه ی آبشار سکونت گزید. فکر داشتن خانه باعث شد که او یک قطعه زمین وقفی، واقع در کوچه ی ممتاز، پشت حمام ممتاز را تصاحب کرده و در آن خانه ای بسازد. وقتی به خانه ی جدید نقل مکان کرد، دست به انتشار دو نشریه به نام های «انتقام» و «بعثت» زد.

پس از تبعید خمینی به ترکیه، هاشمی رفسنجانی به اتفاق چند تن از جمله، آخوند مشکینی، آخوند منتظری، به منظور در فشار قرار دادن دولت و بازگرداندن خمینی، تصمیم به تعطیلی حوزه گرفتند و از این بابت با آخوند شریعتمداری باب مذاکره را باز کردند. شریعتمداری زیر بار نرفته و می‌گوید: دیدید که ما چه تعداد طلبه از دست دادیم، جواب این خون‌ها را چه کسانی می‌دهند؟» اکبر رفسنجانی بلافاصله در جواب این گفته‌ی شریعتمداری، حرف خود او را بازگو می‌کند: آن هائی که نوشتند و گفتند، تا آخرین قطره خون در میدان می‌مانیم!

البته بعدها شریعتمداری این گفته را تکذیب کرده و اظهار می‌دارد که من هیچ‌گاه نگفته‌ام تا آخرین قطره در میدان می‌مانیم. جلسه‌ی دیگری که با حضور آخوندهای آبادان در منزل دوانی نامی با حضور شریعتمداری صورت گرفت و در آن نشست، شریعتمداری آب پاکی را روی دست تمام آخوندهای تندرو ریخت و گفت: کاری از دست ما بر نمی‌آید. از این سخن، اکبر هاشمی استفاده نموده و موضع کاملاً

مشخصی در مقابل شریعتمداری باز نمود. پس از تبعید خمینی، تمام تلاش رفسنجانی با همکاری مهدی عراقی این بود که هسته‌های مبارزه را خصوصاً در تهران به وجود آورد. این درست زمانی است که برنامه‌ی ترور حسنعلی منصور، نخست وزیر ریخته می‌شود.

در اوّل بهمن ۱۳۴۳ خورشیدی، حسنعلی منصور، هنگام پیاده شدن از اتومبیل، مقابل در ورودی مجلس شورای ملی در میدان بهارستان، هدف سه گلوله از جانب ضاربی به نام محمد بخارائی قرار می‌گیرد. سه گلوله به شکم، مثانه و گلوی منصور اصابت می‌کند. بلافاصله نخست وزیر را به بیمارستان پارس می‌رسانند.

۶ جراح امریکائی، انگلیسی و فرانسوی به تهران دعوت می‌شوند، ولی معالجات مؤثر واقع نشده و حسنعلی منصور در ۶ بهمن ۱۳۴۳ فوت می‌کند. فردای روز ترور، مهدی عراقی در رابطه با ترور منصور دستگیر می‌شود. همان روز، اکبر هاشمی برنامه‌ی خود را در مسجد جامع تهران تعطیل می‌کند و مخفی می‌شود.

پس از سرآمدن ماه رمضان، هاشمی رفسنجانی به قم بازگشته و ترتیب برنامه‌ای را در مسجد بالاسر قم می‌دهد که منجر به دستگیری

او و تعدادی از آخوندها می‌گردد. هنگام دستگیری، او همراه خود نوشته‌ی درازی داشت که مثنوی خردگم کرده آن را با خون خود امضا کرده بودند. در آن نوشتار، خواست امضاء کنندگان این بود که: روح‌الله خمینی باید به میهن برگردد. او چند نوار کاست هم به همراه داشت که در راه رسیدن به شهربانی، آن‌ها را در جوی آب صفائی انداخت.

در شهربانی قم، آخوندهای دیگر، نظیر خلخالی، ربانی شیرازی، و انصاری شیرازی نیز که دستگیر شده بودند، حضور داشتند. پس از بازجویی‌های مقدماتی، تمامی آن‌ها را به زندان قزل قلعه فرستادند. در دفتر استوار ساقی، مسئول زندان قزل قلعه، سرهنگ مولوی رئیس سازمان امنیت تهران به رفسنجانی می‌گوید:

تو سرباز فراری هستی، تو فتوای قتل منصور را گرفته‌ای، تو از آخوند میلانی ۱۶ هزار تومان برای خانواده‌ی زندانی‌ها پول گرفته‌ای و... تو برای ترور اعلیحضرت و تیمسار نصیری برنامه ریزی کرده‌ای، تو رابط هیأت‌های مؤتلفه و قم بودی... و آخوند رفسنجانی همه را انکار می‌کند. در آن زمان، سرپرستی تیم بازجویان زندان قزل قلعه، با سرهنگ افضلی بود.

در زندان، علی خاوری دبیر حزب توده‌ی ایران به آخوند رفسنجانی کمک‌های شایانی نموده که آخوند رفسنجانی در کتاب «دوران مبارزه» به آن‌ها اشاره کرده است. فشارهای آخوند حکیم از نجف باعث شد که دستگیر شدگان را در روزهای نوروز آزاد کنند. البته آزادی رفسنجانی با تأخیر و در تیرماه انجام گرفت. او مجموعاً چهار ماه در زندان قزل قلعه در حبس بود. پس از آزادی، رفسنجانی به قم بازگشته و فعالیت خود را در قالب نوشتن آگاهنامه، تعقیب مسئله‌ی روح‌الله خمینی و بازگرداندن او ادامه می‌دهد. محل فعالیت‌های او مسجد بالا سر قم بود. بازگشت مجدد او به تهران، توأم با همکاری نزدیکش با

سیدعلی خامنه‌ای بود. در تهران، آخوند قدوسی، که از همکاران نزدیک رفسنجانی بود، دوستی از مهره‌های ساواک داشت که اطلاعات موردنیاز رفسنجانی، منتظری، ربانی شیرازی خامنه‌ای و قدوسی را در اختیارشان می‌گذاشت.

آشنائی رفسنجانی با سیدعلی خامنه‌ای از قم و از درس آخوند داماد،

در یکی از حجره های صحن قم آغاز گردید. سیدعلی خامنه‌ای در آن زمان تازه از مشهد به قم آمده بود. او سال‌ها در حسینیه بسط آشتیان مشهد روضه می‌خواند. بعدها، در سال ۱۳۴۱، رفسنجانی با سیدعلی خامنه‌ای برای زیارت عتبات همراه شدند و فرصتی یافتند تا بیشتر به هم نزدیک شوند. و بعد در جمعیت سری اصلاح حوزه با هم همکاری نمایند.

یک بار هم، وقتی سیدعلی خامنه‌ای به روستای اخلومد مشهد رفته بود، از رفسنجانی دعوت کرد تا همراه خانواده‌اش به آن جا برود. در روستای مذکور، زنبور یکی از اعضای خانواده رفسنجانی را می‌گزد و سیدعلی خامنه‌ای وردی خوانده و سوزش جای نیش زنبور تمام می‌شود!!

سیدعلی خامنه‌ای با کمک آخوند واعظ طبسی و هاشمی نژاد، اداره‌ی مبارزات شرق کشور را در خراسان به عهده داشتند. در سال ۱۳۵۷، سیدعلی خامنه‌ای در مشهد به سر می‌برد، که بنا به درخواست هاشمی رفسنجانی به تهران می‌آید. البته آن‌ها پیش از فتنه‌ی خمینی در سال ۵۷ در کوچه‌ی رزاق نیا، عین‌الدوله و شهباز؛ خانه‌ای گرفتند که در طبقه‌ی پائین آن هاشمی و در طبقه‌ی بالا سیدعلی خامنه‌ای سکونت داشت.



نتیجه مار در آستین پروراندن : دریدری، در غربت مردن

و ویرانی میهن است.



حسنعلی منصور نخست در ساعت ده صبح اول بهمن ۱۳۴۳ ترسائی در مقابل مجلس شورا
به ضرب گلوله های محمد بخارائی از فدائیان اسلام بقتل رسید .



هیئت دولت در مراسم خاکسپاری حسنعلی منصور



محمد بخارانی ضارب حسنعلی منصور

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران
شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشانند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

بخش نهم

در جریان برگزاری جشن های دو هزار و پانصد ساله و تاج گذاری، آخوند هاشمی رفسنجانی اعلامیه ای تحت عنوان: عزائی بنام جشن نوشت و آنرا در اختیار دوستش دعائی قرار داد تا او از امکانات نشریه بعثت استفاده کند، تا در سطحی وسیع پخش شود. دعائی این کار را انجام داد و متعاقب آن مأمورین اطلاعاتی به سرکردگی منوچهری یا ازغندی که حکم بازجوئی زندان را هم داشت، بسراغ هاشمی رفته و او را دستگیر می کنند و به زندان قزل قلعه میبرند. در زندان پس از بازجوئی های مقدماتی، هاشمی را به زندان قصر می فرستند. در بند عمومی ۳ و ۴ زندان قصر، زندانیان دیگری نظیر: دکتر شیبانی، علی بابائی و محمد جواد حجتی از نهضت، آزادی و اخلاص گران ۱۵ خرداد نظیر، خاقانی، محمد باقری، شهاب و هم چنین محمد، پسر آخوند منتظری هم حضور داشتند. البته تعداد زیادی از طرفداران حزب توده هم در آنجا زندانی بودند. منصوری و کامرانی هم در رابطه با ترور نافرجام شاه فقید توسط سرباز وظیفه رضا شمس آبادی در کاخ مرمر، هم زندانی بودند. (در ۲۱ فروردین ۱۳۴۴ خورشیدی، در ساعت ۹ صبح، شاه فقید به هنگام ورود به دفتر کارشان در کاخ مرمر مورد سوء قصد سرباز وظیفه، رضا شمس آبادی قرار گرفت. خوشبختانه گلوله ای به ایشان اصابت نکرد، ولی دو تن از محافظان شاه، بنام های استوار لشکری و استوار بابائی جان خود را از دست دادند، رضا شمس آبادی در جریان تیراندازی محافظان دیگر به قتل رسید.)

به نهضت آزادی اشاره کردم. تشکیلات سیاسی و ایران ویران کن که از کارنامه بسیار تنگینی برخوردار است، نهضت آزادی در حقیقت از شکم ناپاک جبهه ملی زاده شد. جبهه ملی ابتدا در ۲۵ اسفند ماه ۱۳۲۸ خورشیدی تشکیل شد. این جبهه با به قدرت رسیدن دکتر محمد مصدق در اردیبهشت ۱۳۳۰ توان بسیار یافت و پس از قیام ۲۸ ۱۳۳۲ از هم پاشیده شد. بسیاری از افراد مذهبی که انگ ملی نیز به بدن ناپاکشان زده بودند در این جبهه فعالیت داشتند از آن جمله: آخوند سیدرضا زنجانی - یداله سبحانی - مهدی بازرگان - منصور عطائی - رحیم عطائی - هردو خواهرزادگان مهدی بازرگان - حسن نزیه و آخوند سرخ سید محمود طالقانی.

این تازی پرستان بودند که در فضای باز سیاسی سالهای ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰، نهضت آزادی ایران را بوجود آوردند (شروع کار نهضت آزادی: ۲۷ اردیبهشت ۱۳۴۰ بود).

در جبهه ملی گروه های زیادی وجود داشتند از آن جمله: حزب ایران حزب ملت ایران و حزب مردم. نهضت آزادی برای جا انداختن ایده لوژی واپسگرایی اسلامی بوجود آمد. اعضای نهضت آزادی با نگاه



مهدی بازرگان وژن جزو اولین دانشجویان اعزامی به اروپا توسط رضا شاه بزرگ بود که به فرنگ رفته، تحصیل کند و در خدمت مردم میهن باشد. این سرسپرده تازی پرست پلی شد برای عبور خمینی تا کشوری را بخاک و خون بکشاند.

به گروه های چپ و کمونیست ها که چگونه مبارزات خود را در دل مکتب خویش جای میدهند. اسلام خون ریز و واپسگرا را دستمایه خود قرار دادند تا جایی که بازرگان می گوید: اسلام برای ما: مبانی فکری و تحرک و موجب فعالیت اجتماعی و سیاسی است!!! نهضت ملی فاقد پایگاه عقیدتی و فاقد، هیئت ایده لوژیکی بود. نهضت ملی یک حرکت سیاسی بود با خواست های ضد استعماری و ضد استبدادی. در حالیکه ما نیاز به ایده لوژی داریم و این ایده لوژی همانا ایده لوژی اسلام است!!! و جای شگفتی بسیار است که سران نهضت آزادی ایده لوژی اسلامی را سرمشق خود قرار میدهند و در کنار فلسفه ای که بوئی از انسان و انسانیت نبرده و کمترین حق و حقوق پیروانش را رعایت نمی کند اعلامیه جهانی حقوق بشر و منشور سازمان ملل متحد را نیز یدک می کشند که تنها می توان نام حقه بازی بر آن نهاد، چون فرامین اسلامی با تمامی مطالب اشاره شده در منشور حقوق بشر ضدیت دارد. در بهمن ۱۳۴۱ بخاطر مخالفت هائی که نهضت آزادی با شاه می کرد، شماری از سران آن دستگیر شدند و محاکمه ای آنها تا فروردین ۱۳۴۳ به درازا کشید. زمان زندانی شدن سران نهضت آزادی بین ۴ تا ۱۰ سال تعیین شد که آخوند روح الله خمینی بخاطر زندانی شدن طالقانی و بازرگان اعلامیه ای تند در فروردین ۴۳ صادر کرد. در کنار سران نهضت آزادی تازی پرستان دیگری نیز بودند که در ویران کردن ایران بعدها نقش بازی کردند از آن جمله: ابوالحسن بنی صدر - رجائی - چمران - جلال الدین فارسی و محمد جواد با هنر. دکتر عباس شیبانی نیز که از افراد نهضت مقاومت بود، پس از تشکیل نهضت آزادی به این گروه پیوست و هاشمی رفسنجانی برای مدتی در زندان قصر هم بند او بود.

دکتر عباس شیبانی خیانت کاری است که پای انجمن های اسلامی را در دانشکده های مختلف دانشگاه تهران و دیگر دانشگاه ها باز کرد. این تازی پرست خائن در سال ۱۳۳۵ به خاطر راه انداختن تظاهرات به نفع فلسطینی ها از دانشگاه اخراج شد. البته اشتباه رژیم این بود که

او را به دانشگاه مشهد مثلاً تبعید کرد!! این مهره‌ی پلید با بقدرت رسیدن روح‌الله خمینی، از نهضت آزادی جدا و به یاران روح‌الله پیوست. او نماینده مردم تهران در مجلس خبرگان بود و آخوند منتظری که در زندان او را ملاقات کرده می‌گوید: شبیانی آدم بسیار مطالعه کنی است. او از کتابهای عربی استفاده می‌کرد!!! سیر فکری نهضت آزادی از دیدگاه آخوندهائی چون شیخ انصاری و میرزای شیرازی پیروی نکرده بلکه رو به جاسوس بزرگ انگلیسی‌ها سید جمال‌الدین اسدآبادی منحرف بود که زمان مناسب به این مهره‌ی انگلیسی و نقش آن در دولت عثمانی و دنیای اسلام اشاره خواهم کرد.

تار و پود دو مؤسس نهضت آزادی یعنی مهدی بازرگان و یدالله سخابی با کثافات اسلامی پر و انباشته شده بود و سخنرانی بازرگانی تحت عنوان: اسلام، مکتب مبارزه و مولد در آذر ۱۳۴۴، نشانگر قشری بودن این تازی پرست مدرک دار بود. در نهضت آزادی خود فروخته‌ها و قلم مزد بگیرهای دیگری نظیر احمد صدر حاج سیدجوادی هم وجود داشتند که با فشار دکتر علی امینی نخست وزیر وقت تلاش می‌کرد تا نهضت آزادی را در خط سیاسی دموکراتهای آمریکا قرار دهد!

طی سالهای ۵۰ تا ۵۷ شاخه‌ی خارج نهضت آزادی بسیار تُندتر از تشکیلات داخل کشور عمل می‌کرد. در آن سالها شاخه‌ی خارج نهضت، خواهان جنگ مسلحانه و چریکی در داخل میهن بود. بیشتر اطلاعاتیه و شب نامه‌های سازمان مجاهدین خلق در خارج از کشور توسط نهضت آزادی به چاپ می‌رسید. نامه نشریه مجاهدین خلق مجاهد نام داشت و بین سالهای ۵۰ تا ۵۷ به تعداد ۷۰ شماره در خارج از میهن چاپ و پخش گردید. با نزدیک شدن به فتنه‌ی خمینی بار دیگر به عملکرد این سازمان باز خواهیم گشت.

در زندان قصر، فرصتی پیش آمد تا آخوند هاشمی با دیگر زندانیان بقول خودشان دیالوگ یا گفتگو برقرار کند و به شناخت سایر گروه‌های ضد شاه پردازد. شوربختانه، هیچ‌گونه محدودیتی از نظر گفتگو، تبادل نظر و برنامه ریزی در زندان قصر وجود نداشت. با قاطعیت

می توان اظهار نظر نمود که آخوند جماعت اگر از موازین سیاسی آگاهی یافت صرفاً از جانب هم بندگان او با ایده لوژی های مختلف بود. جالب این بود که تمام اخبار خارج از زندان به راحتی توسط ملاقاتی ها و بدون هیچ گونه مانعی به گوش زندانیان میرسید: آخوند هاشمی رفسنجانی در آن زمان، ارتباط بسیار نزدیکی با بچه های کمونیست پیدا کرد. او واژه های سیاسی را از کمونیست ها در داخل زندان آموخت. مدت اقامت آخوند هاشمی در زندان قصر، ۳ ماه به طول انجامید و در این زمان، اندوخته های بسیاری را با خود به بیرون از زندان برد. در روز آزادی او، یک زندانی دیگر یعنی داماد آخوند منتظری بنام سید هادی هاشمی هم آزاد شد. سالهای ۴۴ و ۴۵، سالهای سکون آخوند هاشمی بود. او در این دو سال به کارهای روزمره و بساز و بفروش اشتغال داشت و بنظر میرسید که در او حس مبارزه تقلیل یافته و مال اندوزی افزایش یافته است.

در سال ۱۳۴۶، جنب و جوش اندکی در جمع آخوندها به چشم می خورد. عده ای عقیده داشتند که باید مدرسه مذهبی باز کرد و بچه ها را شستشوی مغزی داد تعدادی از آخوندها تمایل به کارهای زیرزمین داشتند، طبقه دیگری از آخوندها براین عقیده پافشاری می کردند که: روشنفکران و دانشجویان را باید بدام مذهب انداخت. افکار ویرانگر آنها در قالبی نهائی که در برگیرنده تمام افکار بالا بود، شکل گرفت و حرکت های مسلحانه هم به آن افزودند. تصمیم گیران عمده آن سال به غیر از آخوند هاشمی، سید علی خامنه ای و باهنر بودند. در کنار توطئه، هاشمی خانه سازی و مراکز تجاری ساختن را با شدت دنبال می کرد.

نزدیکی هاشمی به بازاریان و دریافت پول برای احداث و تأسیس مدرسه های مذهبی، نظیر مدرسه رفاه که تنها به دختران متدین!!! اختصاص داشت، او را از نظر مادی توان مندتر نمود. او دست به تأسیس صندوق رفاهی زد که هدفش پشتیبانی از کارهای سیاسی بود، با دنبال کردن خط مشی اسلامی کردن برخی از مدارس و راه اندازی صندوق رفاه، فسادکده هائی چون حسینیه ارشاد، کانون توحید و مسجد الجواد در اختیار او و تیمش قرار گرفت.

رژیم شاه در ابتداء کاری به حسینیه ارشاد نداشت. این کانون که رابطه نزدیکی با دانشجویان و طبقات روشنفکر!! جامعه ایجاد کرده بود. مکانی برای رشد فریبکار بزرگ دکتر علی شریعتی بود.

ادامه دارد



حسینیه ارشاد واقع در جاده قدیم شمیران از کانونهای فساد و فریب و توطئه برای براندازی رژیم شاه بود که ساواک زمانی به نقش ویرانگر آن پی برد که خیلی دیر شده بود.

ویرانگران

بخش دهم

در بخش نهم اشاره‌ای داشتیم به نهضت آزادی و نحوه شکل‌گیری آن. لطفاً به مطالب تکمیلی توجه کنید. سالهای ۱۳۳۲ تا ۱۳۴۰ دوره‌ای تجربی برای شاه فقید حساب می‌شود. در این سالها شاه از فشار سیاسی کاسته و به گروه‌ها و احزاب سیاسی مختلف اجازه فعالیت داد و سپس دست به اقدامات اساسی و بنیادی نظیر اصلاحات ارضی و دادن حق رای به زنان و پس از آن اجرای منشورهای انقلاب سفید زد در این دوره، شاهد شکل‌گیری نهضت آزادی بودیم. مهدی بازرگان و گروهی تازی پرست نهضت آزادی را براساس هویت اسلامی - ملی و مصدقی شکل دادند. آنها در نزدیک به ۲۰ ماه تشکیلاتی بهم زدند، متینگ‌های مختلف برپا داشته و اعلامیه و جزوه‌های بسیاری را پخش کردند. گفتار سیاسی نهضت آزادی بر دو پایه استوار بود. نخست:

هویت اسلامی!!! که این فکر ویرانگر به عنوان مبنای جذب توده‌های خردگم کرده پذیرفته شد و استدلال این گروه وژن این بود که هویت اسلامی ایرانیان تاریخی ترا!! فراگیر و جامع تر است آنها اعتقاد داشتند که هویت ملی ایران سطحی تر و محدودتر است و ایرانی با پیشینه تاریخی خود بیگانه است. ایرانی صحرای کربلا را بهتر از دشت لوت می‌شناسد. ایرانی در طول عمر خود بکرات بدیدار قبر امامان ریز و درشت اسلامی رفته در حالیکه حتی نمیدانند قبر کورش بزرگ در کجا قرار دارد. براساس این تفکر، نهضت آزادی به جامعه مذهبی و نهایتاً به آخوندها نزدیک‌تر شدند و روحانیت را پیشقراولان حکومت پارلمانی شناختند!!

البته برای ردگم کردن و بدست آوردن دل گروهی ایران دوست با شعار حکومت دموکراتیک برای شاه و روش بسیار کند و آهسته اعتراض به حکومت وقت، حکومت شاه را در چارچوب مشروطه خواستار بودند. در آن سالها نهضت آزادی خود را جناح مذهبی نهضت ملی به حساب می آورد و تلاش می کرد تا این نقش را رسمیت بخشد. نهضت آزادی بخاطر اصلاحات ارضی شاه با حکومت درگیر شد. سران بی میهن نهضت آزادی انقلاب سفید شاه را توطئه ای برای توسعه نفوذ سیاسی حکومت ارزیابی کردند و علیه آن بشدت دست به تبلیغ زدند که زمینه ساز دستگیری و زندانی شدنشان گردید. بازرگان پس از دستگیری ۱۳۴۲ کتابی نوشت با فرنام: مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی. این کتاب بار سوم در خارج از کشور در سال ۱۳۵۶ خورشیدی تجدید چاپ شد. نوشته های مسموم بازرگان از سال ۱۳۳۸ تا ۱۳۴۵ با فرنام های زیر در دسترس می باشد. مسلمان اجتماعی و جهانی، خدا در اجتماع، خانه مردم، انسان و خدا، آموزش تعلیمات دینی، وحی، علی و اسلام، پیروزی حتمی، یاد داشت های سفر حج، خودجوشی، اسلام مکتب مبارز و مولد، درس دینداری، حکومت جهانی واحد، اختیار، مرز میان دین و امور اجتماعی، اسلام جوان، مضایا و مضار دین، آزادی هند، مبارزه مذهبی، مبارزه سیاسی، انتظار مردم از مراجع.

مدافعات در دادگاه غیر صالح تجدید نظر نظامی که کپی ناشیانه ای است از مدافعات دکتر محمد مصدق در دادگاه و در آن مهدی بازرگان خود را با دکتر محمد مصدق نشانگری می کند. نوشته های دیگر نیز عبارتند از: دعا، جنگ شکر کوبا، باد و باران در قرآن، پدیده های جوی، ذره بی انتها و سیر تحول قرآن.

با نگاهی به نوشته های این تازی پرست بی میهن، خود پاسخ آندسته از خردگم کرده ها را بدهید که سعی و تلاش می کنند که رنگ ملی گرائی به این خردگم کرده وزن بدهند.

بیش از ۹۰ درصد نوشته های او راجع به اسلام و معرفی این دین خون ریز و واپسگرا است و اگر در مابقی درصد نوشته های او در مورد ملی گرایی کاوش کنید. اثری نمی یابید مگر آنکه راجع به هند یا کوبا باشد.

بازرگان سر سپرده به بیگانه در مدافعات ۳۵۰ رویه ای خود، در بخش دوم اشاره به این مطلب دارد که:

چرا ما مخالف استبداد و طرفدار قانون اساسی و حکومت ملی یا دموکراسی هستیم!! و همین فرد سر تعظیم در مقابل استبداد دینی روح الله خمینی فرود آورد و مخوف ترین رژیم استبدادی جهان را در دامن مردم ایران گذاشت. آیا به کسی که حرف از دموکراسی بزند ولی در عمل ولایت فقیه را برای مردم میهنش پیاده کند می توان ملی گرا نامید؟ نام بازرگان بعنوان یک فریبکار و دروغگو باید ثبت تاریخ معاصر ایران شود چون او می گوید: استبداد براساس تزویر بنیان شده و منبع تمامی اعمال غیر اخلاقی اجتماعی است. آیا مهدی بازرگان از ماهیت اسلام بعنوان مذهب تقیه و دروغ بی اطلاع بود.

آیا بازرگان از خدای مکار و فریبکارش که در قرآن به آن بکرات اشاره شد، ناآگاه بود. آیا بازرگان نمیدانست که با روی کار آمدن حکومت دینی و ولایت فقیه بنا به گفته خودش افراد، شرف و احترام خود را از دست میدهند. و تنها در راه بقاء، تملق و فریب را پیشه خود می کنند. وقتی بازرگان می نوشت در حکومت استبدادی افراد شخصیت خود را از دست میدهند و تبدیل به حیواناتی می شوند که برای خوردن و خوابیدن مجبورند بارکشی و نوکری کنند. آیا آینده مردم ایران را نمی توانست تصور کند که شریک و یار غار روح الله خمینی شد! مهدی بازرگان در کلام و عمل یک فریبکار، تازی پرست و ایران بر باد ده ای است که تاریخ نام وژن و زشت او را در دل خود جای

داده است.

همین بازرگان وژن بود در دوران نخست وزیری خود بارها بر رهبری عظیم! و عزیز! آیت‌العظمی خمینی تأیید و تاکید می‌کرد! او بدون تردید رهبری سیاسی روح‌الله وژن را پذیرفته بود. او بود که با انتخابات پیشنهادی باعث تشکیل مجلس خبرگان شد و روحانیون تعداد زیادی از کرسی‌ها را بدست آورده و توانستند ولایت فقیه را بعنوان مهمترین اصل قانون اساسی به تصویب برسانند. نهضت آزادی در رفراندوم قانون ولایت فقیه شرکت کرد و سنجابی وزیر امور خارجه وقت شد. بازرگان بی لیاقت بود که در نیمه اردیبهشت ۱۳۵۸ با هرج و مرجی که تهران را فراگرفت از روح‌الله خمینی که در قم بسر میبرد خواست تا به تهران بیاید و زمام امور را خود بر عهده بگیرد.

در تابستان ۱۳۵۸ بود که بازرگان با ناتوانی بسیار درخواست استعفاء کرد.

و این در زمانی بود که او برای شرکت در جشن استقلال الجزایر به آن کشور رفت و در چارچوب جلسات آن گردهمایی با برژینسکی مشاور امنیت ملی آمریکا و مبتکر طرح کمربند سبز اسلامی ملاقات کرد. بهترین بهانه بدست آخوندها افتاد و آنها با یورش به سفارت آمریکا و تسخیر آن که حمایت بدون شک و تردید روح‌الله خمینی را بدنبال داشت بازرگان را از صحنه سیاست میهن به آبریزگاه تاریخ جاری ساختند. آخوندها سقوط دولت بازرگان را جشن گرفتند و روح‌الله خمینی اشغال سفارت آمریکا را انقلاب دوم نامید. اینک باز می‌گردیم به فسادکده‌های اسلامی پیش از سرکار آمدن رژیم جمهوری اسلامی و نوشتاری دارم راجع به حسینیه ارشاد.

سؤالی از خوانندگان ارجمند دارم که امیدوارم صادقانه به آن پاسخ دهند.

پیش از فتنه خمینی و پس از آن، آگاهی شما از فسادکده‌ای بنام حسینیه ارشاد چه میزان بود؟ آیا میدانستید که حسینیه ارشاد در بیخ گوش ساواک دارای بخش تحقیقات در خصوص اسلام‌شناسی،

تاریخ، فرهنگ و علوم اسلامی، علوم اجتماعی، تحقیق پیرامون کشورهای اسلامی در سراسر جهان و ادبیات و هنر بود. از بخش آموزش آن مطلع بودید که شامل:

اسلام شناسی، قرآن شناسی، آموزش مبلغ و ادبیات و هنر اسلامی و زبان و ادبیات عربی و انگلیسی بود. آیا از قسمت بسیار فعال آن یعنی بخش تبلیغ چیزی بگوشتان خورده بود؟ در این بخش، فشار روی وعظ و خطابه های مذهبی، کنفرانس های اسلامی بود، اشخاصی که در بخش آموزش بعنوان مبلغ، تعلیم میدیدند، در بخش تبلیغات بکار گرفته میشدند. از کارهای مبلغین، بدام انداختن و اصطلاحاً روشنفکر نماها بود. فساد کده حسینیة ارشاد دارای سازمانهای زیر بود: انتشارات، چاپخانه، ترجمه، حج و مراسم آن، مرکز اسناد و آمار، کتابخانه مرکزی، کتابخانه سیار و مطبوعات.

هدف حسینیة ارشاد: بسط فرهنگ منحط عرب و اسلام در جامعه ما بود، که در کنار آن سعی بسیار مبذول میشد تا قرآن را رتوش کرده و اشتباهات بزرگ و تضادهای فراوان آنرا پاک کنند. هدف حسینیة

ارشاد، برداشتن مرز میان دین و دنیا، علوم مذهبی و علوم زیستی و ادغام آنها در هم به اضافه وصلت نامیمون دین با سیاست بود.

دکتر علی شریعتی در کتاب چه باید کرد صفحه ۶۵ که در آن به شرح فعالیت های حسینیة ارشاد نیز اشاره می شود می نویسد: این فاجعه تلخ است که امروز فرهنگ اسلامی بعنوان: علوم قدیمه تلقی می شود و علوم طبیعی و انسانی نظیر: طب، فیزیک، هیات، شیمی، ریاضی اقتصاد و... بجای آن که قلب و مغز جامعه را تشکیل میدهد، جای گرفته اند. حقیقت این است که اسلام همیشه نو است!!!! مگر همین اسلام نبود که با چند هزار تن مسلمان فقیر امپراطوری ایران و روم را در یک زمان متلاشی می کند!! باید علوم اسلامی را از حالت قدیمه درآورد و برتارک علوم جدید انسانی و طبیعی نشاندا!

حسینیة ارشاد با چنین نیتی به جان جامعه بی خبر ما افتاد و

تخم نیستی در آن پاشید.

حسینیه ارشاد با اعتقاد به این مسئله که: توده جامعه ما به مذهب وفادار است و قشر تحصیلکرده بعلت آنکه با ارزش های فرهنگی غرب پرورده می شوند، از ارزش های علمی اسلامی!!!! بی خبرند. از این رو در حسینیه ارشاد یک گروه تحقیق اسلام شناسی بوجود آمد که هدف آن شناخت حقیقی اسلام بعنوان یک مذهب بود. اطلاعات موجود در نزد گردانندگان حسینیه ارشاد تا پیش از این تصمیم، حکایت از آن مینمود که آنها میدانستند، اسلام یک حرکت سیاسی در جهت برپائی امپراطوری عرب بود نه یک مذهب. از این رو نظرشان بر بخش کارساز اسلام معطوف شد. گروه تحقیق مأمور شد تا راجع به مسائل زیر کار کنند: الله، قرآن، پیامبر، پروردگان نمونه و مدینه! الله شناسی را، سنجشی یا تطبیقی بنیان گذاشتند. روی توحید ذهنشان را تمرکز کردند و توحید را به شکلی عوامفریب در قالب جامعه بدون طبقه، ضد نژاد، ضد قوم، ضد انحصار طلبی بخورد روشنفکر نماهای خردگم کرده دادند. همانطوریکه اشاره کردم کوششی بسیار بزرگ در تهیه یک ترجمه روشنفکر پسند از قرآن برآمدند و به ترجمه و نشر کتب محققین اسلام شناس همت گماردند.



دکتر علی شریعتی، فریبکار بی وطنی که زهر افکار او نسلهائی را بنده و غلام مشتی بیابانگرد وحشی کرد و علیرغم مبارزه علیه آخوند، بزرگترین خدمت را برای پیاده شدن ولایت فقیه در ایران انجام داد.

در حسینیه ارشاد، روی مسئله سنت تکیه فراوانی شد. تیمی مأمور بررسی تاریخ تدوین حدیث و محدثان و نقش حدیث شد. دکتر علی شریعتی در حسینیه ارشاد، کرسی علمی شناسی را بنا نهاد و خانواده او را، مقدس خواند. بررسی علمی، بخش مهمی از پست سازمانی «پروردگان» را تشکیل داد که قبلاً به آن اشاره کردم. کار افرادی که در این قسمت کار می کردند، جمع آثار و نوشته های مختلف راجع به علی بود.

دست اندرکاران حسینیه ارشاد و از جمله دکتر علی شریعتی، اعتقاد تام بر این نکته داشتند که: پیامبر اسلام، تنها پیغمبری است که توفیق آنرا داشته که به دست خویش و براساس مکتب اعتقادی و عملی خویش یک جامعه نمونه بسازد!!! و بخشی را بوجود می آورند که در آن از مدینه بعنوان شهر خدا، ارض موعود، مدینه فاضله یاد می کنند.



دکتر علی شریعتی

مدینه، یعنی جامعه عینی اسلامی، جامعه کوچک و نمونه‌ای که با مطالعه آن می‌توان هم‌بیش اجتماعی، فلسفه سیاسی و تلقی اسلامی را از جامعه کل بشری فهمید!!!

که در این خصوص نیز برای آگاهی بیشتر از جامعه نمونه زمان پیامبر، خواندن کتاب محمد پیامبر شاه عرب، از نوشته‌های خود را که توسط انتشارات کانون در لیس آنجلس چاپ و منتشر شده است. توصیه می‌کنم.

در حسینیه ارشاد، دفتری بنام: دفتر اطلاعات و روابط اسلامی باز شد که هدف و کار آن آشنائی و تهیه آمار و اطلاعات کافی از مؤسسات، انجمن‌ها، مراکز تحقیق، دانشگاه‌ها و مدارس عالی اسلامی بود. آنها حتی خواب جایزه‌ای نظیر نوبل را نیز دیدند که نامش را گذاشته بودند: نشان علی و این جایزه تنها به کسانی داده میشد که در اسلام، صرفاً روی علی کار کرده بودند!!

در بخش هنر و ادبیات اسلامی حسینیه ارشاد، آنچنان از هنر و ادبیات مشتی صحراگرد وحشی تعریف و تمجید شده که انگار ایرانیان پیش از اسلام هیچ هنری نداشتند!

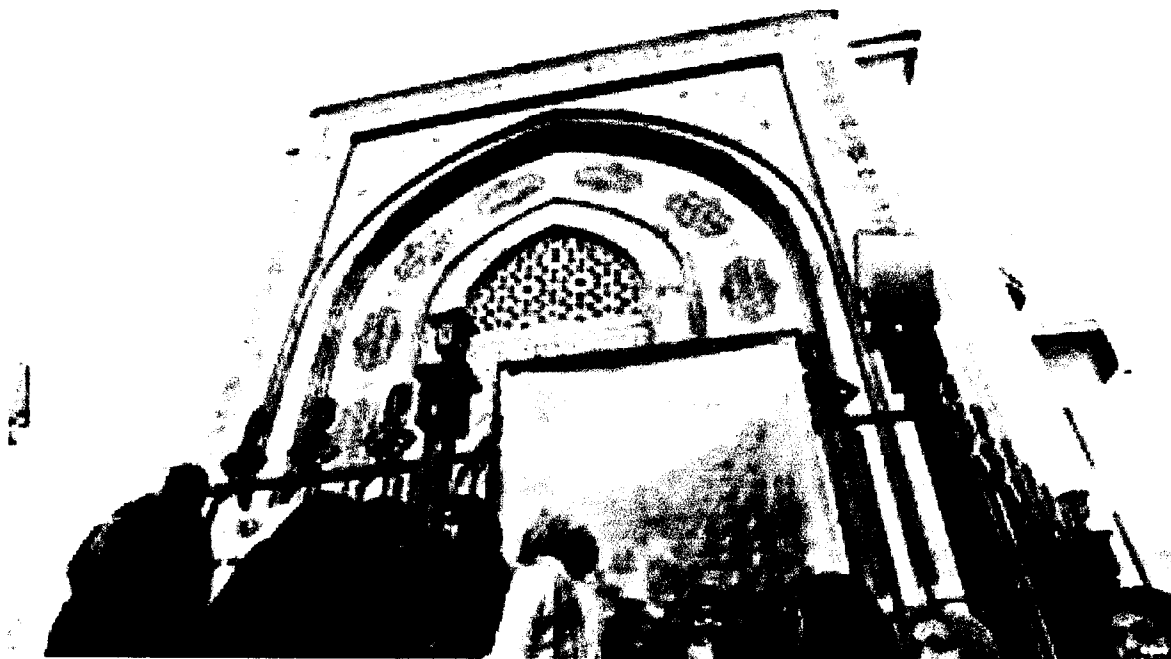
بانگ‌های به کارنامه و عملکرد و تشکیلات سازمانی حسینیه ارشاد که بدست آخوند هاشمی رفسنجانی و دار و دسته‌اش افتاده بود، ویرانی جامعه، سقوط شاه، روی کار آمدن ملایان امری دور از حقیقت نبود که دیدیم چطور به واقعیت تبدیل شد.

در حسینیه ارشاد هر روز به انقلاب‌های اسلامی و شناخت چهره‌های نظامی و سیاسی و طبقاتی و روستائی قدیم و جدید توجه میشد و مرکز آمار و اسناد آن بسیار فعال تر از ساواک بکار ویرانگر خود اشتغال داشت تا جامعه دهه ۵۰ ایران را که میرفت در میان سرها، سری درآور د به خاک سیاه نشاند و شرایطی پیش آورد تا طوفان خانه خراب کن ۵۷ از راه رسید و آنچه را که ساخته بودیم با خود بُرد.

با رونق حسینیة ارشاد، نفوذ آخوندهای با کراوات و بدون کراوات روز به روز بیشتر میشد. عده‌ای از آنها به وزارت آموزش و پرورش نفوذ کرده و مهملات مذهبی را در کتابهای درسی گنج‌انیدند. در این خصوص آخوند باهنر، بهشتی، غفوری و برقی که در نابودی فرهنگ ایران نقش اساسی بازی کردند، بیش از دیگران فعال بودند. آخوند طالقانی هم افراد نهضت آزادی را بدور خود جمع کرده بود و فساد کده‌ای که او در آن فعالیت داشت، مسجد هدایت نامیده میشد. روز به روز بر تعداد کانون‌های توطئه افزوده میشد، انجمن اسلامی مهندسین، انجمن اسلامی پزشکان، دبیرستان کمال و... رشد سرطان گونه این مراکز از چشم ساواک مخفی ماند و رژیم، خوشحال بود که جوانان مملکت از کمونیست فاصله می‌گیرند و به دامان اسلام ناب محمدی پناه می‌برند! با آنکه چند سالی پیش از فتنه سال ۴۲ خمینی نگذشته بود، تمام وقایع بدست فراموشی سپرده شد و افعی کرخت و سرما زده کم‌کم گرم میشد و جان می‌گرفت.

در سالهای ۱۳۴۵ تا ۱۳۴۹، فعالیت چشم‌گیری از روحانیون مشاهده نشد. آخوند هاشمی رفسنجانی نیز از این قاعده مستثنی نبوده و با جدیت در شرکت ساختمانی خود بنام دژساز، بکارخانه سازی و مجتمع‌های تجاری مشغول بود. او زمین‌های وقفی را ۹۹ ساله اجاره می‌کرد و با جعل سند آنها را بفروش میرساند. در بخش‌های آینده، راجع به مساله فوق، مطالب مفصل‌تری را به نظر شما خواهم رساند. با فرارسیدن سال ۱۳۴۹ عملیات مسلحانه توسط گروه‌های مذهبی و چپ علیه رژیم شاه فقید آغاز شد. پیشقدمان مبارزات مسلحانه در ایران با سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدائی خلق بودند. از دید آخوند، مبارزه مسلحانه به تنهایی، کارساز نبوده و نیست. سلاح مخوفتر و هستی برانداز آنها، موهومات و خرافات است که مغز را فلج می‌کند و اختیار و تصمیم را از فرد می‌گیرد و انسان را تبدیل به موجودی می‌کند که اختیارش همه بدست الله است. سلاحی که فکر و اندیشه را می‌گیرد و در مقابل آن مسلمان راستین حق فکر کردن و سؤال

کردن ندارد، او مقلدی است که پیشوایش، یا مرجع تقلیدش، برای او
تصمیم می‌گیرد.



حسینیه ارشاد ، کانون یغماگر فکر و اندیشه و دزدِ هویت ملی
جوانان و روشنفکر نما های دیروز ایران .

معرفی دو چهره خائن، بی وطن، فریبکار که با افکار مسموم آنها، جوانان بسیاری بدام و ورطه هولناک نابودی افتادند.

دکتر علی شریعتی و آخوند سرخ سید محمود طالقانی

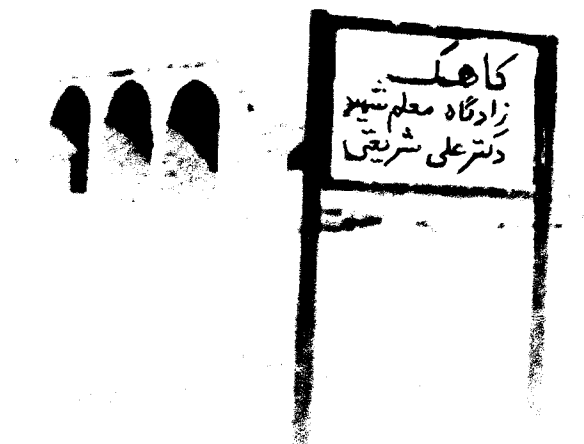
علی مزینانی (شریعتی) در ۲۳ نوامبر ۱۹۳۳ میلادی در ده کهک از بخش مزینان شهرستان سبزوار بدنیا آمد. پدرش محمد تقی مزینانی، معلم قرآن - و شریعت‌روستای کاهک بود که کاسه لیسان بی مقدار او را سقراط سبزوار! شناسائی می‌کنند. محمد تقی مزینانی، فرزند شیخ محمود و جد او آخوند ملا - ملا قربانعلی بود و همانطوریکه در شجره نامه آنها می‌بینید، تازی پرستی و سرسپردگی به اعراب نسل به نسل در آنها چرخیده و نهایتاً به علی شریعتی رسیده و او با خیانت و فریب موجب نابودی یک ملت را پیش آورده است. چه بسیار به اصطلاح روشنفکران که فریب او را خوردند و با حماقت خویش مشتی دستار بند جنایتکار را بر ایران و ایرانی حاکم کردند.

محمد تقی مزینانی در شرح خانواده خبیثه خود در سایت رسمی علی شریعتی از مادرش بنام زنی که از سادات صحیح النسب حسنی!!!!!! بوده یاد می‌کند. دوران دبستان علی در سبزوار طی شد و سپس او برای ادامه تحصیل به مشهد رفته و دوران دبیرستان را در مدرسه فردوسی پایان برد. پس از دبیرستان، او به دانشسرای مقدماتی مشهد رفته و رسماً شغل معلمی را پیشه می‌سازد. او برای ادامه تحصیل در سال ۱۳۳۴ ترسائی به دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد که در ساختمان حاج نبی نبویان، تاجر یهودی مشهد بود می‌رود و در سال ۱۳۳۷ فارغ التحصیل می‌شود. در همین دوران با هم کلاسی اش پوران شریعت - رضوی پیمان ازدواج می‌بندد و از او صاحب چهار فرزند بنامهای: احسان، سوسن، سارا و مونا می‌شود. علی شریعتی که در تمام عمر..... اعراب را غرغره می‌کند، بجای نام هائی چون رقیه، سکینه، علی اصغر و... نامهایی چون مونا و سارا و سوسن و احسان بر بچه هایش میگذارد. اصولاً قوچعلی و غلامرضا و سکینه از آن مقلدان خرد گم کرده است نه از آن فریبکارانی که بر گرده ملت نادان سوارند. اولین اثر مسموم او تحت فرنام: ابودر غفاری به بازار می‌آید. رژیم شاه بدون هیچگونه شناخت از این مهره وژن و خائن، خرج تحصیل او را داده و علی را به

فرانسه اعزام میدارد. در فرانسه او دنبال تاریخ و فرهنگ اسلامی می‌رود!!!!!!
و بخشی از کتاب فضائل بلخ را بعنوان تز دکترای خود ترجمه می‌کند که روی
هم رفته ۱۳۰ رویه بوده است. جلال متینی، معاون و سپس رئیس دانشکده
ادبیات و بعد ها رئیس دانشگاه مشهد، گرفتن هر گونه مدرک دکترای توسط علی
شریعتی را مردود میداند. اصولاً تمام نوابغ اسلامی به داشتن مدرک جعلی
معروفند که نمونه آخری آن شیخ حسن روحانی رئیس جمهور منتخب است
که مدرک دکترای خود را زمانی که در انگلیس نبود دریافت می‌کند. بهر حال
علی شریعتی چون دانشجوی بورسیه بود بعنوان استاد یار رشته تاریخ
پذیرفته میشود. علاقه علی شریعتی به تاریخ اسلام و تاریخ ادیان است و هیچ
تمایلی به تاریخ ایران، خصوصاً پیش از اسلام نشان نمیدهد.



فرتوری از شب عروسی علی شریعتی و پوران شریعت رضوی



در امر استخدام علی شریعتی در دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد ، توصیه های زیراب خوئی که بعد ها یک از سخنرانان فساد کرده حسینیه ارشاد در سالهای ۵۰ و ۱۳۵۱ ترسائی شد ، اثر گذار بود.

در جریان جشن های دو هزار و پانصد ساله ، شریعتی ، ابتداء بصورت موقت و سپس دائمی از تدریس محروم میشود! نکته جالب اینجاست : ساواک شریعتی را از رفتن به کلاس درس بیست - سی نفری محروم می کند ، ولی بمدت ۱۳ ماه برایش کلاس چند هزار نفری در حسینیه ارشاد باز می کند!!!!!! و امکاناتی در اختیارش قرار میگیرد که در بخش حسینیه ارشاد به آنها اشاره شد .

در زمانی که شریعتی با بورسیه دولت شاهنشاهی به فرانسه رفته بود ، با اوج - گیری انقلاب های الجزایر و کوبا مواجه شد. او بلافاصله به نهضت آزادی و کنفدراسیون دانشجویان ایران پیوسته و تظاهرات بسیاری در پشتیبانی از انقلاب الجزایر!!!!!! ترتیب داد . در یکی از این تظاهرات از ناحیه سرزخمی و سه روز در بیمارستان بستری شد. شریعتی سر دبیر نشریه ایران آزاد ، ارگان جبهه ملی سوم اروپا و نامه پارس ، ماهنامه کنفدراسیون دانشجویی ایرانی در پاریس را بر عهده داشت . او همواره در سخنرانی های استادان مارکسیست حضور داشت و آثار رادیکالهای معاصر نظیر : ژان پل سارتر ، چه گوارا ، جیاپ و فانون را می خواند . او اختلاف نظر با فانون داشت . از دید فانون : مردم جهان سوم باید برای مبارزه با امپریالیسم غرب ، باید دین خود را کنار بگذارند . نگارنده با این تز بسیار موافق است ، چون دین ، خصوصا دین اسلام و خرافات آن ، حربه ای است در دست امپریالیسم که از آن به نحو بسیار خوب استفاده می کنند. در شکست جهان سومی از امپریالیسم ، دین و مذهب حرف اول و آخر را میزند و نیازی به تاکتیک های دیگر نیست . وقتی مسلمان به جبر اندیشی یا فاتالیسم اعتقاد دارد ، برگ برنده در دست امپریالیسم میباشد. (جبر اندیشی اسلامی ، یعنی : سازنده خدا ست ، همه چیز در دست اوست ، حتی افتادن برگ درخت به اراده اوست !!!). در مقابل نظریه فانون ، دیدگاه شریعتی را بخوانید تا به عمق سر - سپردگی این مهره وژن پی ببرید: مردم جهان سوم نمی توانند با امپریالیسم مبارزه کنند مگر اینکه به اصل و پیشینه مذهبی خود باز گردند!!!! و کسی نبود

تا از این خائن بپرسد : مگر پیشینه مذهبی ایرانیان اسلام بود ؟ و حال که مردم ما به طور رسمی مسلمان شناسائی شدند ، آیا در مقابل امپریالیسم به پیروزی رسیده اند ؟

با ندانم کاری ساواک ، شریعتی فریبکار از تنگ کوچک تدریس در مشهد ، به دریای حسینیه ارشاد انتقال پیدا کرد ، جائی که هزاران خرد گم کرده روشنفکر نما ، آماده بودند تا دینامیت های اهدائی او را در تمام میهن منفجر کنند و دیدیم که چنین شد و کشوری که داشت سری میان سرها در میآورد ، به ویرانه ای تبدیل گشت .

شریعتی در حسینیه ارشاد سخنرانی میکرد ، دست نویس های سخنرانی هایش بصورت پنجاه کتاب به سراسر ایران فرستاده میشد . دانشجویان در اتوموبیل به کاست های او گوش میدادند . ساواک که همواره از زمان و اتفاقات عقب میماند در سال ۱۳۵۲ ترسائی حسینیه ارشاد را بست و شریعتی دستگیر و آثار او ممنوع شد . در سال ۱۳۵۴ ترسائی بنا به درخواست دولت الجزایر آزاد گردید ، و رژیم شاه که مناسبات دوستانه با الجزایر را بر امنیت ملی مقدم میدانست ، شریعتی را آزاد کرد . شریعتی در سال ۱۳۵۶ به لندن رفت و یک ماه بعد بر اثر حمله قلبی درگذشت و مردم خرد گم کرده ما فریاد و مصیبتا سر دادند که : ساواک شریعتی را کشت ! (در تمام آن سالهای پر نکبت که شریعتی در ایران بود ، آیا ساواک نمی توانست به او زهر چشمی برساند ، حال که به انگلیس رفته ، او را ترور می کند ؟)

شریعتی همواره اظهار میداشت که از تشیع الهام گرفته است نه از مارکسیست . او خود را ادامه دهنده و تکمیل کننده راه بازرگان ، طالقانی و نخشب معرفی میکرد . بر خورد و رابطه شریعتی با مارکسیسم ، رابطه مهر و کین بود و او از یک سو می پذیرفت که انسان نمی تواند بدون شناخت مارکسیسم جامعه و تاریخ مدرن را درک کند ، بنابراین روش و دیدگاه مارکسیستی تقسیم جامعه به یک بنیاد اقتصادی و یک زیر بنای طبقاتی و یک روبنای سیاسی - ایده لوژیکی میباشد . او پذیرفته بود که تمام ادیان ، ساختار رو بنائی دارند ، زیرا تمام مبلغین مذهبی با دادن وعده آخرت دنیا را برای خود میخرند . این متفکر ! فریبکار با آنکه به بسیاری از حقایق آگاهی داشت ، باز براه سر سپردگی و تازی پرستی و دروغ رفت . او اظهار میداشت : اصولا مبارزات بر سر قدرت سیاسی است ، نه داراییهای مادی !! شریعتی به توده ای های

ایران ایراد می‌گرفت که: بی‌اعتنائی حزب توده به احساسات مذهبی و اسلام خواهی ایرانیان باعث روی گردانی مردم ما از آن حزب شد.

شریعتی را باید زنده کننده تز شوم شهادت تشیع شناسائی کرد. کسی که با تمام توان شهادت را تشویق میکرد و می‌گفت: مذهبی که شهادت دارد، بندگی و اسارت ندارد!!!!!! آیا براستی شریعتی نمیدانست که چه مزخرفی آنهم راجع به اسلام به زبان میراند؟ قدر مسلم او از ماهیت اسلام آگاه بود. درد، روشنفکر نما های ما بودند که هر کثافتی را حتی بدون مزه مزه کردن قورت میدادند.

کار شریعتی رتوش یکی از عقب افتاده ترین، واپسگرا ترین، خون ریز ترین، و کثیف ترین دین جهان، اسلام بود. او توانست بر خلاف دیگر فریبکاران که پیروان خود را در بین طبقات فقیر و محروم جامعه جستجو می‌کنند، طرفدارانی سخت در بین طبقات مرفه، خانواده بازاری ها و زمین داران خرده پا، دانشجویان و دانش آموزان که نادانسته از رژیم شاه ناخشنود بودند، دست و پا کند. این خرد گم کردگان، فکر میکردند که رژیم شاه، قدرت سیاسی را از آنها گرفته و هویت اسلامی!!!!!! آنها را جریحه دار کرده است. از اینکه ایران از غرب تقلید می‌کند، بدشان می‌آمد!!!! شریعتی برای رسیدن به مقصود شومش حسین را علم کرد، جنبش او را انقلابی خواند. به تشیع رنگ مذهب پویا زد. بدون اینکه بگوید: براستی حسین در یک نزاع خانوادگی چرا کشته شد.

حقوق شریعتی در تمام سالهائی که از تدریس باز مانده بود و در حسینیه ارشاد به سم پراکنی اشتغال داشت توسط دانشکده ادبیات دانشگاه مشهد پرداخته میشد.

حسینیه ارشاد - مؤسسين و سخنران ها

حسینیه ارشاد در سال ۱۳۴۶ ترسائی توسط تنی از افرادی که به نشر اندیشه های دینی مدرن!!!!!! علاقه داشتند و به نوعی متأثر از انجمن های اسلامی دانشگاه ها بودند تاسیس شد. مکان آن در جاده قدیم شمیران و پائین تر از بلوار میر داماد و نزدیک بیمارستان کودکان مفید بود. بانی اصلی حسینیه ارشاد شخصی بود بنام میناچی که مشاور حقوقی یک تاجر بازار بنام محمد همایونی بود. زمین حسینیه ارشاد محلی بود که در ایام محرم در آن چادر میزدند و مراسم عزاداری و سینه زنی راه می‌انداختند. با پیشنهاد میناچی، محمد همایونی که در ضمن شرکت میلاد را

هم داشت، زمین را خریداری کرده و در آن به سبک مساجد، ساختمانی ساختند. میناچی مدیریت حسینییه را به عهده گرفت و از آخوند هائی که بار اول در آن سخن راندند میتوان به آخوند وژن و ضد ایران و ایرانی مطهری اشاره داشت. او در همین فساد کده راجع به بزرگترین زنده کننده ایران و ایرانی، فردوسی بزرگ چنین گفت:

فردوسی مردی زیانکار بود. زنده کردن لغات فارسی باستانی، برگشت از تعالیم قرآن است. این همه سرو صدا برای عظمت فردوسی و جشنواره و هزاره و ساختن مقبره و دعوت خارجیان از تمام کشورها برای احیاء شاهنامه و تجلیل و تکریم از این مرد خاسر زیان برده تهیدست برای چیست؟ برای آنست که در برابر لغت قرآن و زبان عرب که زبان رسول الله است، سی سال عمر خود را به عشق دینارهای سلطان محمود غزنوی بباد دهد!!!

بهنگام سخنرانی این خیره سر، زبان دراز و ابله تازی پرست، صداها تن روشنفکر ابله تر از خودش بع بع کنان، یاوه های او را گوش کردند و کسی دم نزد. هیت امناء حسینییه ارشاد در اختیار دکتر علی آبادی - دادستان تهران!!!!!!، محمد همایونی و دکتر میناچی بود. آخوند مرتضی مطهری همراه با ناصر میناچی و همایونی از شهربانی درخواست تاسیس موسسه خیریه تعلیماتی و تحقیقات دینی حسینییه ارشاد را می کنند و شهربانی با این درخواست موافقت می کند. نفر بعدی که به حسینییه ارشاد دعوت شد، علی شریعتی بود. سید علی خامنه ای می نویسد:

حسینییه ارشاد را مرحوم شهید مرتضی مطهری بنیان گذاشت و او بود که از علی شریعتی دعوت بعمل آورد که مطلقاً دروغ است. انحصارگری آخوندی بر کسی پوشیده نیست. این سخن خامنه ای اعتراض شدید میناچی را بهمراه داشت.

مطهری از سال ۱۳۴۸ تا پایان ۴۹ جمعا ۶۷ جلسه سخنرانی در حسینییه ارشاد، آنهم از قماشی که راجع به فردوسی بزرگ و در ضدیت با نوروز، چهارشنبه سوری مفاخر ملی و دیگر اعیاد ایرانیان ایراد کرد و حاضران باز بع بع کردند.

پس از مطهری، ۳۶ جلسه پدر علی شریعتی، محمد تقی شریعتی، ۲۴ جلسه، علی شریعتی، ۱۹ جلسه، صدر بلاغی، ۱۵ جلسه، هاشمی رفسنجانی و مابقی که زیر ۱۲ جلسه سخنرانی داشتند، منجمله: مکارم شیرازی. در بین سخنرانان به محمد تقی شریعتی، پدر علی شریعتی اشاره کردم. این وژن تازی پرست، پس از تعطیل کانون

نشر حقایق اسلام در مشهد ، هر از گاهی برای سخنرانی به تهران می آمد .
رابطه مطهری با میناچی خوب نبود و در سال ۱۳۴۹ ترسائی به اوج رسید و به قهر
مطهری منجر شد . با رفتن مطهری از حسینیه ارشاد ، این کانون بطور دربست در
اختیار علی شریعتی قرار گرفت . و در دور دوم از اول ۱۳۵۰ تا ۱۹ آبان ۱۳۵۱ که
حسینیه تعطیل شد ، علی شریعتی ۷۳ سخنرانی انجام داد . بعد از او صدر بلاغی ،
پدر علی شریعتی و سید مرتضی شبستری ، سخنرانان اصلی حسینیه ارشاد بودند .
شریعتی در گزارش خود به ساواک در مورد حسینیه ارشاد چنین نوشته : اینجا
قبلا کانون مرتجعین و آخوند ها بود و امثال : دکتر کاسمی ها و فلسفی ها نطق می
کردند و من نمی خواهم این سنگر دست مرتجعان و خائنان !!!!!!! بیفتد . و ساواک
ابله از این روش مزورانه شریعتی استقبال می کند . در دور دوم ، پس از رفتن مطهری
بیشتر سخنرانی ها توسط آخوند های کراواتی نظیر : دکتر کاظم سامی کرمانی ،
زریاب خوئی ، محمد اسماعیل رضوی انجام میگیرد که هدف آن حذف آخوند سنتی
و جایگزینی آن با آخوند کراواتی بود . دارو دسته شریعتی دزدانی بودند که با چراغ
آمده بودند .

آخوند وژن مطهری پس از قهر از حسینیه ارشاد به مسجد الجواد واقع در میدان ۷
تیر بالای امجدیه رفت .

سال ۱۳۵۰ و شهریور آن ، اوج بگیر و ببند های مجاهدین و فدائیان خلق و سرکوب
آنان بود که تا سال ۱۳۵۱ ادامه داشته و بسیاری از آنان اعدام شدند . فدائیان و
مجاهدین را برای داشتن یک جزوه به زندان و حتی به چوبه دار می سپاردند ولی
شریعتی تا مهر ۱۳۵۲ آزادانه می چرخید . در این زمان بود که رژیم متوجه نقش
ویرانگر او شده ، او را دستگیر و بمدت ۱۸ ماه در زندان نگهداری کرد . شریعتی در نوروز
۵۴ از زندان بیرون می آید . اسناد بدست آمده از ساواک نشان میدهد که شریعتی با
فریب ساواک ، آنها را متقاعد ساخته بود که فعالیتش در راستای حل مسائل
اجتماعی ، روحانیت مرتجع ، چپ گرایی و سرگرم کردن جوانان و دوری آنها از
کمونیسم بوده است !!!!!

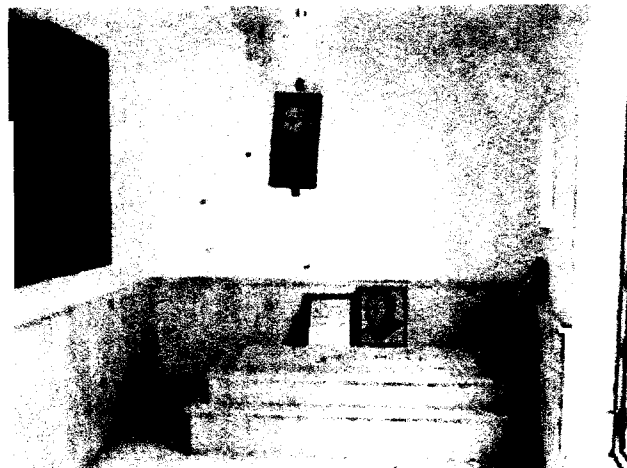
از گروه های تروریستی بعد از فتنه خمینی که شدیداً تحت تاثیر افکار شریعتی
قرار داشت ، گروه فرقان بود که هدفش حذف آخوند سنتی بود .

مطهری در زمان برگزاری مراسم چهلم شریعتی ، همراه با علامه طباطبائی به لندن می‌رود .

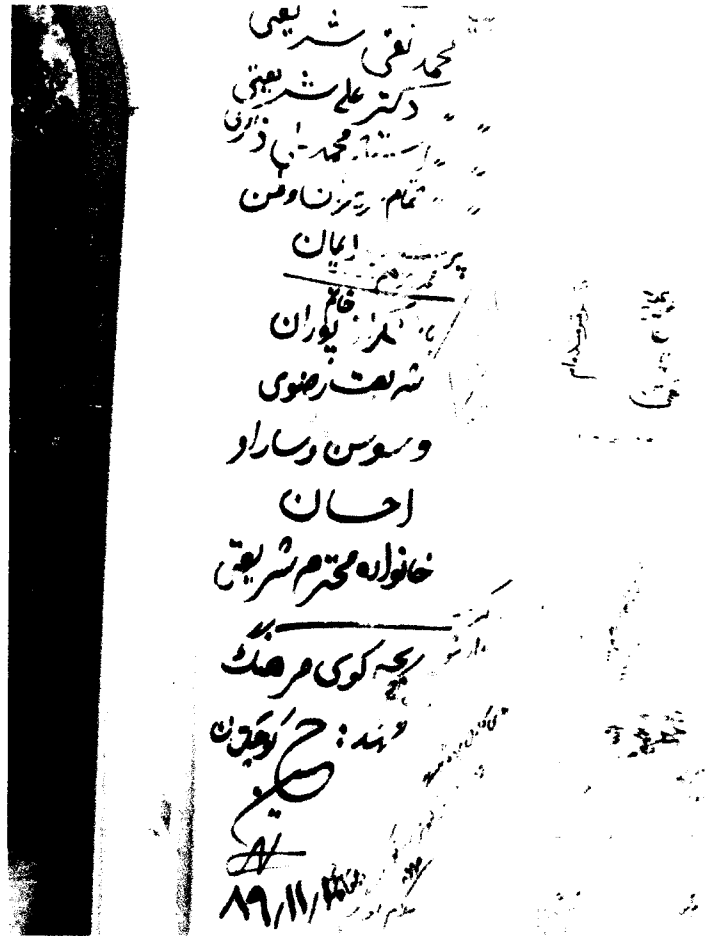
همزمان مراسم چهلم در مشهد برگزار میشود که در آن هادی غفاری ، محمد مفتاح ، صدر حاج سید جوادی ، مهندس بازرگان ، دکتر پیمان و علی بابائی حضور داشتند در آن جلسه بازرگان به حاضرین میگوید : شریعتی را اینقدر بزرگ نکنید . اینقدر نگوئید : علی بزرگه علی بزرگه بگوئید : علی کوچیکه !!!! او را بت نکنید ، وقتی بت کردید ، دیگر نمی‌توانید او را نقد کنید . در آن جلسه زن دکتر پیمان احساساتی شده و میگوید : دکتر شریعتی معصومانه از دنیا رفت !!!!!!! پس رسالت روشنفکر چه می‌شود !!!!!!! اگر روشنفکر چند سال دیگر را می‌بیند ، این تقصیر اوست !!!!!!!

این مراسم در منزل حکیم زاده بود و آنها غروب به منزل پدر شریعتی می‌روند و محمد تقی شریعتی ، روضه می‌خواند و مابقی گریه می‌کنند . سخنران آخر دکتر پیمان بود که با آمدن ساواک جلسه بهم خورده و حاضران از در پشت خانه فرار می‌کنند .

از اظهار نظر خمینی راجع به شریعتی مطالب زیادی درز نکرده است ولی صریح‌ترین موضع او در قبال شریعتی در باره مطالبی بود که شریعتی راجع به مجلسی و روحانیت صفویه مطرح کرده بود . خمینی به خسرو منصوریان میگوید : سلام مرا به شریعتی برسان و بگو خداوند به شما توفیق دهد . اما یک گله از شما دارم . شما گفته اید : آخوند ها یک دست برای گرفتن دارند و دست دیگر برای بوسیدن دراز می‌کنند . این طور نیست . خمینی پیام دیگری برای شریعتی توسط الهی خراسانی می‌فرستد به این عنوان : این حرف‌ها چیست که می‌زنید ، به مقدسات مردم ، به مفاتیح ، به مرحوم مجلسی توهین می‌کنید . کسروی هم قبلا این حرف‌ها زد و دیدید چه بر سرش آمد!!!! در حقیقت خمینی تهدیدش را بگوش شریعتی رساند و قدر مسلم اگر در پیروزی خمینی او زنده می‌بود ، توسط او اعدام میشد .

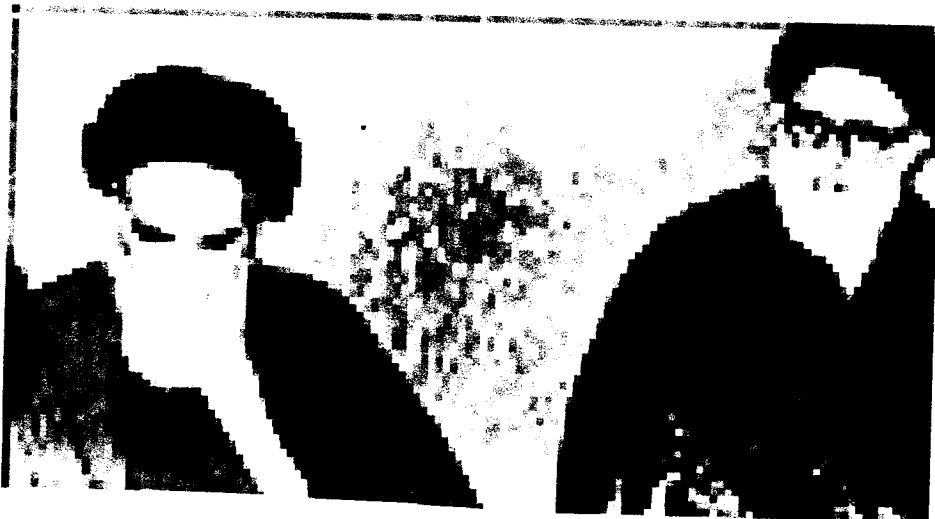


آرامگاه علی شریعتی که بنا به وصیتش میبایست در خاک ارباب (عرب) در دمشق سوریه ، جنب حرم زینب باشد



خانه علی شریعی در تهران ، خیابان جمالزاده شمالی نرسیده به فاطمی کوچه ده متری پلاک ۷
 پس از دیدن این همه خیانت ، ملت ابله ما از این خانواده ، بعنوان وطن پرست
 یاد می کند .

آخوند سرخ سید محمود طالقانی



بدون شک، آخوند سید محمود طالقانی پدیدآورنده حرکتی مسموم و بازدارنده در اندیشه‌گری جوانان میهن‌مان و گرفتار شدن آنان در پيله اسلام واپسگرا می‌باشد. این مهره‌ی پلید به مدت ۵۰ سال به زهرا فشرانی مشغول بود و کار ناانسانی خود را از سال ۱۳۲۰ خورشیدی آغاز نمود. آخوند طالقانی در ۱۲۸۴ خورشیدی در ده گلیرد طالقان بدنیا آمد. در نوجوانی به قم رفته و رخت‌نایاک طلبگی را به تن کرد. او در مدرسه رضویه و فیضیه قم صاحب حجره بود. از افتخارات دوران جوانی او این است که در سال ۱۳۱۸ در تهران به گوش پاسبانی که چادری را از سر زنی می‌کشید زد و مدتی به زندان افتاد.

مردم فریبی در خانواده‌ی طالقانی تاریخ درازی دارد. پدرش سید ابوالحسن با عباسقلی بازرگان پدر مهدی بازرگان دوستی نزدیکی داشت و آنها محفلی برای گمراه کردن جوانان و تبلیغات ویرانگر اسلامی راه انداخته بودند. پدر آخوند طالقانی از طرفداران پر و پا قرص نگهداری زنان در خانه و حفظ حجاب کامل آنان بود. این وژن تازی پرست رساله‌ای دارد بنام: حجاب، شوهر خواهر طالقانی، آخوند شیخ مهدی حکمی زاده مدیر مدرسه رضویه قم بود و بهمین علت وقتی سید محمود به قم رفت در مدرسه رضویه جای گرفت.

و با پسر شوهر خواهرش علی اکبر هم حجره شد. بعدها علی اکبر حکمی زاده که راه پدر را رفته بود اقدام به نوشتن کتابی کرد بنام اسرار هزار ساله. در دوران طلبگی، مدتی هم سید محمود طالقانی حجره نشین مدرسه فیضیه شد، او تحصیلات مذهبی‌اش را در قم ناتمام گذاشت و در سال ۱۳۱۷ خورشیدی به تهران برگشت و زهرا فشرانی خود را آغاز کرد. در شهریور ۱۳۲۰ کانون اسلام را تأسیس کرد و به گفتن تفسیر قرآن برای عموم مردم و دانشجویان پرداخت و هم میهن ناآگاه من که از قرآن هیچ چیز نمیدانست، چشم و گوش بسته، خود را به دست این آخوند فریبکار سپرد. در هجوتنامه‌ای بنام: یادنامه‌ی ابوذر زمان، به این مسئله اشاره شد، که تروریست مشهور، نواب صفوی نیز جزو شرکت کنندگان جلسات آخوند سرخ سید محمود طالقانی بوده

است. مهدی بازرگان هم، افتخار می‌کرد که در محضر آخوند طالقانی از تفسیر قرآن بهره‌های بسیار برده است!! بیشتر چرندیات او در نشریه‌ی آئین اسلام به مدیریت تروریست اسلامی نصرت‌الله نوریانی از سال ۱۳۲۳ به بعد چاپ شده است.

آخوند سید محمود طالقانی یکی از نزدیکترین افراد به نواب صفوی تروریست خطرناک بود و زمانی که نواب صفوی از مصر به ایران بازگشت، طالقانی به استقبال او رفت که عکس آنان را در کتاب: سید مجتبی نواب صفوی، اندیشه‌ها.... نوشته سید حسین خوش نیت چاپ تهران، ۱۳۶۰ خورشیدی دیده می‌شود. البته در آن زمان آخوندهای بسیاری بودند که علاقه خود را به ترور و تروریست‌ها نشان میدادند که از آن جمله می‌توان به آخوند جنایتکار آیت‌الله کاشانی اشاره داشت.

جالب اینجاست که پس از ترور حسین علاء بدست فدائیان، آخوند طالقانی که خانه‌اش امن بود، مدت‌ها نواب و دوستان جنایتکارش را در منزل خودش پنهان کرد. همین آخوند سرخ بود که نواب صفوی را در سالهای فعالیت او یعنی ۱۳۲۴ و ۱۳۲۵ مدت‌ها در ده گلیرد طالقان پنهان ساخته بود. بعدها ساواک متوجه این کار شد، طوریکه در سال ۱۳۳۴ برای دستگیری خلیل طهماسبی و عبد خدائی دو تروریست مشهور سازمان فدائیان اسلام، ابتداء به خانه‌ی آخوند طالقانی یورش بردند. البته در همان سال، یکبار هم به اتهام کمک و دوستی به فدائیان اسلام یک شبانه روز در حبس بسر برد. سید محمود طالقانی دیدگاه رادیکال افراطی علیه شاه و سلطنت دودمان پهلوی داشت و از هر فرصتی برای ضربه زدن چه بصورت سخنرانی و یا حمایت بیدریغ از تروریست‌های اسلامی (فدائیان اسلام) از خود بروز میداد. آخوند طالقانی در یک سخنرانی خود تحت فرنام: از آزادی تا شهادت به نقش فدائیان اسلام در ملی شدن صنعت نفت اشاره می‌کند و می‌گوید: همین فدائیان اسلام، جوانان پُرشور و مومن بودند که راه را باز و موانع را برطرف کردند. آنها مانع اول را برداشتند و انتخابات آزاد شروع شد، مانع بعدی را برداشتند که حاصل آن ملی شدن صنعت نفت بود!!! (لطفاً پرتقال فروش، به بخشید آقایون نهضت

ملی و مصدق را پیدا کنید!!). آخوند سرخ، سید محمود طالقانی در ظاهر که خود را در مبارزات نهضت مقاومت ملی شریک میدانست، هیچگاه در عمر خود به مسئله ملی گرائی و میهن دوستی پایبند نبود و دیدیم که پس از سال ۱۳۴۲ و فتنه ۱۵ خرداد خمینی، وقتی روسها به قدرت مذهب در ایران پی بردند، خود را به او نزدیک و طالقانی نیز در راستای اهداف آنان قدم برداشت. طالقانی در سال ۱۳۳۸ همراه با میرزا خلیل کمره‌ای در کنفرانس بیت‌المقدس شرکت کرد و بعدها گفت: اکرم زعیترا نامی پرونده‌ی بزرگی به من نشان داد که شامل اسناد حمایت شاه از اسرائیل بود. همراهی طالقانی با ویرانگرانی چون مهدی بازرگان و مهندس سبحانی و دکتر شیبانی و بنیان گذاری نهضت آزادی راه فروپاشی میهن را هموار کرد. در سال ۵۸، او از نهضت آزادی بیرون رفت و بهانه‌اش این بود که می خواهد مستقل عمل کند!! به سال ۱۳۴۲ و فتنه خمینی اشاره کردم. در آن سال او نیز دستگیر و به ده سال حبس محکوم شد که البته در سال ۱۳۴۶، پس از چهار سال زندانی بودن، عفو عمومی شامل حال او شد، و آزاد گردید. فساد کده هدایت محل فعالیت های دینی او بود و این مسجد مرکز فعالیت فدائیان اسلام بود و حتی تروریست مشهور واحدی نیز تا پیش از دستگیری و اعدام شدن در آنجا به منبر می رفت. جلسات آموزش تفسیر و سپس تدوین پرتوی از قرآن توسط طالقانی در بیراهه بردن جمع بسیاری از دانشجویان و خردگم کرده های آن روز نقش گذار بود و کار به جایی رسید که آخوند محمود طالقانی فرد مورد اعتماد مبارزان!! قرار گرفت. ۲۵ سال فعالیت ضد میهنی، مخفی مانده از چشم ساواک و ساواکیان حاصلش، گمراه شدن هزاران دانشجو بود. بطوریکه در سالهای ۱۳۴۰ و ۱۳۴۱ هزاران دانشجو و تحصیلکرده، مشتاق نهضت اسلامی جدید شدند!! عوام فریبی طالقانی که جزئی از اعتقادات آخوندهای ریز و درشت است، انتقاد از دستگاه سلطنت، فساد اخلاقی، ظلم و ستم و جور و بگیر و ببند در زمان سلطنت شاه

بود، و این آخوند زشتکار امروز زنده نیست تا چور و ستم و فساد و فحشاء و فقر و... را در حکومت الهی جمهوری اسلامی ببیند. آخوند طالقانی از مدافعان سرسخت نزدیکی دین با سیاست بود و همواره می گفت: حکومت از آن خداوند است و حاکمیت نیز متعلق به روحانیون. پس دین باید حکومت کند. طالقانی در سخنان خود به طور آشکار به نقض حقوق بشر اشاره می کرد که نمونه آن فتوای کشتار بهائیان است. او به استناد سخنان بزرگ جنایتکار تاریخ محمد می گفت: پیامبر در باره اینها (مرتد) فرموده است: هر جا دیده شدند باید کشته شوند و اموال آنها جزء بیت المال مسلمین محسوب می شود.

این آخوند ناپاک و مردم فریب در تبلیغات مسموم خود برای اسلام می گفت: مسلمانی و دین داشتن، یعنی تعیین سرنوشت، استقرار محیط امن، آزادی بیان، دخالت در امور زندگی، دخالت در اقتصاد، دخالت در بیت المال مملکت... و دیدیم که چطور به همه ی آنها رسیدیم!! دروغ پردازی های این آخوند وژن تا آنجا بود که می گفت: این استقلالی که امروز ما داریم روحانیت و اسلام حفظ کرده که البته منظورش به قیام روحانیت در برابر لایحه انجمن های ایالتی و ولایتی بود.

در دهه ۴۰ تا ۵۰ بود که طالقانی دست پرورده های خود محمد حنیف نژاد و سازمان مجاهدین خلق را رو کرد. سازمانی که بعدها شاه آنرا مارکسیست های اسلامی نامید و آخوند طالقانی را مرتجع سرخ. عملکرد عوام فریبانه این آخوند باعث شد که جمع بسیاری به گرد او درآیند تا جائیکه ساواک طرفداران او را به ۵ دسته یا گروه تقسیم کرده بود. گروه اول: سران نهضت آزادی و جبهه ملی گروه دوم: دانش آموزان و دانشجویانی که به مسجد هدایت میرفتند. گروه سوم: مهندسین انجمن اسلامی گروه چهارم: افراد اداری و فرهنگیان و گروه آخر؛ تجار و بازاریان.

طالقانی یکبار دیگر در سال ۱۳۵۴ دستگیر و زندانی ساختند که در جریان بلوای سال ۵۷ و فتنه ی خمینی آزاد گردید. جالب اینجاست که فرزند این آخوند سرخ، مجتبی از سران گروه چپی پیکار بود که سد

البته این شرف را داشت که خود را کمونیسم بنامد و نظیر پدر خود را زیر عمامه و عبا پنهان نسازد. خمینی برای مدت زمان کوتاهی فریب این آخوند را خورده تا جایی که او را: ابوذر زمان و مالک اشتر دوران نامید ولی زود به این مساله پی برد. پی بردن او و مرگ ناگهانی طالقانی شایعات بسیاری را بر سر زبانها انداخت تا جائیکه عذرا طالقانی دختر او بیان داشت که پدرش را کشته‌اند.

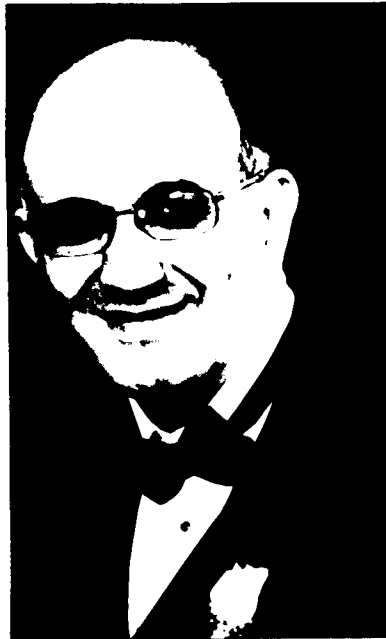
در خبرهای آن روزها خواندیم: آیت‌الله طالقانی سگته کرد ولی به علت دسترسی نداشتن به آمبولانس و انتقال ایشان به بیمارستان درگذشتند؟! آیا براستی توطئه‌ای برای به قتل رساندن او چیده نشده بود؟ آیا آگاهی خمینی از دو دوزه بازی کردن طالقانی علیرغم شعارهای نه غربی نه شرقی عامل قتل و مرگ او نبود؟ از آنجا که بازار توطئه و ترور در آن روزها بسیار گرم بود، لذا قتل طالقانی نیز در همهمه‌ی خون و دود و باروت و سم گم شد.

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روزیاه نشاندند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده و رد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

بخش یازدهم

برای بررسی تاریخچه مبارزات مسلحانه در ایران، بایستی به سالهای پیش از ۱۳۴۹ نظری افکند.

علاوه بر سازمان تروریستی فدائیان اسلام که در بخش های پیشین به آن اشاره کردم، باید به حزب خائن توده و کارنامه ننگین آن نظری انداخت. حزب توده بیشتر روی ارتش و کادر نیروهای مسلح توجه اش را معطوف ساخته بود. هدف حزب توده، بیشتر انجام یک کودتای نظامی بود تا چیزهای دیگر. در اواخر دهه ۳۰، مقاصد حزب توده کشف شد. توده ایها شکست خوردند و پس از آن به سوی کارهای سیاسی رفتند.



دکتر تقی ارانی و گروه ۵۳ نفر او که در حقیقت بنیانگذاران حزب خائن توده بودند.

برای شرح و نحوه تشکیل حزب توده، میبایستی به گروه مارکسیستی دکتر تقی ارانی، که به گروه ۵۳ نفر مشهور است اشاره کنم. در سال ۱۳۱۰ ترسائی و در زمان رضا شاه بزرگ، قانونی دایر بر ممنوعیت در سازمانهای کمونیستی - مارکسیستی به تصویب رسید. در این سالها، دو جریان کمونیستی وجود داشت، یکی حزب کمونیست ایران و در راس آن پیشه وری و دیگری جوانانی با مدرک و تحصیلات دانشگاهی که از طریق لنینیسم حزب بلشویک روسیه مارکسیست شده بودند و این گروه دوم و باقیمانده های آن بودند که حزب توده را بنیان گذاشتند. این دسته، اصطلاحاً روشنفکرهای تحصیلکرده اروپا بودند که سیاست را تنها از دید طبقاتی می نگریستند. ولی رهبران حزب کمونیست ایران که قتل و عام مردم قفقاز و قیامهای محلی خیابانی و کوچک خان جنگلی را تجربه کرده بودند، جامعه را از دید فرقه ای و طبقاتی بررسی میکردند. این اختلاف در آن سالها و حتی تا سال ۱۳۲۲ ترسائی واضح نبود ولی بعد ها بخوبی نمایان شد.

شهریانی وقت، که از وجود گروه دوم آگاه شده در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۱۶ ترسائی دکتر تقی ارانی، دکتر محمد بهرامی، ضیا الموتی و عباس آذری را دستگیر می کند. سه روز بعد، عبدالصمد کامبخش بدام می افتد و با اعتراف این عده، در روز های ۲۱ تا ۲۳ اردیبهشت، بالغ بر چهل تن دیگر دستگیر میشوند، و تعداد افراد دستگیر شده به ۵۳ تن میرسد که در این نوشتار نام آنها آمده است.

تقی ارانی	بزرگ علوی	سیف الله سیاح	مهدی دانشور
عبدالصمد کامبخش	محمد رضا قنوه	علی نقی حکمی	حسن حبیبی
محمد پزوه	محمد باقر فرجامی	ابوالقاسم اشتری	آناقلیج خضربابا
محمد بهرامی	نصرت الله جهانشاهلو	فضل الله گرگانی	رضا ابراهیمزاده
محمد شورشیان	خلیل ملکی	ولی خواجوی	خلیل انقلاب آذر
علی صادقپور	احسان الله طبری	یوسف ثقفی	فریدون منو
محمود بقراتی	رضا رادمنش	عزت الله عتیقهچی	تقی مکی نژاد
انور خامه ای	عباس آذری	شعبان زمانی	علی اکبر شاندرمنی
مرتضی یزدی	نصرت الله اغرازی	حسین تربیت	سید جلال حسن نایی
ضیاء الموتی	اکبر افشار	رجبعلی نسیمی	حکیم الهی
رحیم الموتی	مجتبی سجادی	بهمن شمالی	
نورالدین الموتی	حسن سجادی	مهدی لاله	
میرعماد الموتی	مهدی رسایی	تقی شاهین	
ایرج اسکندری	مرتضی رضوی	عباس نراقی	

در سحرگاه سوم شهریور ۱۳۲۰ ترسائی نیروهای روس و انگلیس از شمال و جنوب سرزمین ما را اشغال کردند. مزدور وژنی چون ابوالحسن ضیاء ظریفی خود فروش بی وطن و از سازمان دهان جنبش دانشجویی دانشگاه تهران در کتاب خود (سازمان دانشجویان دانشگاه تهران، نگاهی دیگر به پیشینه مبارزات دانشجویی در ایران ۱۳۳۲-۱۳۲۰ شمسی) می نویسد: مردم نه تنها از اشغال کشورشان به وسیله قوای بیگانه متاسف نشدند! بلکه از اینکه از یوغ دیکتاتوری مانند رضا خان رهائی یافتند، نفس راحتی کشیدند. (بخش دوم رویه ۲۳). برآستی شرم بر تحصیلکرده های ابله ما که سرزمینشان اشغال نظامی میشود و آنها از این بابت خوشحال. این ویژه گی نکبت بار، حجم تاریخ ما را پر کرده است. دم تکان دادن مسعود رجوی و مجاهدین مقابل صدام بست نشستن آخوند ها و مردم در سفارتخانه های کشور های بیگانه. هدیه کردن تاج و تخت به محمود افغان توسط شاه سلطان حسین صفوی، هدیه کردن کشور شاهنشاهی ایران توسط مزدوران کثافتی چون فر دوست و قره باغی به مشتی دستار بند بیگانه و..... واگذار کردن تاج و تخت دودمان پهلوی توسط رضا پهلوی به آخوند وژنی چون سید علی خامنه ای.

در همان لحظات نخست حمله، سفیر شوروی اسمیر نوف و سر ریترز بولاد وزیر مختار انگلیس در منزل علی منصور نخست وزیر حضور یافته و اعلام داشتند ما کشورتان را گرفتیم!!!! علی منصور بلافاصله، همراه با جواد عامری کفیل وزارت خارجه به کاخ سعد آباد رفته و رضا شاه را از این واقعه آگاه می کنند همان روز دو وزیر روس و انگلیس به دیدار رضا شاه رفته و میگویند: علت حمله ما وجود تعداد زیادی آلمانی که در ایران هستند، میباشد!

شهر های بیدفاع ما یکی پس از دیگری بمباران میشدند و روشنفکر های ما خوشحال از اینکه دیکتاتور دارد میرود. در آن شرایط بحرانی نخست وزیر وژن علی منصور استعفاء میدهد تا خود و خانواده اش را نجات دهد!!!!!!!!!!!!

استعفای منصور درست روز دوم پس از حمله رخ داد. رضا شاه به مجید آهی وزیر دادگستری دستور میدهد تا ریاست دولت را قبول کند. او قبول نکرده و

میگوید : من آن تجربه را ندارم !!!!!!! بهترین شخص ، محمد علی فروغی است
با پیشنهاد فروغی رضا شاه استعفاء میدهد . و چه درد است که در سرزمین
ما که مردمش شناسنامه و هویت ملی ندارند ، تاریخ مرتب تکرار میشود .
رفتن رضا شاه و رفتن محمد رضا شاه که از بسیاری جهات مشابه هم هستند ،
آیا میتواند تصادفی باشد . پاسخ شما را نمیدانم ، ولی پاسخ من ، منفی است .
در روزهای آرام ، نزدیکان شاه در چاپلوسی و مالش دستگاه تناسلی از هم
پیشی میگیرند و در روزهای سخت ، رقابتشان در زود فرار کردنست .
با نگاهی به فرتور زیر از خود بپرسید این واکسیل بند ها را در آن زمان چه
میخوردند؟



پس از کناره گیری رضا شاه ، محمد رضا فرزند ارشد او در ۲۵ شهریور همان سال به تخت نشست . محمد رضا شاه بلافاصله تمام زندانیان سیاسی را آزاد کرد و حتی از حمایت دو تن از هواداران پدرش که متهم به قتل زندانیان سیاسی بودند ، سر باز زد . فرمان استرداد املاک موقوفه به نهاد های مذهبی را صادر کرد و این ابتدای عقب نشینی او در مقابل آخوند ها بود . دومین اشتباه شاه در همان زمان ساختن و تاسیس دانشکده الهیات در دانشگاه تهران بود . تظاهر به غیر سیاسی کردن !!!!!!! و اینکه در کشور دموکراتیکی مثل سوئیس تحصیل کرده ام و از اینکه مردم پدرم را دیکتاتور خطاب می کنند ، ناراحت هستم و..... فاکتور هائی بود که موضع محمد رضا شاه را در مقابل دشمنان داخلی و خارجی ضعیف نشان میداد.

مهندس مهدی بازرگان ، اولین نخست وزیر تازی پرست و نعلین بوس جمهوری اسلامی در مورد شهریور ۱۳۲۰ چنین میگوید : حادثه شهریور ۲۰ رفتن رضا شاه ، یک نقطه عطف مهم در تاریخ است . قبل از شهریور ۲۰ فکر حاکم و روحیه طبقات تحصیلکرده و موثر بر محور اصلاحات بود ، طبقه فرنگ رفته خود را کم و بیش عاملی در این برنامه و اقدامات تجدد خواهانه و مدرنیسم رضا شاه میدانست . طی بیست سال تمام یک حرکت یک جانبه در امر سازندگی و آبادانی جریان داشت . همه سرگرم کار و کوشش بودند و ملت اجازه خارج شدن از برنامه های آبادانی را نداشت . هر گونه انتقاد و حتی فکر در مخالفت با دولت و شخص شاه ممنوع بود !!!!

بازرگان وزن به صراحت میگوید : مملکت در حال پیشرفت بود و مردم بفکر سازندگی و ما وقت خیانت کردن نداشتیم !!!! و شاه بما اجازه خیانت نمیداد !!! وقتی متفقین به ایران حمله کردند ، هیچگونه مقاومتی از طرف ارتش صورت نگرفت (اصولاً ، تسلیم در ارتش ما از ارتش بارز بر خوردار است ، لطفاً وقایع سال ۱۳۵۷ ترسائی را فراموش نکنید) . رفتن رضا شاه یک درس بزرگ بما داد : مردم فهمیدند اگر همه چیز در اختیار یک نفر باشد ، اگر آن فرد برود ، همه چیز از بین میرود . مردم باید درس بگیرند که حکومتشان ، حکومت مردم بر مردم

باید باشد !!!!!!!!!!!!!!! و کسی که این کلام از دهانش خارج شده ، براحتی ضمن بوسیدن نعلین آخوند خمینی ، به مخوفترین و بدوی ترین حکومت جهان ، یعنی خلیفه گری سر فرود میآورد.

با بر کناری رضا شاه بزرگ ، و آزادی زندانیان سیاسی به دستور محمد رضا شاه زندانیان گروه ارانی یا ۵۳ نفر از زندان رها میشوند و بیست و هفت تن آنان در تاریخ هفت مهر ماه ۱۳۲۰ ، یعنی درست ۱۳ روز پس از استعفای رضا شاه ، حزب توده را تاسیس می کنند . اولین کسی که به عنوان دبیر کل حزب انتخاب میشود سلیمان اسکندری بود .

اهداف اولیه حزب نو پای توده عبارت بود از : به رسمیت شناخته شدن حزب توده ، انتشار روزنامه ، بر نامه ای که بر خلاف خواست روحانیون نباشد و مخالفت آنان را باعث نشود !!!!!، جذب دموکرات ها ، سوسیالیستها و کمونیست های کهنه کار و مارکسیستهای جوان و حتی افراد رادیکال و غیر کمونیست . که صد البته منظورشان افرادی مثل سید محمود طالقانی بوده است . جالب اینجاست که تمام اهداف اشاره شده در کمتر از شش ماه پیاده شد.

حزب توده تاسیسیش با فریبکاری آغاز و تا امروز که تنی فسیل هنوز آنرا زنده نگهداشته اند و در خارج از میهن روزنامه مردم را انتشار میدهند ، ادامه دارد . ایرج اسکندری در ۱۳ شهریور ۱۳۲۳ ترسائی در نخستین کنگره حزب گفت : هدف حزب توده متحد کردن توده ها : کارگران ، دهقانان ، بازاری ها و تجار ، صنعتگران و روشنفکران مترقی است !!!!! وظیفه ما متحد کردن طبقات استثمار شده و ایجاد حزبی متشکل از توده هاست !!!!! و کسی نبود تا از او بپرسد : تا بحال در کجای دنیا بازاری در کنار کارگر قرار گرفته است ؟ بازاری که همیشه دستش در دست سر مایه دار و آخوند است ، چگونه با کارگر و دهقان کنار می آید ؟ تا بحال چه کسی دیده که تجار و بازاری ها استثمار شده باشند ؟ در آن زمان سران حزب توده نگفتند که ما این حزب را برای حفظ منافع روسها بنا کردیم ، چیزی که سالها بعد بخوبی چهره خود را نشان مردم ما داد و چه درد آور است که هنوز کسانی هستند که از عقل عاری و از درایت خالی و باز سنگ کمو نیسم را به سینه میزنند . کسانی مثل منصور حکمت و یا علی جوادی.

حزب توده برای اینکه بهانه دست روحانیت ندهد، مراسم یادبود تقی ارانی را کاملاً اسلامی و با روضه خوانی برگزار کرد. در سالهای سلطنت رضا شاه عباس اسکندری از اعضای حزب توده و پسر عموی سلیمان اسکندری که روزنامه سیاست را انتشار میداد، روزنامه اش توقیف شده بود و پس از رفتن رضا شاه، بار دیگر آنرا انتشار داد و حزب صاحب نشریه شد.

حزب توده در اوایل اسفند ماه ۱۳۲۰ ترسائی برنامه موقت خود را اعلام کرد: محو کامل آثار دیکتاتوری رضا شاه!!!!، حراست از قانون اساسی، آزادیهای مدنی، همیاری در مبارزه جهانی علیه فاشیسم که البته منظور آنها فاشیسم داخلی رضا شاه و بطرفداری از ارباب، مبارزه علیه فاشیسم هیتلری و موسولینی، دشمنان روسیه بود. آنها، همانطوریکه قبلاً ذکر کردم، بخاطر نرنجاندن آخوند ها، مارکسیست را از برنامه خود حذف کردند و همانطوریکه پیش از این ذکر کردم، مراسم سالگرد درگذشت تقی ارانی را کاملاً مذهبی برگزار کرده و در مجلس عزای ارانی آخوند سید حسن مدرس و فرخی شاعر بسیار مذهبی سخنرانی کردند. سر سپردگان حزب توده با آنانکه طرفدار سفت و سخت روسها بودند، از ترس آخوند ها خودشان را کمونیست نمی خواندند. قانون اساسی ۱۳۱۰ هرگونه مران اشتراکی را ممنوع کرده بود و تبلیغات ۲۵ ساله حکومت رضا شاه، در بین مردم عوام و کوچه و بازار نگرشی خصمانه نسبت به کمونیسم، و اتحاد شوروی بوجود آورده بود. از طرفی، سران حزب توده نمی خواستند زیر پرچم رهبران حزب کمونیست ایران سینه بزنند.

سازماندهی حزب بزودی آغاز شد و آنها در مهر ماه ۱۳۲۱ اولین کنفرانس خود را در تهران برگزار کردند. در این گرد همائی ۳۳ ناظر از استانها و ۸۷ نماینده از تهران حضور داشتند. در آن زمان حزب نزدیک به شش هزار عضو داشت. که شوربختانه ۱۵۰۰ تن آنها را تحصیلکرده ها و روشنفکران تشکیل میدادند. در آن سالها، حزب، عباس اسکندری، پسر عموی دبیر اول حزب را بجرم نزدیکی به قوام اخراج کرد و بجای روزنامه سیاست، روزنامه رهبر ارگان حزب گردید. روز به روز قوانین و مقررات حزب پیچیده تر میشد. شعبه های محلی حزب در محل کار شکل میگرفت. در نشست های سالیانه، هر شرکت کننده نماینده ۱۵۰

تن بود.

اعضای کمیته مرکزی حزب توده که در کنفرانس تهران برگزیده شدند عبارت بودند از: سلیمان محسن اسکندری شاهزاده رادیکال و عضو هیئت موسس فرقه دموکرات و نماینده مجلس دوم و رهبر کمیته مقاومت ملی در جنگ جهانی اول و دبیر کل حزب اجتماعیون، بعنوان دبیر کل حزب توده. دیگر اعضا: دکتر محمد بهرامی، پزشک تحصیلکرده آلمان که در برلین با تقی ارانی آشنا شد. دکتر مرتضی یزدی، استاد دانشگاه و یکی از مشهورترین جراحان تهران پدر دکتر مرتضی یزدی، از آخوند های تند روزمان رضا شاه بود. یزدی مدتی اعلامیه های میرزا کوچک خان جنگلی را پخش میکرد. و بخاطر آن بازداشت شد. رضا شاه این فرد را با بورسیه دولت در سال ۱۳۰۴ به آلمان جهت تحصیل فرستاد. ایرج اسکندری، برادرزاده سلیمان محسن اسکندری و فرزند یحیی میرزا اسکندری شاعر تند روزمان انقلاب مشروطه که توسط رضا شاه کشته شد ایرج اسکندری هم از رضا شاه بورس تحصیل در رشته حقوق را گرفت و به فرانسه رفت. او در بازگشت به ایران در انتشار مجله دنیا با تقی ارانی همکاری داشت. نورالدین الموتی، حقوقدان و او در سال ۱۲۹۸ ترسائی به حزب دموکرات پیوست و در سال ۱۳۰۲ بجرم تحریک روستائیان مدتی بازداشت شد. او مدتی در دادگستری آن زمان کار میکرد. عبدالحسین نوشین، کارگردان تاتر. او متولد مشهد بود که در نوجوانی به قیام کلنل تقی خان پیوست. او نیز در زمره دانشجویانی بود که بدستور رضا شاه جهت آموختن تاتر مدرن به فرانسه رفت نوشین در زمان دستگیری ۵۳ نفر، نماینده ایران در کنگره جهانی نمایشنامه نویسان بود، از این روی دستگیر نشد. علی کباری، کارمند وزارت راه و همکار نشریه جنگلی ها بود. نصرت الله اعزازی، کارمند و فعال در جنبش های کارگری. ابراهیم محضری، تراشکاری که در کارخانه مهمات سازی تهران کار میکرد. رضا روستا، شناخته ترین فرد در جنبش های کارگری ایران که فارغ التحصیل مدرسه کشاورزی رشت بود. او نخستین اتحادیه آموزگاران رشت را تشکیل داد. او نخست به حزب سوسیالیست و سپس به شاخه جوانان حزب

کمونیست ایران پیوست . در سال ۱۳۰۶ به مسکو رفت و دو سال بعد برای سازماندهی اتحادیه های کارگری در تهران ، اصفهان و بندر عباس به ایران بازگشت . رضا روستا در سال ۱۳۱۰ دستگیر و به ده سال زندان محکوم شد در زندان با گروه ۵۳ نفر آشنا گردید . رضا روستا ، پدر هما روستا هنر پیشه سینمای ایران است که اجازه بازگشت او به میهن توسط علیا حضرت فرح داده شد .

دکتر فریدون کشاورز ، استاد دانشکده پزشکی دانشگاه تهران ، بدون پیشینه سیاسی بود . او نیز جزو دانشجویانی بود که به فرانسه اعزام شده بود .

اردشیر آوانسیان ، سرپرست بخش جوانان حزب کمونیست ایران در سال ۱۳۱۰ بود . او در مدرسه میسیونری آمریکائی رشت به تحصیل داروسازی

پرداخت . او نیز دو سال در مسکو آموزشهای لازم را دید و هنگام برگشت

به ایران دستگیر و یازده سال در زندان بود . از آوانسیان بعنوان تنوریسین حزب توده و از زیرک ترین اعضای این حزب یاد می کنند . دکتر رضا راد منش ،

فیزیکدان فارغ التحصیل فرانسه ، استاد دانشگاه تهران . زمان تحصیل در اروپا با ارانی آشنا شد و هنگام برگشت بجرم عضویت در گروه ۵۳ دستگیر شد .

او ناشر روزنامه مردم بود . علی امیر خیزی ، از فعالان در جنبش جنگل . او از

اعضای قدیمی حزب کمونیست ایران بود که مدیریت یک کارخانه مقوای سازی را بعهده داشت . ضیاء الموتی ، برادر کوچکتر نورالدین الموتی ، کارمند وزارت راه

بود . او از اعضای قدیمی حزب سوسیالیست ایران بود .

همانطوریکه ملاحظه کردید اعضای نخستین گروه کادر رهبری یکی از خائن

ترین احزاب ایران ، یعنی حزب توده را روشنفکران !!!!! تشکیل میدادند که با پول

مردم تیره روز ایران و بدستور رضا شاه بزرگ که تصور میکرد این بیگانه پرستان

دانش روز جهان را فرا گرفته و در خدمت مردم و میهن در خواهند آمد ، به اروپا

اعزام شدند و این خرد گم کردگان در اروپا درس وابستگی و سرسپردگی به روسها

را آموختند . حزب توده که سنگ کارگران و زحمتکشانش را به سینه میزد ، همان

کاری را کرد که جمهوری اسلامی برای مستضعفان ایرانی انجام داد . در آن زمانی

که گروه ۵۳ نفر در زندان بودند ، پیشه وری نیز زندانی بود ، ولی او با اعضای این

گروه نشست و بر خاست نمی کرد. او وقتی از بند رها شد ، خواست تا فرقه
دموکرات را احیاء کند از این روی نشریه آژیر را منتشر کرد و در این نشریه به
گروه ۵۳ نفر انتقاد هائی وارد میکرد.



میر جعفر پیشه وری ، فرزند میر جواد ، اهل خلخال . تحصیلات متوسطه در
باکو . اشتغال به شغل معلمی در دبستان و آموزش قرآن - شرعیات !!!!
در سن ۲۵ سالگی به سال ۱۹۱۸ میلادی عضو کمیته مرکزی حزب عدالت
میشود و همراه با ارتش و قشون روس وارد ایران گشته و در بندر پهلوی
اولین کنگره حزب کمونیست ایران را تشکیل میدهد . او یکی از چهار رهبران
اصلی حزب کمونیست ایران بود . پیشه وری با همکاری حیدر خان عمو -
اوغلی ، اردشیر آوانسیان و کامران روزنامه کمونیست ارگان حزب کمونیست
ایران را انتشار میداد . در قیام جنگل در دسته احسان الله خان فعالیت میکرد
و پس از پایان گرفتن فتنه جنگل به باکو متواری شد .

روزی خواهد رسید که ایرانی ، از ایرانی بودن خودش اظهار شرم کند .
چه تخمی بر خاک این سرزمین ریخته اند که تنها علف هرزه خیانت و
و وطن فروشی در آن سبز میشود ؟

پس از نخستین کنفرانس تهران و تعیین کمیته مرکزی حزب که شرح حال اعضای آن داده شد، گسترش حزب در بین شهرهای ایران، خصوصا در شمال و کارخانه نساجی اصفهان ترسناک بود. در مشهد این حزب با ادغام خود در گروه روشنفکران فارسی زبان!!!!!! و کارگران ترک زبان عضو جامعه مهاجرین محلی (ایرانیانی که در دهه ۱۳۱۰ از شوروی به ایران برگشته بودند) یک تشکل واحد حزبی ساخت. و بهمین نحو در رشت و در اصفهان. در تابستان ۱۳۲۲ ترسائی که انتخابات دور چهاردهم مجلس آغاز شد، این حزب توده بود که سیاستی واضح و ساختاری منسجم و سازمانی داشت. بزودی شعبات حزب توده و شبکه مخفی آن شهرهای ایران را یکام خود فرو میبرد. حالا، حزب شش روزنامه اصلی منتشر میکرد: رهبر، مردم و رزم در تهران، راستی در مشهد، آذربایجان در تبریز و روزنامه جودت در اردبیل. بخاطر حمایت شوروی از حزب، گسترش آن در شمال ایران نسبت به جنوب بدلیل حضور انگلیس ها، قابل قیاس نبود. در مجلس چهاردهم، حزب موفق شد تا ۲۳ تن از اعضای خود، منجمله ده تن از کادر مرکزی خود را به مجلس بفرستد. در پائیز ۱۳۲۲ ترسائی، بیست و پنج هزار اصفهانی در مراسم تشییع جنازه سلیمان محسن اسکندری شرکت کردند که بزرگترین تظاهرات خیابانی این شهر بود. در تهران نیز بخاطر مراسم دومین سالگرد تاسیس حزب، بیش از سی هزار تن شرکت کردند. روزنامه رهبر در تهران با تیراژی نزدیک به شش هزار نسخه بفروش میرسید که رقابتی سخت با روزنامه اطلاعات داشت. پیروزی حزب توده در حقیقت مدیون فریب کارگران بود. حمایت روسها باعث شد تا حزب توده، قدرتمندترین حزب ایران شود. در کنگره ۱۳۲۳ زمزمه های نارضایتی و انتقاد های مکرر از عملکرد حزب توسط اعضا شروع شد: حزب برای جذب دانش آموزان کاری نمی کند. چرا سهم روشنفکران ۲۳ درصد است. چرا فقط دو درصد از اعضای حزب را دهقانان تشکیل میدهند. رهبران حزب تعهد ایده لوژیکی ندارند. چرا رهبران حزب برای پیشبرد مقاصد خود با افراد پست!! برای گرفتن کرسی

- های مجلس ساخت و پاخت می کنند .

چرا حزب به سیاست عدم دخالت در صنایع جنگ روی موافق نشان داده .

چرا حزب به مراکز صنعتی جنوب ایران توجه ندارد

چرا توجه حزب تنها به تهران است .

حزب نیاز های استانهای دیگر کشور را بدرستی درک نمی کند .

نماینده ای از گیلان اظهار میدارد : مسئولیت سازماندهی دهقانان زنجان به او

واگذار شده در حالیکه من اصلا نمی توانم ترکی صحبت کنم .

گام بعدی حزب ، تشکیل کمیسیون تفتیش بود که از ورود عناصر نا مطلوب !!!!!!

جلوگیری کند . با اینکار اعضای جدید میبایستی مدرکی دال بر دام بودن خود

ارائه دهند و از انتقاد های بیجا دوری کنند . حال اگر یک خرد گم کرده خواهان

عضویت در حزب توده میشد ، پنج تن از اعضای قدیمی میبایست او را تائید

کنند و تازه اگر شعبه محلی این پنج تن را تائید نمی کرد ، عضویت شخص

تازه وارد لغو میشد .

اینک حزب در کمیته مرکزی خود ، نه نفر و در کمیسیون تفتیش یازده نفر را

داشت . کمیته مرکزی متشکل از : نورالدین الموتی ، دکتر محمد بهرامی ، رضا

روستا ، ایرج اسکندری ، علی امیر خیزی ، عبدالحسین نوشین ، دکتر رضا -

راد منش ، دکتر فریدون کشاورز و دکتر مرتضی یزدی و تازه واردین عبارت بودند

از : پروین گنابادی ، احسان الله طبری که بعد ها تئوریسین حزب توده شد ،

محمود بقراطی ، دکتر نورالدین کیانوری که او نیز بعد ها دبیر اول حزب شد و

دیدیم که در زمان خمینی چگونه نماز می خواند و تفسیر قرآن میکرد . دکتر

حسین جودت ، خلیل ملکی ، علی علوی ، احمد قاسمی و عبدالصمد کام بخش .

پروین گنابادی ، پژوهشگر ادبیات فارسی !!!!!! و رئیس یک مدرسه دخترانه در

مشهد . احسان الله طبری ، نظریه پرداز حزب که در تاریخ اردیبهشت ۱۳۶۸

زمانی که در حبس خانگی بود ، مُرد . او کارمند شرکت نفت ایران و انگلیس و

پدرش از مالکین و زمین داران پولدار مازندران بود . طبری تحصیلات خود را در

انگلیس به اتمام رساند و در دانشگاه تهران با تقی ارانی آشنا شد . محمود بقراطی

رئیس یک دبیرستان دولتی در مشهد بود . او ابتداء به شاخه جوانان حزب

کمونیست ایران پیوست و این ارتباط را تا آخر عمر ادامه داد. عبدالصمد کامبخش که بعد ها به یکی از رهبران برجسته حزب ترقی کرد، نظیر محمود بقراطی در شاخه جوانان حزب کمونیست فعالیت داشت. دوران تحصیلی او در شوروی سپری شد و در آن جا، چنان تحت تاثیر انقلاب بلشویکی قرار گرفت که بمحض مراجعت به ایران (برای نگارنده، بسیار سخت است که برای مراجعت این بیگانه پرستان به ایران، واژه، وطن را استفاده کنم) در قزوین به حزب سوسیالیست و حزب کمونیست ایران پیوست. جالب اینجاست که رضا شاه با اینکه از وابستگی این مهره وژن به شوروی آگاه بود، ولی باز به او بورسیه داد تا برای تحصیل در رشته مهندسی مکانیک در سال ۱۳۰۶ باز به روسیه برود.

کامبخش را زمانی دستگیر کردند که او استاد رشته مهندسی در دانشکده علوم نظامی و مدیر مدرسه مکانیک های ارتش در تهران بود!!!!!! دکتر حسین جودت، فیزیکدان و از فعالترین اعضای حزب در جنبش های کارگری بود. او نیز با بورس دولتی به فرانسه رفت تا تحصیل کرده و بعد در راه آبادانی میهن قدم بردارد! او در مراجعت، به سمت استاد فیزیک در دانشگاه تهران برگزیده شد.

خلیل ملکی، مهره ناسازگار حزب توده ایران، تحصیل کرده آلمان با استفاده از بورس دولتی. او در برلین با تقی ارانی آشنا شد و در مراجعت به ایران بعنوان دبیر علوم بکار پرداخت. او منتقد رهبران پیشین حزب بود. او اعتقاد داشت چگونه میشود از راه پارلمانی به سوسیالیسم دست یافت؟

علی علوی، مهندس راه و ساختمان بود که بعد ها کشته شد. احمد قاسمی، نویسنده جزوه حزب توده ایران چه میگوید و چه می خواهد بود. از او بعنوان نظریه پرداز حزب یاد می کنند. احمد قاسمی در یک خانواده مذهبی در شهر اصفهان بدنیا آمد. پس از پایان تحصیلات از دانشکده حقوق، ریاست آموزش و پرورش استانهای یزد و کرمانشاه را عهده دار بود. قاسمی در اواخر ۱۳۲۰ به حزب توده پیوست.

نورالدین کیانوری، که بعد ها دبیر اول حزب توده شد، استاد معماری دانشگاه تهران بود. کیانوری، نوه آخوند فاشیست شیخ فضل الله نوری است که اعتقاد داشت: هرگاه یک مدرسه دخترانه باز شود، یک فاحشه خانه باز شده است!

و ایکاش امروز آخوند نوری زنده بود تا ببیند چطور نوادگان رسول الله ، از ایران بزرگترین فاحشه خانه جهان را ساخته اند.

حزب توده در حال بزرگتر شدن بود و هر روز اعضای جدیدی به آن اضافه میشدند که برای ثبت در تاریخ نکبت بارمان باید لااقل به نام آنها اشاره داشت : تقی فداکار از رهبران جنبش کارگری در اصفهان و فرزند یک آخوند رده پائین . تقی مکی نژاد دوست خلیل ملکی و مهندس اهل اراک . محمد فرجامی ، کارگر دخانیات . انور خامه ای نویسنده و دبیر . غلامحسین فروتن ، استاد زیست شناسی دانشگاه تهران دکتر علی عقیلی ، استاد دانشگاه و فارغ التحصیل رشته حقوق از فرانسه . خیر خواه ، بازیگر تاتر . محمد زاده ، مهندس در راه آهن مازندران . حسین جهانی تاجر بازار .

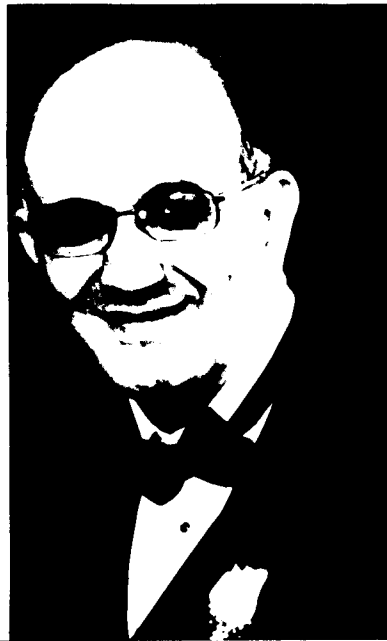
حزب توده در سالهای ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۵ در جنوب ایران به فعالیت چشمگیری دست زد . حزب نه تنها در ۴۴ شهر جنوبی ایران ، بلکه در مراکز صنعتی کوچک نظیر : رامهرمز و بندر ماهشهر و... به عضوگیری پرداخت . تعداد نشریات حزب هر روز فزوده می گشت تا جائیکه روزنامه صورت در رشت ، صفا در ساری ، گرگان در شرق مازندران ، بیستون در کرمانشاه ، راهنما در همدان ، آهنگر در اصفهان ، سروش در شیراز ، رهبر یزد در یزد ، به مغز شوئی ملت نا آگاه ما اشتغال داشتند .
ادامه دارد .

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روزیاه نشاندند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران ۱۲

ملت خواب رفته ما در آبان ۱۳۲۳ ترسائی، علیرغم آنکه حزب توده چهره نوکر مآبانه خود را به وضوح نشان داد به خیابانها ریختند و با سران مزدور حزب که به دولت اعتراض کرده بودند که چرا نفت ایران را به روسها واگذار نمی کنید، هم صدا شدند. ۲۵ هزار خرد گم کرده مقابل مجلس جمع شدند و همان موقع روزنامه نیویورک تایمز نوشت: عامل اصلی سقوط دولت همین تظاهرات بود.

در ۱۵ مرداد سال بعد، حزب برای گرامیداشت سالگرد انقلاب مشروطه در ۲۰ شهر بزرگ ایران تظاهراتی براه انداخت که تنها در تهران ۴۰ هزار تن به خیابان آمدند. حزب توانست در روز کارگر ۶۰ هزار تن را فقط در تهران به بیرون از خانه هایشان بکشاند.

در سال ۱۳۲۴ ترسائی، تیراژ روزنامه رهبر که زمانی شش هزار بود به یکصد و بیست هزار رسید.

در تابستان ۱۳۲۵ سفیر انگلیس در تهران هشدار داد که حزب توده با تشویق دهقانان به ندادن محصولات خود به دولت، شاید تهرانیها را با کمبود غله روبرو سازند.

خرد گم کردگان روشنفکر بدون ذره تفکری بخاطر اینکه از دیگران عقب نیفتند بدامان حزب توده می افتادند، نمونه بارز آن پیوستن هیئت تحریریه معتبرترین روزنامه شیراز بنام اقیانوس به حزب توده بود. فریدون توللی شاعر، خانم پیر - غیبی شاعر مشهور شیراز، ایرج زند پور، رئیس یکی از دبیرستانهای معروف شیراز و عبدالله عقیفی مدیر روزنامه سروش همگی توده ای شدند.

فعالیت های پیگیر حزب، موجب بیدار شدن افعی مذهب شد. آخوند ها و سرمایه دار ها دست در دست یکدیگر به مصاف حزب توده آمدند. وقتی حزب دهقانان را واداشت تا محصول خود را به زمین داران و سلف خر ها و دولت ندهند و تجار شیراز برای جلوگیری از اینگونه کارها در مساجد به مردم غذا، لباس و مواد سوختی رایگان دادند. آخوند ها بالای منبر رفته و فریاد بر آوردند که: توده ای

ها می خواهند جلوی چند زنی را بگیرند. دولت نیز گروهی غیر نظامی را به مرو دشت فرستاد تا باشگاه حزب را آتش بزنند.

سال ۱۳۲۴، شخصی بنام عباس استادان، حقوقدان، در یزد شروع به عضوگیری برای حزب از میان جوانان مسلمان و زرتشتی کرد. او یک سری اعتصاب های موفق را در کارخانه های بافندگی یزد راه اندازی کرد. در روستاها نیز دهقانان را علیه زمین داران تحریک میکرد و در مقابل زمین داران و تجار یزد تعدادی چاقو کش استخدام کرده بودند تا جلوی فعالیت های حزب گرفته شود. درد اینجاست که تعداد زیادی از کارخانه داران و تجار و جمعی زرتشتی خواهان تابیعت انگلیس شدند. کاری که برای ایرانی تازگی نداشته و ندارد.

حزب توده در سال ۱۳۲۵ ترسائی، توان خود را در آبادان نشان داد و در این روز ۸۰ هزار تن به خیابانها آمدند. در آن موقع یکی از اعضای حزب کارگر انگلیس گفت: حزب توده، کارگران کم سواد را تحت تاثیر قرار میدهد، اینها یک نیروی صنعتی هستند و باید جدی گرفته شوند. تظاهرات ۶۵ هزار نفری خوزستان و درگیری های خیابانی سه روزه آن ۱۹ کشته و بیش از ۳۰۰ زخمی بجا گذاشت قوام هیتی را به شرکت نفت فرستاد تا مدیران شرکت نفت را وادار به مذاکره و دادن امتیازاتی به اعتصابیون کنند. جالب اینجاست که کمیسیون اعزامی قوام را توده ای های دولت تشکیل میدادند. از شیرین کاریهای قوام باید به دادن سه پست وزارت به دکتر فریدون کشاورز، ایرج اسکندری و دکتر مرتضی یزدی اشاره بکنم. سه وزارتخانه بهداری، فرهنگ، و پیشه و هنر با وزرای توده ای به کانون تجمع توده ای ها در آمد.

وابسته نظامی انگلیس در گزارش ۱۹۴۶ میلادی خود می نویسد: در استانهای شمالی ایران از استاندار به پائین، همه توده ای هستند، هیچ مقام حکومتی حق ندارد تلگرام رمز مخابره کند، ژاندارمری کاملاً در اختیار حزب است، اداره راه آهن هم کاملاً در دست حزب است. حزب توده هر وقت بخواهد میتواند امور را بدست بگیرد. انگلیس ها برای مقابله با حزب توده دست به یک سری مانور از جمله: تقویت نیروی نظامی در عراق، فرستادن کشتی های جنگی به آبادان، تشویق شورشیان عشایر به تشکیل حکومت های خود مختار، انداختن تفرقه در میان

سران حزب و زدند.

برنامه های انگلیس علیه حزب آغاز شد. عشایر مسلح شیراز و سیستان و بلوچستان دفاتر حزب توده را غارت کرده و چاپخانه های آنها را آتش زدند افراد فعال حزب در آن نواحی از ترس جان فراری شدند. قوام بشدت از حزب توده روی برگرداند و بجانب آخوند ها رفت. به دستور دولت در اصفهان نظامیان دفاتر اصلی حزب را تعطیل کردند. سرکوب حزب توده بشکل وسیع آغاز شده بود. در خوزستان، رهبران حزب را تبعید کردند. شرکت نفت، هزار کارگر توده ای را اخراج کرد. مامورین شهر بانی در کرمانشاه ۱۲ توده ای را به ضرب گلوله کشتند. در تهران، تظاهرات خیابانی ممنوع اعلام شد. در تبریز اردشیر آوانسیان، علی امیر خیزی، ایرج اسکندری و عبدالصمد کام بخش دستگیر شدند. در شمال، سه تن از سران حزب به جرم شورش مسلحانه اعدام شدند. در بین استانهای ایران، کردستان و آذربایجان خونین ترین مکان ها برای تسویه توده ای ها بشمار رفت. در این دو استان، بالغ بر ۵۰۰ توده ای کشته شدند. ده هزار کرد توده ای، همراه با ۱۲۰۰ توده ای ترک به شوروی گریختند. در آن زمان ۲۰ ارتشی توده ای اعدام شدند. علیرغم بگیر و ببند شدید و سرکوب، حزب توده از روی زمین به زیر زمین رفت. انتشار روزنامه و شب نامه فزون شد. دولت قوام دلش نمی خواست که بطور صد در صد حزب خاموش شود یکی مسله روسها بود و دیگری نگهداشتن حزب مقابل محمد رضا شاه. البته در جامعه ما همواره سویاپ اطمینان و وجود آن ضروری بوده و هست. چند ماه بعد حزب جان تازه ای گرفت. دبیر کلی حذف و جای آنرا شورای رهبری متشکل از هفت تن بشرح زیر گرفت: دکتر رضا رادمنش، دکتر فریدون کشاورز، دکتر مرتضی یزدی، دکتر غلامحسین فروتن، خلیل ملکی، احسان الله طبری و عبدالحسین نوشین. حزب خانم پروین گنابادی و نورالدین الموتی را اخراج کرد. اتهام آنها این بود که مارکسیست های تمام عیار نبودند! دستگیر شدگان تبریز هم اخراج شدند چون آنها را مسئول رویدادهای ناگوار دانستند. البته آوانسیان، کامبخش، امیر خیزی و ایرج اسکندری ایران را ترک گفتند. رادمنش و خلیلی روزنامه مردم را

جایگزین روزنامه رهبر که ایرج اسکندری آنرا انتشار میداد، کردند. حزب، تشکیلات مازندران را بخاطر چپ روی های افراطی که بهانه بدست مخالفان داده بود منحل کردند. رهبران جدید اعلام کردند: بهیچ وجه در نظر ندارند دولت کارگری درست کنند. آنها گفتند: ما خواستار یک نظام اقتصادی و سیاسی مثل آمریکا!!!!!! سوئد!!!! انگلیس!!!! و فرانسه!! هستیم. در ضمن ما انتخابات آینده را تحریم می کنیم. بهر حال ستاره حزب افول کرده بود در این زمان اسحاق ابریم اقتصاد دان جزوه ای تحت فرنام: حزب توده بر سر دوراهی و جزوه دیگری بنام: چه باید کرد را نوشت. او در جزوه اول استدلال کرده بود که عامل شکست حزب توده، نداشتن یک ایده لوژی منسجم بوده که جلوی عناصر نامطلوب را نگرفته، تا جایی که اکثر اعضاء ترسو، فرصت طلب و جاه طلب بودند. علت دیگر شکست حزب توده، دوری از مبارزه مسلحانه ذکر شده است. عامل بعدی چسبیدن حزب تنها به شوروی بود، در حالیکه ابریم اعتقاد داشت، حزب میبایستی به چپ های انگلیس و فرانسه خود را نزدیک میکرد.

هیچ طبقه حاکمی بدون جنگ و ستیز، قدرت را از دست نخواهد داد، و تبلیغ نافرمانی مدنی، تنها یک فریب است و بس.

سال ۱۳۲۶ ترسائی، سال بی اعتباری حزب توده بود. خلیل ملکی از حزب کناره گرفت و گروهی بنام جدائی طلبان تشکیل داد. در گروه تازه تاسیس او مهره های بی وطنی بشرح زیر وجود داشت: جلال آل احمد، توللی، رسول پرویزی، اسحاق پیریم، مکی نژاد دوست دوران کودکی ملکی و فیلمسازی بنام ابراهیم گلستان. دکتر رحیم عابدی، احمد آرام و زنده یاد نادر نادر پور که فریب ملکی را خورد، ولی بعد ها از کرده پشیمان شده و به صف عاشقان وطن گروید. زنده یاد نادر پور در سن ۶۳ سالگی بر اثر سکت قلبی در لس - آنجلس دیده از جهان بر بست. گروه تازه خلیل ملکی نام جمعیت سوسیا لیست های ایران را یدک میکشید. عمر این سازمان کوتاه بود.

شوروی آنرا به رسمیت نشناخت!!! و توده ای ها به عضویت در آن رغبت

نشان ندادند . خلیل ملکی بعد ها با حزب زحمتکشان وارد گود سیاست شد.



عبدالحسین نوشین کارگردان تاتر و از سران حزب توده



خسرو روزبه از بنیانگذاران سازمان
افسران حزب توده که در ۲۱
اردیبهشت ۱۳۲۷ ترسانی در قزل
قلعه اعدام شد.



خلیل ملکی از سران حزب توده ، جمعیت سوسیالیست های ایران و حزب زحمتکشان .

خلیل ملکی در ۱۲۸۰ ترسائی در تبریز بدنیا آمد . با بورس دولت به آلمان رفت در آلمان گرایشات چپ پیدا کرد . در آلمان روی فشار های شدید او و همفکرانش برای فریب یک دانشجو و مقاومت او ، موجب خودکشی آن دانشجو را باعث شد . دولت بورسیه او را قطع کرد و خلیل ملکی بدون مدرک به ایران بازگشت و شغل دبیری پیشه کرد . او در آلمان با دکتر تقی ارانی آشنا شد و بعد ها یکی از سران حزب توده گشت . در دولت قوام زمانیکه دکتر فریدون کشاورز وزیر فرهنگ شد . کشاورز او را بعنوان مدیر کل آن وزارتخانه برگزید . عده ای جدا شدن او از حزب توده را وابستگی حزب به شوروی میدانند . در اواخر اردیبهشت ۱۳۳۰ ترسائی ، او با بقائی ائتلاف کرده و حزب زحمتکشان را تاسیس نمودند خلیل ملکی از یاران سفت و سخت مصدق بود و زمانیکه بقائی مقابل مصدق ایستاد از او جدا شد و نیروی سوم را تشکیل داد . در حوادث ۹ اسفند و ۲۸ مرداد ۱۳۲۸ از حامیان اصلی مصدق بود . در آن سالها ملکی دو یار دیگر در نیروی سوم داشت ، یکی دکتر مسعود حجازی بود و دیگری دکتر محمد علی خنجی . پس از سقوط مصدق ، ملکی دستگیر و به زندان فلک الافلاک خرم آباد منتقل شد . ملکی در مرداد ۱۳۴۸ در گذشت و او را در احمد آباد کنار مصدق بخاک سپردند .

در فروردین ۱۳۲۷ ترسائی، دومین کنگره حزب بحالت نیمه مخفی در تهران برگزار شد. ۱۱۸ تن در این کنگره شرکت کردند. کنگره اتحاد با فرقه دموکرات آذر بایجان و کردستان را تأیید کرد. افراد انتخاب شده برای کمیته مرکزی عبارت بودند از: احسان الله طبری، رضا رادمنش، حسین جودت، رضا روستا فریدون کشاورز، عبدالصمد کامبخش، محمد بهرامی، مرتضی یزدی، احمد قاسمی، محمود بقراطی، نورالدین کیانوری، علی امیر خیزی، عبدالحسین نوشین، ایرج اسکندری و غلامحسین فروتن. سه تازه وارد عبارت بودند از: نادر شرمینی، مهندس راه و ساختمان که مسئولیت سازمان جوانان حزب را به او دادند. گروه خلیل ملکی چشم دیدن شرمینی را نداشتند، چون او در تحکیم و پشتیبانی سازمان جوانان حزب از رهبران گذشته نقش والائی داشت. صمد حکیمی، کارگر راه آهن و نفر سوم، غلامعلی بابازاده، کارگر راه آهن بود. این بار حزب ۱۴ عضو هیئت مشورتی انتخاب کرد که اعضای آن عبارت بودند از: بزرگ علوی، علی شاندرمنی، اسماعیل شبرنگ، مرتضی راوندی، امان اله قریشی، علی متقی، مریم فیروز، دختر عبدالحسین میرزا فرمانفرما که زن نورالدین کیانوری شد و در سال ۱۳۸۶ در تهران فوت کرد. محمد حسین تمدن، اکبر انصاری، جهانگیر افکاری، آقا میر سید اشرفی، ابوالفضل فرهی، حسن امام وردی و ابراهیم محضری عضو قدیمی حزب.

در خرداد ۱۳۲۷ ترسائی، مسئولین نشریات حزب به دموکراتهای قوام، طرفداران سید ضیاء و مخالفان سلطنت پیوستند تا جبهه مطبوعات علیه شاه را تشکیل دهند. در آن موقع سید ضیاء گفته بود: اگر به نخست وزیری برسم فشار را از روی حزب توده بر خواهم داشت. در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ حزب موفق به کسب پروانه از دولت برای مراسم یادبود ارانی شد و در کمال شگفتی ۳۰ هزار تن را گرد هم آورد. حزب توده باز تجدید سازمان و حیات کرده بود. همزمان با بزرگداشت تقی ارانی بر سر قبر او، در جلوی دانشکده حقوق، شاه هدف چند گلوله قرار گرفت. با اینکه ضارب در نزدیکی شاه بود ولی تنها خراشی ایجاد کرد. ضارب ناصر فخر آرائی، خیر نگار روزنامه پرچم اسلام ولی در حقیقت

از اعضای حزب توده بود. بر اثر تیراندازی محافظان شاه فخر آرائی کشته شد. دولت بلافاصله حکومت نظامی اعلام کرده. رهبران حزب توده را همراه با مصدق و آخوند کاشانی دستگیر و زندانی کردند. محمد ساعد نخست وزیر حزب توده را عامل اصلی ترور معرفی کرد. همان روز هیئت دولت حزب توده را غیرقانونی اعلام کردند. در ۱۷ بهمن آخوند ابوالقاسم کاشانی را به خرم آباد تبعید کردند. در ۱۱ اسفند ۱۳۲۷، محاکمه ۱۴ تن از سران حزب توده آغاز شد ریاست دادگاه به عهده سرهنگ باستی و دادستان آن سرهنگ علی اکبر مهتدی بود. در این زمان ۹ عضو از نوزده عضو کمیته مرکزی به زندان افتادند.

حزب توده غیرقانونی اعلام شد ولی باز نمرد. این بار هسته های ۵-۶ نفری زیر زمینی تشکیل شد. روزنامه های مردم و ظفر در دست مردم می چرخید. حزب دست به تشکیل شبکه مخفی در ارتش زد. نخست وزیری رزم آرا بسود حزب بود چون سخت گیریهای گذشته را اعمال نمی کرد. از دلائل کار رزم آرا دلجوئی از شوروی خشمگین و ضعیف کردن جبهه ملی بود. در زمان رزم آرا و در تاریخ ۲۴ آذرماه ۱۳۲۹ ترسائی اتفاقی افتاد که تنها در فیلم های هالیوودی میتوان آنرا دید. ساعت هشت و نیم صبح شخصی با لباس سرهنگ دومی به اتفاق هشت سرباز و گروهبان با یک کامیون ارتش به زندان قصر میروند و به ستوان قبادی افسر نگهبان زندان اوراقی را نشان میدهند که برای بردن زندانیان سیاسی به دادگاه آمده اند. کامیون وارد زندان شده و با موافقت ستوان یکم محمد زاده افسر نگهبان داخل زندان افراد زیر را به داخل کامیون هدایت می کنند: دکتر حسین جودت، دکتر مرتضی یزدی، دکتر نورالدین کیانوری اکبر شاندرمنی، احمد قاسمی، عبدالحسین نوشین، صمد حکیمی، خسرو روزبه و بزرگ علوی. اعضای بر جسته حزب توده با یک برنامه حساب شده و جمیع بانندی از زندان می گریزند. با ترور رزم آرا توسط خلیل طهماسبی و نخست وزیر شدن مصدق، حزب توده جان تازه ای گرفت. شرایط هر روز برای حزب بهتر و بهتر میشد. در بهار ۱۳۳۰ که اوج مبارزات ملی کردن نفت بود، حزب توده توانست یک اعتصاب ۶۵ هزار نفری راه بیندازد. حزب توده یکی از مهمترین عواملی بود که به نهضت ملی شدن نفت که شرح کامل عواقب و

بیآمد های شومش را خواهم گفت ، کمک کرد . در تابستان ۱۳۳۰ که مصدق با
هریمن رئیس جمهور آمریکا وارد مذاکره شده بود ، حزب توده تظاهراتی راه
انداخت که در آن ۲۵ تن کشته و ۲۵۰ تن زخمی شدند . سی تیر ماه ۱۳۳۱ اوج
همکاری حزب توده ، مصدق و آخوند کاشانی بود . کاشانی یک روز بعد از قیام
سی تیر نامه سرگشاده ای به حزب توده داد که در آن از مشارکت ارزشمند !!!
حزب برای شکست شاه و پیروزی ملی !!! سپاسگزاری کرده بود . در ۱۳۳۲
باز شاهد قدرتمند شدن حزب توده هستیم . در سالگرد قیام سی تیر ، حزب
توانست یکصد هزارتن را به خیابانها بکشد که ده برابر تعدادی بود که جبهه
ملی آدم به خیابانها آورده بود . در آخرین روزهای زمامداری مصدق ، حزب
توده بیست و پنج هزار عضو و ۳۰۰ هزار طرفدار داشت . حال حزب بر سر دو
راهی قرار گرفته بود ، آیا باید از مصدق طرفداری کرد یا خیر ؟ عده ای از رهبران
قدیمی اعتقاد داشتند که حزب باید یاور مصدق و جبهه ملی باشد ، زیرا این
جبهه نماینده بورژوازی ملی در حال جنگ با امپریالیسم !!!!!!! انگلیس است .
اما اعضای تازه حزب درست در مقابل این نظر ، خواهان مقابله با جبهه ملی
بودند . از دید درست آنان ، مصدق نه رهبر بورژوازی ملی در حال جنگ با
انگلیس ، بلکه دست نشانده بورژوازی کمپرادور وابسته به امپریالیسم آمریکا
بود و چنانچه بعد ها دیدیم مصدق با تشکیل کنسرسیوم نفت ، حدس گروه
جوان حزب توده را به یقین تبدیل کرد . البته در این مورد سخن بسیار دارم
که در بخش مربوطه خواهم زد . به اعتقاد سران تازه حزب توده ، مصدق نه
یک مشروطه خواه ، و نه یک آزادی خواه ، بلکه قوام دیگری است که نیروهای
چپ خیانت خواهد کرد . مثل روز روشن است که مصدق با جناح ارتجاعی کشور
یعنی آخوند ها کنار خواهد آمد . حزب توده موفق شد تا نظریه دوم یعنی تنها
گذاشتن مصدق را پیش گیرد . از این تصمیم حزب ، بیشتر از همه روسها
خوشحال شدند ! جهان طبق نظر استالین یا سوسیالیستی است ، یا امپریالیستی
بنابراین در این وسط جایی برای مصدق وجود ندارد . ادامه دارد

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده ، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است .

ویرانگران ۱۳

ایرج اسکندری در مورد مصدق میگوید: در ابتداء ما فکر میکردیم: مصدق برای ملی کردن نفت مبارزه می کند، ولی او از حمایت آمریکا بر خوردار و آمریکائی ها او را هدایت می کنند، از این رو حزب به مصدق پشت کرد. خود مصدق نیز خوب میدانست که ائتلاف با حزب توده خوشایند آمریکائی ها نیست. مصدق و سیاستش نسبت به حزب توده بسیار ناپایدار بود. از یکطرف حکم انحلال سال ۱۳۲۸ را لغو نکرد و به رهبران تبعیدی اجازه برگشت به ایران را نداد ولی از سوی دیگر سه توده ای را وارد کابینه خود کرد. میان حزب توده و جبهه ملی شکاف عمیقی ایجاد شده بود. در ۲۵ مرداد ۱۳۳۲ با خروج شاه از کشور، طرفداران حزب توده به خیابانها ریخته، مجسمه شاه و رضا شاه بزرگ را پائین آوردند و خواستار جمهوری شدند. در برخی از شهرها، توده ای ها ساختمان شهرداری را اشغال و مرتکب زشت ترین عمل، یعنی برافراشتن پرچم شوروی بر بام عمارت شدند. روز بعد مصدق با راهنمایی آمریکائی ها و پافشاری سفیر آن در تهران به پلیس و ارتش دستور داد تا جلوی تظاهرات توده ای ها را بگیرند. روزنامه های جبهه ملی نوشتند: خطر شاه پایان یافته، ولی خطر کمونیست ها بیشتر شده است. اگر آنها سرکوب نشوند، کشور ویران خواهد شد. پلیس و ارتش به خیابانها آمد و توده ای ها تلفنی به مصدق خطر اقدام ارتش و آنچه طرفداران خرد گم کرده ملی - مذهبی (جبهه ملی و نهضت آزادی) آنها کودتا مینامند را هشدار دادند ولی مصدق توجهی نکرد.



تهران، تظاهرات توده ای ها، در روز ۲۵ مرداد ۱۳۲۸ ترسانی

نظر به اهمیت ماه مرداد ۱۳۲۸ ترسائی، گاهشمار این ماه را روز به روز شرح خواهم داد :

سوم مرداد : اشرف پهلوی ، خواهر شاه که بدستور مصدق به خارج تبعید شده بود (چگونه میشود که نخست وزیر یک کشور ، خواهر شاه را تبعید کند ، این سؤال را باید از اعضای محترم جبهه ملی و مصدقی ها پرسید) به وطن بازگشت ، ولی دو روز بعد با دستور باز مصدق با شکل زننده ای او را از ایران بیرون کردند .

پنجم مرداد : طی یک اقدام غیر قانونی ، مصدق مجلس هفدهم را تعطیل کرد . هفتم مرداد : دالس وزیر امور خارجه آمریکا از فعالیت حزب توده ابراز نگرانی کرد .

هشتم مرداد : در خانه آخوند کاشانی ، بین طرفداران او و مصدق زدو خورد شدیدی رخ داد و تعداد زیادی مجروح شدند .

پانزده مرداد : ایزنهاور ، رئیس جمهور آمریکا از فعالیت حزب توده ابراز نگرانی کرد .

هیجده مرداد : در بر خورد توده ای ها با مامورین انتظامی تعدادی کشته و زخمی شدند .

بیست مرداد : مصدق دستور دستگیری تمام مخالفین خود را صادر کرد .

در این روز به دستور مصدق امراء زیر در حالیکه هیچکدام به سن بازنشستگی نرسیده بودن ، باز نشسته شدند : سر لشگر نصراله مقبلی ، سر لشگر عبدالله عمیدی ، سر تیپ طالب بیگی ، سر تیپ خلعتبری ، سر تیپ معینی ، سر تیپ آیرم ، سرهنگ گیلانشاه ، سرهنگ حقیقی ، و سرهنگ جمال پور .

بیست و دو مرداد : شاه محرمانه فرمان عزل دکتر محمد مصدق را صادر و سر لشگر زاهدی را بعنوان نخست وزیر انتخاب کرد . در این روز شاه به همراه همسرش ثریا اسفندیاری به رامسر رفتند .

بیست چهارم مرداد : جلسه ای با حضور افراد زیر در باغ مصطفی مقدم ، جهت بر کناری مصدق از نخست وزیری تشکیل شد : سر تیپ گیلانشاه ، سر لشگر باتمانقلیچ ، سرهنگ فرزنانگان ، سر تیپ تقی زاده ، عبدالرحمن فرامرزی و پرویز

در این روز مصدق ، سر تیپ مدبر رئیس شهربانی را بر کنار کرد .
بیست و پنج مرداد : ساعت دو بامداد ، سر هنگ نصیری فرمانده گارد شاه ،
فرمان عزل مصدق را به او داده ولی بلافاصله دستگیر میشود . شاه و ثریا به
اتفاق سر گرد خاتم که هدایت هواپیما را بعهدہ داشت به بغداد میروند . دکتر
فاطمی وزیر امور خارجه کابینه مصدق که بعد ها اعدام شد به تمام وزارتخانه
های ایران در خارج از کشور بخشنامه می کند که شاه از سلطنت بر کنار شده
و نباید مورد استقبال قرار گیرد . در همین روز بنا به دستور مصدق مظفر بقائی
علی زهری ، باتمانقلیچ ، نصیری ، زند کریمی و اسکندر آزموده دستگیر میشوند .
در بغداد مظفر اعلم وزیر مختار ایران در عراق بیدار شاه نمی رود . مجسمه های
شاه و رضا شاه بزرگ را پائین کشیده و افراد حزب توده اسامی خیابانها را تغییر
دادند . بعد از ظهر ۲۵ مرداد میتینگ بزرگی در میدان بهارستان تشکیل و در آن
فاطمی خواستار لغو سلطنت در ایران شد . دکتر شایگان و ژن چنین گفت : تحفه
- ای که بنا بود به تهران بیاید به بغداد رفته که منظورش شاه بود . تمام روزنامه
های حزب توده خواهان برچیده شدن بساط سلطنت در ایران شدند . بدستور
فاطمی کاخ های سلطنتی همه مهر و موم شدند . مصدق دستور داد تا در دعای
صبحگاهی ارتش نام شاه حذف شود .

بیست و ششم مرداد : شاه و ثریا به ایتالیا رفتند . در رم نظام السطان خواجه نوری
سفیر ایران در ایتالیا طبق دستور فاطمی بیدار شاه نرفت . در این روز اردشیر
زاهدی در اصفهان با سرهنگ امیر قلی ضرغام برای نجات کشور و خلع مصدق
قرار همکاری گذاشتند . در کرمانشاه نیز سرهنگ فرزنانگان با سرهنگ تیمور
بختیار صحبت کرده و از او خواست تا تیپ کرمانشاه را برای ساقط کردن مصدق
به تهران بفرستد که بلا فاصله تیپ کرمانشاه آماده گشت . کاسه لیسان بزدل که
عمری در دربار شاه خوردند و چریدند که نمونه آن ابوالقاسم امینی وزیر دربار بود
او جلوی مصدق گریه و زاری راه می اندازد که مصدق او را ببخشد . این خیره سر
ابله شاه را پسره خطاب می کند .

بیست هشتم مرداد : از بامداد امروز نظامیان از فرمان مصدق سر پیچی کردند .

آنها به نفع شاه شعار میدادند.

سر لشگر زاهدی شهربانی را مرکز کار خود قرار داد و مخالفین مصدق به خانه او یورش برده و بین محافظان مصدق به فرماندهی سر هنگ ممتاز و نیروهای ارتش زدو خورد مسلحانه رخ داد. مصدق از خانه خود فرار کرده و در خانه های اطراف پنهان میشود. در تهران حکومت نظامی برقرار و سر لشگر زاهدی و میر اشرافی، سقوط دولت مصدق را اعلام می کنند.

در فصل های آینده راجع به مصدق به تفصیل مطلب خواهم نوشت.

گاهشمار حزب توده ایران

۱۳۲۰

۱۰مهر: تاسیس حزب توده ایران

۱۳۲۱

تشکیل شورای متحده مرکزی کارگران که زیر نفوذ حزب توده بود

۱۳۲۳

تشکیل سازمان نظامی حزب با نام "سازمان افسران توده ایران"
فروردین ماه: تصویب اعتبارنامه هشت نفر از رهبران حزب توده در مجلس چهاردهم
مرداد ماه: تشکیل نخستین کنگره حزب توده

۱۳۲۴

مرداد ماه: شورش افسران توده ای در لشکر خراسان و شکست آن ها
شهریور ماه: تاسیس "فرقه دموکرات آذربایجان" و ادغام شاخه های ایالتی حزب در فرقه

۱۳۲۵

۲۳ تیر ماه: اعتصاب بزرگ کارگران صنعت نفت به رهبری حزب توده
۱۰ مرداد ماه: ورود ایرج اسکندری، مرتضی یزدی و فریدون کشاورز سه تن از رهبران حزب به کابینه احمد قوام

۱۳۲۶

دیماه: اولین انشعاب از حزب توده. در میان انشعاب کنندگان خلیل ملکی، انور خامه ای، جلال آل احمد، نادر نادرپور و فریدون توللی دیده می شوند

۱۳۲۷

۱۴ اردیبهشت ماه: دومین کنگره حزب در تهران
۱۶ بهمن ماه: اعلام غیرقانونی شدن حزب پس از تیراندازی به شاه در مقابل دانشگاه تهران و دستگیری عده ای از سران حزب

۱۳۲۸

۶ خرداد ماه: ترور احمد دهقان روزنامه نگار مخالف حزب توده و مدیر مجله تهران مصور
۲۴ آذر ماه: فرار ده تن از سران بلندپایه حزب توده از زندان قصر

۱۳۳۰

۲۳ تیر ماه: درگیری تظاهرکنندگان توده ای با نیروهای امنیتی به هنگام ورود نماینده آمریکا هریمن، برای میانجیگری در مذاکرات نفت ایران و بریتانیا

۱۳۳۱

۳۰ تیر ماه: تغییر استراتژی حزب توده و حمایت از محمد مصدق پس از قیام سی تیر

۱۳۳۲

۲۵ مرداد ماه: شکست کودتا و فرار شاه به رم. اعضا و طرفداران حزب توده با تظاهرات پراکنده شعار جمهوری را مطرح کردند و مجسمه های شاه را پائین کشیدند

۲۷ مرداد: دستور مصدق به جلوگیری از تظاهرات توده ای ها

۲۱ آبان ماه: اعلام مشارکت حزب توده در نخستین تظاهرات ضد دولتی به پیشنهاد جبهه ملی

۱۳۳۳

شهریور ماه: کشف "سازمان افسران توده ایران"
۴ مهر ماه: کشف و ضبط چاپخانه اصلی و مخفی حزب توده
اعدام اولین گروه از افسران نظامی حزب
بازداشت محمد بهرامی، علی علوی و امان الله قریشی اعضای کمیته مرکزی حزب
بهمن ماه: کشف انبار مهمات حزب
اسفند ماه: بازداشت مرتضی یزدی عضو هیئت اجرائیه و نادر شرمینی رئیس سازمان
جوانان حزب

۱۳۳۴

اعدام آخرین گروه افسران نظامی حزب. به علت فشارهای بین المللی و عفو شاه حکم
اعدام حدود ۵۰ افسر توده ای به حبس ابد تبدیل شد

۱۳۳۵: خروج نورالدین کیانوری و جودت، آخرین رهبران حزب از ایران

۱۳۳۶

تیر ماه: دستگیری خسرو روزبه
تیر ماه: انتقاد از سیاست های حزب در دوران جنبش ملی شدن نفت و کودتای ۲۸
مرداد در پلنوم چهارم و اعلام مارکسیسم لنینیسم به عنوان ایدئولوژی حزب
آبان ماه: آغازیه کار رادیوی حزب توده ایران (پیک ایران) از آلمان شرقی

بموجب رای غایب دادگاه عادی شماره ۱۲۴ اداره دادرسی ارتش

حکم اعدام سران حزب منحله توده صادر شد

در صفحه ۱۳



۱۳۳۷

۲۱ اردیبهشت ماه: اعدام خسرو روزبه

۱۳۳۸:

خرداد ماه: اعدام علی علوی عضو هیئت اجراییه حزب

۱۳۳۹

خرداد ماه: اعلام وحدت حزب با فرقه دموکرات آذربایجان

۱۳۴۲

بهمن ماه: جدائی تعدادی از اعضای مائوئیست حزب توده مقیم اروپای غربی از آن و اعلام تشکیل سازمان انقلابی حزب توده که بعدها به رنجبران تبدیل شد

۱۳۴۳

دی ماه: جدائی تعدادی از سران حزب و اعلام تشکیل سازمان توفان

۱۳۴۹

آذر ماه: برکناری رضا رادمنش از دبیر اولی حزب و انتخاب ایرج اسکندری به جای او در پلنوم چهاردهم

۱۳۵۳

۱۴ اسفند ماه: ترور عباسعلی شهریاری عنصر نفوذی ساواک در حزب توده توسط سازمان چریکهای فدائی خلق

۱۳۵۴

دی ماه: اعلام موجودیت "نوید"، سازمان زیرزمینی هوادار حزب توده در داخل ایران

۱۳۵۷

۲۸ مهر ماه: آزادی تعدادی از افسران نظامی حزب توده که هنوز پس از ۲۵ سال در زندان بودند

۲۴ دی ماه: برکناری ایرج اسکندری از دبیر اولی حزب و انتخاب نورالدین کیانوری به
جانشینی او

۲۴ بهمن ماه: اعلام حمایت حزب توده از آیت الله خمینی در پلنوم شانزدهم

۱۳۵۸

۲۹ مرداد ماه: اشغال دفاتر حزب توده ایران توسط حزب الله

۱۶ آبان ماه: اعلام حمایت پنج عضو حزب توده از گروه‌گانیگیری سفارت آمریکا

۱۳۶۱

۱۷ بهمن ماه: دستگیری بیش از چهل تن از اعضای رهبری و کادرهای رده بالای حزب
در عملیات سپاه با نام امیرالمومنین

۱۳۶۲

۷ اردیبهشت ماه: دستگیری تعدادی دیگر از اعضای حزب توده

۱۱ اردیبهشت ماه: نخستین اعترافات تلویزیونی رهبران حزب توده

۱۳ اردیبهشت ماه: اعترافات تعدادی از اعضای حزب توده به اتهام جاسوسی برای

شوروی

۱۵ اردیبهشت ماه: تبریک آیت‌الله خمینی به نیروهای امنیتی به خاطر بازداشت‌های

حزب توده

اعلام غیرقانونی شدن حزب توده

۱۰ آذر: اعدام ده نفر از نظامیان وابسته به حزب



سیاوش کسرائی، شاعر و احسان‌اله طبری تئوریسین حزب توده



مناظره تلویزیونی اول انقلاب بین نورالدین کیانوری ، مهدی فتا پور با آیت اله بهشتی و حبیب اله پیمان .



مناظره تلویزیونی احسان اله طبری و فرخ نگهدار با آخوند مصباح یزدی و عبدالکریم دباغ (سروش)

۱۳۶۲

۷ اردیبهشت ماه: دستگیری تعدادی دیگر از اعضای حزب توده
۱۱ اردیبهشت ماه: نخستین اعترافات تلویزیونی رهبران حزب توده
۱۳ اردیبهشت ماه: اعترافات تعدادی از اعضای حزب توده به اتهام جاسوسی برای
شوروی

۱۵ اردیبهشت ماه: تبریک آیت‌الله خمینی به نیروهای امنیتی به خاطر بازداشت‌های
حزب توده
اعلام غیرقانونی شدن حزب توده

۱۰ آذر: اعدام ده نفر از نظامیان وابسته به حزب

۱۳۶۷

شهریور: اعدام تعدادی از اعضای هیئت سیاسی، کمیته مرکزی و کادرهای حزب توده
در زندان اوین و دفن جسد آنها در گورهای دسته جمعی خاوران



دکتر یزدی از سران حزب توده در دادگاه نظامی بسال ۱۳۳۲ ترسانی

پس از سقوط مصدق و بازگشت شاه به وطن ، شاه تصمیم گرفت تا کوچکترین فرصتی برای حیات مجدد به حزب توده ندهد . از این روی در بین سالهای ۳۲ تا ۱۳۳۷ ، سازمانهای زیرزمینی حزب توده را شناسائی و از بین برد . رژیم شاه بیش از سه هزار توده ای را دستگیر ، هواداران را آزاد ولی سران را اعدام کرد . تعدادی از سران هم با تخفیف به حبس ابد محکوم شدند . به نظر میرسید در سال ۱۳۳۸ نشانی از حزب توده بر جای نمانده باشد !!! اما همین حزب توده بود که در دیماه ۱۳۵۷ با تغییر سیاست و روی آوردن به جنگ مسلحانه تیر خلاص رژیم شاه را شلیک کرد . کمیته مرکزی حزب با تشکیل گرد همائی فوق العاده در اروپای شرقی ، کیانوری ، رهبر جناح چپ حزب را به دبیر کلی انتخاب و با این استدلال که شرایط عینی انقلاب مارکسیستی !!!!!!! مهیا شده ، از اعضای حزب خواست تا برای قیام مسلحانه آماده شوند .

زمانیکه آخوند ها با فردوست و قره باغی مذاکره میکردند که منجر به ننگین ترین سند تاریخ ایران ، در مقایسه با عهد نامه های زمان قاجاریه ، یعنی سند خیانت یا بیطرفی ارتش بود ، حزب توده و چریکهای فدائی خلق به یاری همافران شتافته و گارد شاهنشاهی را عقب راندند . در بخش های آینده به تفصیل راجع به تصمیم ارتش سخن خواهم گفت .

روز یکشنبه ۲۲ بهمن سال ۱۳۵۷ ترسائی ، چهار سازمان چریکی اصلی ، حزب توده و ارتشیان فراری و داو طلبان مسلح ، پادگانها ، زندان اوین ، و ستاد های ارتش و کلانتری ها را تصرف کردند و در ساعت ۶ بعد از ظهر رادیو اعلام کرد: اینجا تهران است ، صدای حقیقی ایران ، صدای انقلاب !!!!! و این آغاز تیره روزی ملتی بود که یک شبه صاحب سیاست شده بودند !!!!!



نامه سرگشاده دبیر کل حزب توده ، دکتر نورالدین کیانوری
به روضه خوان مسجد آشتیان مشهد ، سید علی خامنه ای
در درازای تاریخ نکبت بار ۱۴۰۰ ساله مان ، بگواه تاریخ اکثر خائنان ، سرنوشتی شوم
داشته اند . و شگفتا که تاریخ ما تنها تکرار خیانت است . در خاک نفرین شده و اسلام
زده ما ، تنها علف هرزه خیانت می روید . علت چیست ؟ نداشتن هویت . اگر
تحصیل کرده های ما شناسنامه داشتند ، هیچگاه زیر پرچم خونین اسلام ، یا سرخ
شوروی و.... سینه نمی زدند . ایرانی خود را بشناس .

آیت الله خامنه ای، رهبر جمهوری اسلامی ایران
با سلام و شادباش، به مناسبت یازدهمین سالگرد
انقلاب شکوهمند اسلامی ایران

حضرت آیت الله!

من در نظر داشتم که این نامه را پیش از نامه ای که در
چهاردهم مردادماه ۱۳۶۸ به حضورتان نوشتم، به
حضورتان بفرستم، اما در آن هنگام این جور اندیشیدم که یادآوری این
جریانات دردناک شاید سودی نداشته باشد و از این رو تنها به
درخواست بنیادینم بسنده کردم. متأسفانه تاکنون که بیش از ۶ ماه از
آن زمان میگذرد، هیچگونه اثری از برآورده شدن همه و یا دستکم کمی
هم از درخواست هایم هویدا نشده است و آنجور که از نمونه های کنونی می توان دید،

امیدی هم به آن نمی‌توان داشت. از این رو، بر آن شدم اکنون که دوستانم و من باید در این بیغوله بپوسیم، دست کم درد سنگین دل خود را درباره آنچه بر ما گذشته است بنویسم. شاید در سرنوشت دیگران که پس از این مانند ما گرفتار خواهند شد، پیامد مثبتی داشته باشد.

روز پنجشنبه ۱۵ بهمن ماه، بعد از ظهر بدون اینکه ما را پیش از آن آگاه کرده باشند، نمایندگان کمیسیون حقوق بشر سازمان ملل متحد به اطاق (محمدعلی عمویی و من) وارد شدند و از ما خواستند که اگر نظریاتی داریم که مربوط به حقوق بشر می‌شود، به آنها بگوئیم. من به زبان فرانسه که برای آنان هم قابل فهم بود گفتم که مهمترین اصول حقوق بشر که در اعلامیه جهانی ذکر شده است در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران دقیقا در نظر گرفته شده است. اما متأسفانه در جریان عمل برخی مراجع قضائی به این مواد بسیار مهم توجه نکرده و آنها را زیر پا می‌گذارند. در مورد ما متهمان بازداشت‌شده توده‌ای هم چنین بوده است.

من به آنان گفتم که خودم چندی پیش در این مورد به رهبر کشور شکایت‌نامه‌ای نوشته‌ام و رونوشت آن را به شما می‌دهم. برای آنکه برای مقامات زندانی که بر خلاف عرف بین‌المللی همراه آنان بودند سوءتفاهم نشود، یک رونوشت دیگر از آن نامه را که در ۱۴ مرداد به شما نوشته بودم، به ایشان دادم. در پاسخ این سؤال که شکنجه شده‌ام، پاسخ مثبت دادم، ولی از گفتن جریان دردناکی که در این نامه به آگاهی شما می‌رسانم، خودداری کردم.

به راستی هنگامی که مواد قانون اساسی میهنمان را که خود شما هم در تدوین آن فعالانه و موثر شرکت داشته‌اید و ما به طور دریست آنرا پذیرفته‌ایم و امروز هم مورد پذیرش ماست در مورد حقوق و آزادی‌های افراد و بویژه در آن بخش که مربوط به حقوق بازداشت‌شدگان است، می‌خوانم و آنها را با آنچه بر ما گذشته و هم اکنون می‌گذرد، برابر می‌کنم، بی‌اندازه شگفت‌زده شده و می‌اندیشم که مبادا در سایر بخش‌های زندگی سیاسی و اجتماعی مردم و بویژه حقوق اقتصادی و اجتماعی

توده‌های ده‌ها میلیونی محرومان کشورمان هم جدایی و دوری میان شعارها و کردارها همین اندازه باشد!

هنگامیکه در اصل ۲۳ قانون اساسی خوانده می‌شود که:

اصل ۲۳ - تفتیش عقاید ممنوع است و هیچکس را نمی‌توان بصرف داشتن عقیده‌ای مورد تعرض و مواخذه قرار داد.

اما در عمل می‌بینیم و در دادنامه‌های دادستان انقلاب که در آن برای ما درخواست محکومیت اعدام شده است، می‌خوانیم که یکی از مواد عمده: "تبلیغات ضد اسلامی از طریق اشاعه فرهنگ مادی گرایانه مارکسیسم" نوشته شده است، چطور ممکن است شگفت‌زده نشد؟

اصل ۳۲ - هیچکس را نمی‌توان دستگیر کرد، مگر به حکم و ترتیبی که قانون معین می‌کند. در صورت بازداشت، موضوع اتهام باید با ذکر دلایل بلافاصله کتبا به متهم ابلاغ و تفهیم شود و حداکثر ظرف ۲۴ ساعت پرونده مقدماتی به مراجع صالحه قضائی ارسال و مقدمات محاکمه در اسرع وقت فراهم گردد. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود. اکنون حضرت آیت‌الله اجازه بفرمایید این اصل بسیار درست را با آنچه بر سر من و بستگانم گذشته است، برابر نهم. من از شیوه بازداشت دیگران آگاهی ندارم، اما آنچه بر ما گذشته است به اندازه بسنده گویا است.

صبحدم روز ۱۷ بهمن ماه ۱۳۶۱ ساعت سه و نیم / چهار پس از نیمه‌شب گروهی از پاسداران با بازکردن در خانه به اطاق خواب ما در منزل دخترمان ریختند و دستور دادند که من فوراً لباس بپوشم. این آقایان تنها حکم بازداشت مرا در دست داشتند. اما نه تنها مرا، بلکه همسر مرا هم بدون داشتن حکم بازداشت کردند. به آن هم بسنده نکرده دخترمان را هم که در کارهای سیاسی ما نه سرپایز بود و نه ته‌پایز، او را هم بدون حکم، بازداشت کردند. تصور نفرمائید که به این هم بسنده کردند، نه! فرزند ۱۱ ساله افسانه دخترمان و نوه ما را هم بازداشت کردند و همه ما را به بازداشت‌گاه ۳۰۰۰، یعنی کمیته مشترک دوران شاه که من در آنجا مدت‌ها (پیش از کودتای ۲۸ مرداد) بازداشت و محاکمه و زندانی شده بودم، بردند.

پس از آزاد شدن افسانه دخترمان (که پس از شکنجه و یکسال و نیم زندانی بدون محکومیت آزاد شد) معلوم شد که آقایان بازداشت‌کنندگان، در غیاب ما خانه را "غار" کردند. هر چیز گرانبها را از سکه‌های طلای متعلق به افسانه (سکه‌هایی که طی سال‌ها به مناسبت اعیاد و روز تولد خود از بستگانش دریافت کرده بود) گرفته، تا مقداری اشیاء قیمتی که من در سفرهای خود به عنوان هدیه دریافت کرده بودم، تا

حتی مدارک تحصیلی من (از تصدیق ششم ابتدائی گرفته تا بالاترین سند علمی من که حکم پروفیسوری آکادمی شهرسازی و معماری جمهوری دموکراتیک آلمان بود)، به غارت بردند و تا کنون که ۷ سال از آن زمان می‌گذرد، با وجود ده‌ها بار درخواست افسانه و من، اصلاً کوچکترین اثری هم از آنها پیدا نشده است. ظاهراً آقایان بازداشت‌کننده ما، این اشیای گرانبها را بعنوان غنائم جنگی در جنگ مسلمانان علیه کفار برای خود به غنیمت برداشته‌اند.

این بود "پیش‌درآمد" بازداشت ما. از این پس، "نمایش دردناک" آغاز و "پرده به پرده" دنبال می‌شود.

در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران چنین می‌خوانیم:
اصل ۳۵ - هرگونه شکنجه برای گرفتن اقرار یا کسب اطلاع ممنوع است. اجبار شخص به شهادت یا اقرار یا سوگند مجاز نیست، چنین شهادت و اقرار یا سوگندی فاقد ارزش و اعتبار است. متخلف از این اصل طبق قانون مجازات می‌شود.

جای بسی تأسف است برای گذشته و جای بسی نگرانی است برای آینده که این اصل گرانبها زیر پای برخی مسئولان له و لورده شده و احتمالاً در آینده هم خواهد شد.

در مورد اکثر بازداشت‌شدگان از همان روز اول بازداشت و در مورد من چند روز پس از بازداشت، شکنجه به معنای کامل خود با نام نوین "تعزیر" آغاز گردید. شکنجه عبارت بود از شلاق با لوله لاستیکی تا حد آس و لاش کردن کف پا. در مورد شخص من در همان اولین روز شکنجه آنقدر شلاق زدند که نه تنها پوست کف دو پا، بلکه بخش قابل توجهی از عضلات از بین رفت و معالجه آن تا دوباره پوست بیآورد، درست ۳ ماه طول کشید و در این مدت هر روز پانسمان آن نو می‌شد و تنها پس از ۳ ماه من توانستم از هفته‌ای یکبار حمام رفتن بهره‌گیری کنم.

نوع دوم شکنجه که به مراتب از شلاق وحشتناک‌تر است، دستبند قپانی است. تنها کسی که دستبند قپانی خورده می‌تواند درک کند که دستبند قپانی آن هم ۸ تا ۱۰ ساعت متوالی در هر شب، یعنی چه؟

در مورد من، پس از اینکه شلاق اولیه که با فحش و توهین و توسری و کشیده تکمیل می‌شد سودی نداد، یعنی آقایان نتوانستند در مورد دروغ شاخدار ساخته شده که در زیر آن را شرح خواهم داد از من تأییدی بگیرند، مرا به دستبند قپانی بردند.

۱۸ شب پشت سر هم مرا ساعت ۸ بعد از ظهر به اطاقی واقع در اشکوب دوم می‌بردند و دستبند قپانی می‌زدند و این جریان تا ساعت ۵ - ۶ صبح یعنی ۹ تا ۱۰ ساعت طول می‌کشید. تنها هر ساعت مامور مربوطه می‌آمد و دست‌ها را عوض می‌کرد. چون ممکن است شما ندانید که دستبند قپانی چگونه است، آنرا توضیح می‌دهم. این شکنجه عبارت از اینست که یک دست از بالای شانه و دست دیگر را از پشت به هم نزدیک می‌کنند و بین مچ دو دست یک دستبند فلزی زده و با کلید آنرا تنگ می‌کنند. درد این شکنجه وحشتناک است طی ۱۸ شب که من زیر این شکنجه قرار داشتم و دو بار هم در تعویض ساعت به ساعت آن "غفلت" شد و از ساعت ۱۲ نیمه شب تا ۵ صبح به همان حال باقی ماندم. علت اینکه چرا اینقدر طول کشید این بود که من به آنچه می‌خواستند به "زور" اعتراف کنم، تسلیم نشدم. من ۱۸ کیلوگرم از وزن خود را از دست دادم و تنها پوست و استخوان از من باقی ماند، تا آن حد که بدون کمک یک نفر حتی یک پله هم نمی‌توانستم بالا بروم و برای رفتن به دستشویی هم محتاج به کمک نگهبان بودم. پیامد این شکنجه وحشتناک که هنوز هم باقیست، این است که دست چپ من نیمه فلج است و دو انگشت کوچک هر دو دستم که در آغاز کاملاً بی‌حس شده بود، هنوز نیمه بی‌حس هستند. یادآوری می‌کنم که من در آن زمان ۶۸ ساله بودم.

همسر مریم را آنقدر شلاق زدند که هنوز پس از ۷ سال، شب هنگام خوابیدن کف پاهایش درد می‌کند. البته این تنها شکنجه "قانونی" بود که به انواع توهین و با رکیک‌ترین ناسزاگویی‌ها تکمیل می‌شد (فاحشه، رئیس فاحشه‌ها و...). آنقدر سیلی و توسری به او زده‌اند که گوش چپ او شنوائیش را از دست داده است. یادآور می‌شوم که او در آن زمان پیرزنی ۷۰ ساله بود.

خواهش می‌کنم عجله نفرمائید و نیاندیشید که بدترین نوع شکنجه (تعزیر) همین بود. نه، از این بدتر هم دو نوع دیگر بود.

نوع اول شکنجه جسمی بود و آن اینجور بود که فرد را دستبند قپانی می‌زدند و با طنابی به حلقه‌ای که در سقف شکنجه‌خانه کار گذاشته شده بود آویزان می‌کردند و او را به بالا می‌کشیدند، تا تمام وزن بدنش روی شانه‌ها و سینه و دست‌هایش فشار غیرقابل تحمل وارد آورد. درد این شکنجه نسبت به دستبند قپانی ساده شاید ده برابر

باشد. حتی افراد ورزیده‌ای مانند دوست عزیز ما آقای عباس حجری که ۲۵ سال در زندان‌های مخوف شاه مردانه پایداری کرد، چندین بار از هوش رفت. آقایان به این هم بسنده نکرده و او را مانند تاب تلوتلو می‌دادند.

دوست هنوز زنده ما آقای محمدعلی عمویی که با آقای حجری و ۵ جوانمرد دیگر از سازمان افسری حزب توده ایران پس از کودتای امریکایی - انگلیسی ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ به زندان افتاده و مانند یارانش ۲۵ سال در همه زندان‌های مخوف شاه معدوم مردانه پایداری کرد، شاهد زنده این شکنجه‌هاست. البته نه شاهد دیدار، بلکه خود او زیر این شکنجه‌ها قرار گرفته است.

آقای عباس حجری که مردی ورزیده بود در اثر این شکنجه وحشتناک، دست راستش تا حد سه چهارم فلج شده بود تا آنجا که نمی‌توانست با آن غذا بخورد. مرا مسلماً به علت آنکه دیگر جانی برایم باقی نمانده بود از این شکنجه معاف داشتند.

نوع دوم، شکنجه روحی بود. این نوع شکنجه که در مورد من عملی شد، از همه شکنجه‌های دیگر دردناکتر بود. این شکنجه چگونه بود؟ پس از این که آقایان از تحمیل اعترافات به من با شکنجه‌ها و باهدفی که در بالا شرحش را دادم، ناامید شدند، ۳ بار مرا زیر این "آزمایش" قرار دادند.

بار اول مرا به اطاق شکنجه بردند. مریم همسرم را که چشمش را بسته و دهانش را با دستمالی که در آن فرو کرده بودند، بسته بودند، روی تخت شلاق خوابانده و دهان مرا هم گرفتند و در برابر چشم من به پای لخت او شلاق زدن را آغاز کردند. این جریان پیش از شلاق‌زدن‌های شدید مریم که در بالا یادآور شدم بود. آقایان برای اینکه دست خود را به یک چنین کار ننگینی که بدون تردید قابل دفاع نبود، آلوده نکرده باشند، یکی از افراد توده‌ای، به نام "حسن قائم‌پناه" را که برای فرار از فشار، تن به پستی داده بود، مامور شلاق زدن کردند. پس از نشان دادن این منظره، مرا به پشت در سلول شکنجه‌گاه بردند و به زمین نشانندند و از من اعتراف می‌خواستند تا شلاق زدن به پای همسرم را که من صدای ضربات شلاق و ناله همسرم را می‌شنیدم، پایان دهند. پس از چند دقیقه (۴) چون من حاضر به پذیرش آنچه از من می‌خواستند، نشدم (قبول طرح کودتا) مرا به سلول خودم برگرداندند.

این بود یک نمونه از انجام اصول مربوط به حقوق افراد در قانون اسلامی جمهوری اسلامی در "عمل".

حضرت آیت الله

من اکنون ۷ سال است که زیر چوبه دار ایستاده‌ام. سوگند به وجدان انسانیم که حتی یک کلمه از آنچه در این تشریح نوشته‌ام، غیرواقعی و حتی زیاده‌روی نیست. باز هم خواهش می‌کنم عجله نفرمایید. این داستان هنوز ادامه دارد.

چون من باز هم تسلیم نظریات آقایان نشدم، بار دوم - باز هم مرا به اطاق شکنجه بردند. این بار دخترم افسانه را خوابانده بودند و همان فرد پست در برابر چشم "آقایان" مشغول به شلاق زدن به پای برهنه او بود. باز هم مرا پشت در نشانند و به گوش کردن ناله‌های دخترم مجبور کردند و از من خواستند که خواسته آنان را بپذیرم و چون حاضر نشدم بار سوم باز هم مرا شبی به اطاق شکنجه بردند. این بار همسرم مریم را دستبند قبانی زده و به سقف آویزان کرده بودند. او پاهایش هنوز روی زمین بود. مرا به پشت در شکنجه‌گاه آوردند و گفتند اگر اعتراف نکنی، مریم را بالا خواهیم کشید. چون من حاضر به اعتراف نشدم دستور دادند که مریم را به بالا بکشند. من تنها صدای ناله‌های مریم را که چون دهانش با دستمال بسته بود، بطور مبهم شنیدم. پس از مدتی آقای "یاسر" که در درون شکنجه‌گاه بود، فریاد زد متهم از حال رفته، دکتر را بیآورید و مرا به سلول خود برگردانند.

برای اینکه از حقیقت‌گویی دور نشوم، پس از چند هفته که بازپرسی‌ها به طور کلی در بخش عمومی‌اش پایان یافته بود، بازپرس مستقیم من آقای "مجتبی" به من گفت که این جریان سوم یک صحنه‌سازی بود و ناله‌ها را هم "یاسر" با صدای زنانه و مبهم می‌کرده است. پس از دیدار کوتاهی که با همسرم مریم داشتم او هم این حقیقت را تأیید کرد و گفت او را بالا نکشیدند، تنها پنج دقیقه نگه داشتند.

حضرت آیت‌الله

آیا همه این اعترافات در چارچوب "تعزیرات" اسلامی می‌گنجد؟

تا آنجا که من از مسائل "تعزیرات" در جزای اسلامی آگاهی دارم:

۱- تعزیر که منحصرآ زدن تازیانه است و نه شیوه‌های امریکایی و اسرائیلی آموخته

شده به عوامل ساواک شکنجه‌گر، مانند دستبند قپانی، آویزان کردن به سقف با

دستبند قپانی و سایر اقداماتی که در بالا یادآوری کردم.

۲- تعزیر یک حد مجازات است که در صورت ثابت شدن جرم مانند "حدود" دیگر از

طرف حاکم شرع تعیین می‌شود. تعزیر برای گرفتن "اعتراف" آنهم روی یک اتهام بکلی

واهی و فرضی و نادرست و اختراعی که در زیر به شرح آن می‌پردازم، اتهام دروغی

که پس از این همه شکنجه‌ها و زیر پا گذاشتن بنیادی‌ترین اصول قانون اساسی

جمهوری اسلامی ایران در مورد متهمین، پوچ بودن و دروغ بودن آن روشن گردید.

همان جور که یادآور شدم، همه این شکنجه‌ها برای این بود که از افراد برجسته حزب

توده ایران این اعتراف دروغ را بگیرند که گویا حزب توده ایران تدارک یک کودتای

مسلحانه برای سرنگون ساختن نظام جمهوری اسلامی ایران را می‌دیده؛ تدارک

کودتایی که قرار بود در آغاز سال ۱۳۶۲ عملی گردد.

به دید من، آقایانی که این دروغ شاخدار را ساخته بودند و این همه شیوه‌های

غیرانسانی را برای گرفتن تائید برای این دروغ شاخدار ساخته بودند، این انگیزه را

داشتند که "دلیلی" برای درهم شکستن حزبی که در چهار سال فعالیت قانونی خود،

علیرغم انواع فشارها، هم از طرف نظام جمهوری اسلامی و هم از سوی نیروهای

ارتجاعی و سایر گروه‌های راست و چپ‌نما همواره و به طور تزلزل‌ناپذیر از انقلاب

بی‌دریغ و با همه امکانات دفاع کرده و در همه فراندم‌های نظام با رأی مثبت

شرکت کرده است، "توجیهی مردم‌پسند" بسازند.

دلیل بدون پاسخ برای این دید من، جریان بازجویی شاهد زنده و حاضر آقای محمد

علی عموئی است که نه تنها امروز، بلکه بارها و برای اولین بار چند سال پیش تمام

جزئیات بازجویی وحشیانه و غیرانسانی را که از او و از آقای عباس حجری به عمل

آمده را در نامه‌ای در حدود ۴۰ صفحه به وسیله حجت‌الاسلام ناصری، نماینده

حضرت آیت‌الله منتظری، برای ایشان فرستاده‌اند و از آن پس هم در موارد بی‌شمار هرگاه فرصتی پیدا شده، همه مطالب را به اطلاع مقامات گوناگون رسانده‌اند.

جریان چنین بود که از سوی بازجویان به آقای محمد علی عمویی و عده‌ای دیگر از کادر رهبری حزب تکلیف می‌شود که گزارش دروغی و ساختگی در این باره که حزب توده ایران (هیات دبیران کمیته مرکزی که در فاصله میان دو پلنوم همگانی افراد کمیته مرکزی، بالاترین مقام رهبری حزب است) در یکی از چند هفته پیش از بازداشت تصمیم گرفته است که تدارک کودتایی را که در بالا شرح دادم، بدهند. به دلیل عدم‌پذیرش آقای عمویی و دیگران، آنان را در زیر سخت‌ترین شکنجه‌ها قرار می‌دهند. آقای عمویی، یعنی کسی که در دوران طاغوت نه تنها ۲۵ سال، یعنی تقریباً تمام جوانی خود را در زندان‌های مخوف رژیم شاه گذرانده و شکنجه‌های جسمی عجیب و غیرقابل تحمل را تحمل نموده و من از شرح کامل آنچه برایشان گذشته است عاجزم و امیدوارم که خود ایشان یکبار دیگر این جریان را به اطلاع شما برسانند. همین روش درباره آقایان عباس حجری و رضا شلتوکی و چند نفر دیگر، من جمله شخص من اعمال گردیده است.

یکی از موارد که مربوط به آقای عباس حجری بود پیش از این شرح دادم. در مورد دیگران هم مسلماً به همین جور بوده است.

با همین شگردها، تا آنجا که من شنیده‌ام از ۱۲ نفر از اعضای رهبری مرکزی حزب توانستند این اعتراف دروغ را کتبا بگیرند.

تنها من علیرغم همه فشارها، حاضر به پذیرش این دروغ شاخدار نشدم. به من گفتند که همه اعضای هیات دبیران که در بازداشت هستند، این را پذیرفته‌اند که گویا حزب قرار است روز اول ماه مه (۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲) کودتا را انجام دهد. پاسخ همیشگی من این بود که:

اولاً اگر همه افراد حزب هم این را در برابر چشم من بگویند، من این دروغ را نمی‌پذیرم و برآنم که آنها هم زیر همان فشارهایی که به من وارد شده و یا بدتر از آن به این دروغ اعتراف کرده‌اند.

ثانیا- آیا این مسخره نیست که حزبی بخواهد با نزدیک به یکصد قبضه سلاح سبک (تفنگ) و مقداری نارنجک و یا با دو تیربار سبک در برابر این نیروی عظیم سپاه و ارتش و پلیس و کمیته‌های انقلاب و بسیجیان کودتا کند؟ شما که ما را خیلی کارکشته و زرنگ می‌دانید، چگونه چنین "حماقتی" را به ما نسبت می‌دهید؟
در پاسخ به من گفتند که افراد دیگر (حسن قائم‌پناه) گفته که شما از شوروی‌ها مقدار زیادی سلاح گرفته و آنها را احتمالاً در جنگل‌های مازندران و در بعضی باغ‌های اطراف تهران و بخشی را در خراسان مخفی کرده‌اید.

پاسخ من این بود که آیا این احمقانه نیست که اسلحه از شوروی‌ها به میزان زیاد بگیریم و آن را در جنگل‌های مازندران مخفی کنیم؟ آیا من به تنهایی می‌توانم چنین کاری را انجام دهم؟ آنها با وضع مزاجی ام. آیا یک نفر دیگر هم در میان این صدها بازداشت‌شده هست که بگوید با من در گرفتن اسلحه و مخفی کردن آن کمک کرده است؟ یک نفر هم پیدا نشد!

اگر هم شما عقیده دارید که در یک باغ متعلق به دوستان، در اطراف تهران سلاح‌ها پنهان شده، بروید آنها را در بیاورید.

من گفتم که در جریان انقلاب، روزهای ۲۱ و ۲۲ بهمن افراد حزبی که از چند ده نفر تجاوز نمی‌کردند مقداری بسیار محدود سلاح مانند همه مردم جمع کردند که همان وقت آنها را که میزان تقریبی را در بالا گفتم، در یک خانه یا دو خانه مخفی کردیم تا اگر روزی ضد انقلاب توانست ضربه‌ای به انقلاب وارد سازد، ما بتوانیم با نیروی اندک خود به موازات نیروهای وفادار به انقلاب علیه نیروهای ضد انقلابی وارد عمل شویم.

ثانیا- تمام اسناد و صورت جلسات هیات دبیران، یکجا به دست شما افتاده است. در این صورت جلسات، نه تنها کلمه‌ای از اینکه چنین صحبتی حتی با هزار فرسنگ فاصله شده باشد دیده نمی‌شود، بلکه درست برعکس، درست چند هفته پیش از بازداشت، که از گوشه و کنار می‌شنیدیم و از رفتار مامورین تعقیب که شب و روز با گروه‌های کاملاً مجهز در تعقیب ما بودند احساس می‌کردیم که مقامات جمهوری اسلامی به علل سیاسی عمومی در صدد وارد آوردن ضربه‌ای به حزب ما هستند و به همین جهت در هیات دبیران باتفاق آرا تصمیم گرفتیم که کادر رهبری مرکزی حزب را بطور

غیرقانونی از کشور خارج کنیم و به تشکیلات کوچک مخفی حزب که مسئولیت تدارک فنی این کار را داشت مأموریت داده شد که امکانات تدارک دیده خود را آماده سازد.

حضرت آیت‌الله!

آیا این خنده‌آور نیست که کسانی را متهم به تدارک کودتا کنند که درست در همان

دوران مورد ادعای آقایان اتهام‌زننده، این افراد می‌کوشند از کشور فرار کنند؟! در گزارش ساختگی که به افراد رهبری زیر شکنجه تحمیل شد، درست از همین افراد به عنوان رهبران بخش‌های سیاسی - نظامی - تشکیلاتی و تبلیغاتی کودتا نام برده شده است و از این بالاتر، حتی لیست "کابینه" پس از پیروزی "کودتا" را سرهم کرده بودند که در آن گویا کیانوری رئیس جمهور(!!)، فلانی نخست وزیر، عمویی وزیر خارجه و دیگری وزیر جنگ و ...

واقعا تعجب‌آور است که چه "مغزهای داهیان‌ای" این کم‌دی بی‌مزه را تنظیم کرده بودند. البته تصور نفرمائید که این نام‌گذاری‌ها تنها به این نام‌گذاری‌ها باقی مانده بود. در این دوران، در هر بخشی که من را می‌بردند از پاسداران و ... (نقطه چین در متن است) که البته به علت داشتن چشم‌بند، من آنها را نمی‌شناختم یکی توی سر من می‌زدند و می‌گفتند: "حال آقای رئیس جمهور چطور است؟" در همان دو سه ماه اول بازداشت، بر اثر فشارهای سنگین، من دو بار دچار خونریزی معده شدم که تنها با کمک سرم مرا از مرگ نجات دادند.

شب یازدهم اردیبهشت (اول ماه مه) بازجویم به من گفت: «ما همه با اسلحه به خانه می‌رویم و در انتظار کودتا خواهیم بود. تو بدان که ما به نگهبان بند یک نارنجک داده‌ایم که اگر صدای یک تیر در شهر بلند شود، او نارنجک را از درون سوراخ در سلول تو به داخل خواهد انداخت.» پاسخ من با تبسم به او این بود: «امیدوارم شب را راحت بخوابی و فردا صبح همدیگر را خواهیم دید.» جریان به درستی مانند گفته‌های من پایان یافت و روشن شد که مسئله "کودتای حزب توده ایران" بادکنکی بیش نبوده است.

انتقال ما به زندان اوین یک سال طول کشید. یک سال، به جای ۲۴ ساعت مندرج در اصل ۴۲ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، یعنی ۳۶۵ بار ۲۴ ساعت. در این یک سال من و همسر من و دخترم از هر گونه ملاقات با بستگانمان محروم بودیم و حتی مانند دیگران هم که هفته‌ای یک بار به بستگانمان تلفن می‌کردند، نبودیم. یعنی از این حق هم محروم بودیم.

در زندان اوین

در پایان سال ۱۳۶۲ بخش عمده و پس از چند ماه بقیه زندانیان توده‌ای برای رفتن به دادگاه به زندان اوین منتقل شدیم.

در زندان اوین به جای این که بر پایه پرونده‌های ساخته شده در بازداشتگاه طبق ماده ۳۲ قانون اساسی دادنامه‌ها در اسرع وقت تسلیم دادگاه گردد، جریان بازجویی با همان تفصیل دوباره از اول شروع شد و همه ما مجبور بودیم که به صفحات دور و دراز پرسش‌ها پاسخ بدهیم، تنها با این تفاوت که در اینجا، تا آنجا که من آگاهی دارم، شکنجه‌های بازداشت‌گاه تکرار نشد.

ولی این واقعیت را باید یادآور شوم که در جریان بازداشتگاه و اقامت در اوین ۱۱ نفر از اعضای کمیته مرکزی حزب، که بازداشت شده بودند و اسامی آنان را در زیر می‌آورم، بدرود حیات گفتند:

۱- آقای رضا شلتوکی

۲- آقای تقی کی‌منش (این دو نفر جزو آن گروه افسران توده‌ای بودند که ۲۵ سال در زندان‌های شاه معدوم مقاومت کردند).

۳- آقای گایک (که در زمان شاه جمعا ۱۵ سال در زندان و یک بار هم با خود شما در زندان بوده و در اولین شب گرفتاری شما که در سلول انفرادی بودید برای شما سیگار آورده بود. بار دیگر هم که حاج آقا مصطفی خمینی، فرزند بزرگ امام را به زندان آوردند و بدون بالاپوش در زمستان سرد در سلول انفرادی افکندند، گایک یک پتو از بالاپوش خود را برای ایشان برد و ضمناً یادآوری کرد که او ارمنی است و توده‌ای

- است. آیت‌الله حاج آقا مصطفی در پاسخ از او سپاسگزاری کرده و گفتند: "در چنین شرایطی این مسایل اهمیت ندارد."
- ۴- آقای باباخانی که در زمان طاغوت سال‌ها در زندان به سر برده و مدتی هم با آقای لاجوردی در زندان مشهود بوده است.
- ۵- پرفسور آگاهی، استاد فلسفه.
- ۶- حسن قزلیچی، شاعر و نویسنده پیر مرد کرد.
- ۷- حسن حسین‌پور تبریزی
- ۸- علی شناسایی (این دو نفر کارگر قدیمی بودند و هر دو پس از کودتای ۲۸ مرداد چندین سال زندانی بوده‌اند)
- ۹- محسن علوی - دبیر سابقه‌دار ریاضیات - (آقای علوی پس از ۲۸ مرداد زندانی شد و زیر شکنجه‌های حیوانی جلادان ساواک دست چپش به طور کامل فلج شده و به شانه‌اش آویزان بود.)
- ۱۰- آقای انصاری از اهالی ترکمن صحرا و دکتر در علوم اجتماعی و ادبیات ترکمن در اتحاد شوروی.
- ۱۱- آقای رحمان هاتفی.

از مرگ ۱۰ نفر (شماره‌های دو تا یازده) هیچ‌گونه اطلاعی ندارم و نمی‌دانم آنها زیر شکنجه و یا بر اثر شکنجه و یا در پی بیماری جان سپرده‌اند. به طوری که من در بهداری زندان اطلاع پیدا کردم، هیچ‌گونه سابقه‌ای از مرگ آنان و یا بیماری خطرناک در بهداری زندان اوین نیست.

در مورد آقای رضا شلتوکی؛ ایشان مدتی مدید مبتلا به سرطان معده بودند و به همین علت نمی‌توانستند از غذای زندان بجز نان خالی چیزی بخورند. دوستانی که با او در یک بند، در سلول‌های نزدیک به هم زندانی بودند، گفته‌اند که بارها، صدای التماس او را شنیده‌اند که نان می‌خواسته و مسئول پخش غذای زندان از دادن نان اضافی به او خودداری می‌کرده است.

پس از انجام محاکمات، در تابستان ۱۳۶۴ که شرح آن را پس از این خواهم داد، چند نفری، از آنجمله آقای حجری، عمویی، شلتوکی، باقرزاده، ذوالقدر (همه از افسران ۲۵ سال زندان کشیده دوران شاه) بهرام دانش و دکتر احمد دانش و فرج‌الله میزانی را به یک اتاق در حسینیه منتقل ساختند.

آقای عمویی و دیگران می‌گفتند که از شلتوکی ورزشکار و نیرومند جز پوست و استخوان چیزی باقی نمانده بود و پزشکان هم جز داروی مسکن کاری برای او نمی‌کردند، تا اینکه دیگر امیدی به زنده ماندنش باقی نمانده بود، او را ابتدا به بیمارستان زندان و بعداً به کمک خانواده‌اش به بیمارستانی در تهران منتقل کردند و پس از آنکه دیگر پزشکان امیدی به زنده ماندنش نداشتند، دوباره به بیمارستان زندان منتقل شد و در آنجا به وضع دردناکی جان سپرد. پس از مرگ نه جنازه‌اش را به خانواده‌اش تحویل دادند و نه اینکه محل دفن او را به خانواده‌اش اطلاع دادند. حتی به خانواده‌اش قدغن کردند که مبادا مراسم عزاداری برای او ترتیب دهند. آقای عمویی خاله‌زاده آقای شلتوکی است و این اطلاعات را از راه خانوادگی پیدا کرده‌است.

در مورد ۱۰ نفر دیگر، تنها پس از پایان محاکمات که همه ما را از سلول‌های بند ۲۰۹ به بند جدیداً ساخته شده به نام آسایشگاه، که برآستی نام بسیار بی‌مسمائی است، به سلول‌های انفرادی منتقل کردند، آقای عمویی می‌گوید که گائیک را دیده که چون خود مستقلاً نمی‌توانسته راه برود، دو نفر او را بغل کرده بودند. او یک پیراهن مندرس و یک شلوار از آن مندرس‌تر در برداشته که تمام بدنش از پارگی شلوار پیدا بوده است. پس از این تاریخ دیگر هیچیک از افرادی که ما طی چند سال دیدیم، از او خبری نداشته است.

چرا او به آن حال و روز افتاده بود؟ آیا در اوین هم همان برنامه شکنجه زندان ۲۰۰۰ تکرار شده بود؟

در هر حال این پرسش باقی می‌ماند که به کسی که در سرمای زمستان بالاپوش خود را به آیت‌الله مصطفی خمینی می‌دهد، پیروان او حتی یک پتوی پاره ندادند تا آن را به کمر خود ببندد و این راه دراز را در زندان، در آن وضع در برابر چشم ده‌ها و ده‌ها مامور و کارمند عبور نکند و مورد استهزا قرار نگیرد.

این درد را به چه کسی می‌توان گفت؟ تا کنون من شرم آمده که حتی بدوستانم این را بگویم.

در اینجا، برای آنکه باز هم از حقیقت دور نیفتم، یادآوری می‌کنم که آنچه مربوط به شخص من است، از بهداری زندان اوین گله‌ای ندارم. چه از لحاظ مداوای عمومی و چه از لحاظ ۴ بار عمل جراحی (دوبار در بیمارستان زندان و دوبار در بیمارستان‌های تهران) در حق من کوتاهی نشده‌است.

در مورد سایر زندانیان توده‌ای هم تا آنجا که من اطلاع دارم، بویژه در ۲-۳ سال اخیر، اگر نه آنچنان که در مورد شخص من بوده، ولی جای شکایت عمده‌ای نبوده‌است.

از زمان انتقال، از زندان ۳۰۰۰ به زندان اوین تا پایان محاکمات در تابستان ۱۳۶۴ و تا چند ماه پس از آن، در سلول‌های انفرادی ۱/۸۰ متر در ۲/۸۰ متر بودیم. در برخی سلول‌ها ۲-۲ و در موارد کمی حتی ۵ یا ۶ نفر زندانی بودند. از هواخوری بکلی محروم بودیم و هفته‌ای یکبار امکان استفاده از حمام داشتیم.

همسر مریم فیروز و من در تمام این مدت دو بار و هر بار چند دقیقه در مقابل باز پرس همدیگر را دیدیم و از دیدار با بستگانمان تا زمان آزادی دخترمان (نزدیک به یک سال پس از انتقال) محروم بودیم. همانجور که در گذشته هم یادآور شدم، دخترمان افسانه پس از یک سال شکنجه و بازجویی در زندان ۳۰۰۰ به زندان اوین منتقل گردید، بازپرسی مجدداً انجام گرفت و در پایان نمونه دیگری برای نمایشنامه مشهور شکسپیر به نام "هیا هوی زیاد برای هیچ" پیدا شد و افسانه بدون محاکمه و محکومیت آزاد گردید و تنها دو سال از زندگیش تباه شد و فرزند کوچکش (از ۱۱ تا ۱۳ سالگی) بی‌سرپرست ماند، زندگیش متلاشی شد و بخشی از داروندارش غارت شد.

در اینجا به جا می‌دانم پیش از آغاز جریان محاکمه به دو کمبود جدی در زندان‌های جمهوری اسلامی نه تنها نسبت به زندان‌های کشورهای مردمی و دمکرات (البته به جز امریکای ضددمکرات و کشورهای دمکرات‌نمای مانندش)، بلکه حتی نسبت به زندان ایران در زمان طاغوت یادآوری کنم:

اول - در مورد دیدار زندانیان با بستگان خود، نه تنها در کشورهای شرقی و مردمی بلکه حتی در زندان‌های شاه معدوم، زندانیان نه تنها از امکان دیدار با بستگان خود برخوردار بودند، حتی دوستان و آشنایان غیربسته آنان هم می‌توانستند به دیدارشان بیایند. زندانیان حق داشتند از دوستان و بستگان خود هر نوع خوراکی و پوشاکی دریافت دارند. هنگامیکه خود شما در زندان بودید، مسلماً شاهد آن بودید که زندانیان مرفه حتی شام و ناهار از منزل برایشان می‌آوردند. اما در زندان‌های

جمهوری اسلامی، تا آنجا که من آگاهم، زندانی تنها امکان دیدار هفته‌ای و یا دوهفته یکبار با بستگان درجه اول خود را دارد (پدر - مادر - همسر - فرزند - خواهر و برادر) و اگر زندانی از داشتن این بستگان درجه اول محروم باشد تنها با اجازه مخصوص می‌تواند از امکان دیدار یک نفر از بستگان درجه دوم خویش بهره‌مند شود. البته دیدار هم همیشه از پشت شیشه و گفت‌گو به وسیله تلفن است.

دوم- در مورد امکان ارتباط زندانیان در درون زندان- در ارتباط با سلولار مندرس گامیک ممکن است شما بما بگوئید که خوب چرا خود شما که این وضع را دیدید برای او کمکی نفرستادید؟ این درست پیامد همان کمبود دوم در زندان‌های جمهوری اسلامی است (البته تا آنجا که من می‌دانم)

البته در مورد زندانیانی که هنوز در جریان بازپرسی هستند، برای جلوگیری از تباری، جلوگیری از تماس آنان قابل درک است. ولی در زندان اوین که من شاهدش هستم، امکان تماس، حتی سلام و علیک بین زندانیان آشنا که در سلول‌های مختلف هستند (به استثنای بخش عمومی) قدغن است، حتی برای زندانیانی که سال‌هاست محاکمه‌شان تمام شده و حتی برای زندانیانی که مدت‌ها و گاهی سال‌ها در یک سلول با هم بوده‌اند. اگر در سالن ملاقات یا تصادفا در بهداری به هم برخورد کنند، نه تنها حق سلام و علیک با هم را ندارند، بلکه اگر سلام و علیکی با هم بکنند مورد مواخذه قرار می‌گیرند.

این پرسش بدون پاسخ می‌ماند که این سخت‌گیری و محدودیت آن هم در مورد افرادی با سابقه دوستی و آشنایی (حتی میان همسر، مانند همسر مریم و من) برای چیست و دیدار و صحبت این افراد چه زیانی به مقررات زندان در نظام جمهوری اسلامی می‌رساند؟ تصور می‌فرمائید که با این گونه سخت‌گیری‌ها، "زندان دانشگاه می‌شود؟"

جریان محاکمه

نمونه دادگاه ما (آقای محمد علی عمومی - آقای مهدی پرتوی - نورالدین کیانوری) مانند همه دادگاه‌های دیگر خود سند گویایی است برای زیر پا گذاردن مواد قانون اساسی از سوی مراجع قضائی.

اصل ۳۵ قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران: در همه دادگاه‌ها طرفین دعوا حق دارند برای خود وکیل انتخاب نمایند و اگر توانایی انتخاب وکیل نداشته باشند، باید برای آنها امکانات تعیین وکیل فراهم گردد.

معمولا در همه دادگاه‌ها شیوه عمل این است که پس از تنظیم دادنامه از سوی دادستان و ابلاغ آن به متهم، نامبرده وکیل و یا حتی وکلای خود را انتخاب می‌کند و پس از آن اجازه مطالعه پرونده به متهم و وکیل و یا وکلایش داده می‌شود و پس از آن روز جلسه دادگاه تعیین و دادرسی آغاز می‌شود.

در دوران طاغوت که من و شماری دیگر از رهبران و مسئولین حزبمان به بازداشت و محاکمه کشیده شدیم و دادستان نظامی برای من و چند نفر دیگر (از ۱۴ نفر) تقاضای مجازات اعدام کرده بود، جریان عینا همین طور بود. ما ۱۲ وکیل درجه اول تهران را انتخاب کردیم، به طور دسته جمعی. این آقایان حتی بدون دریافت یک شاهی از ما، در تمام مدت محاکمه که چند هفته به طول انجامید، شجاعانه و بی دریغ از ما دفاع کردند و در پایان علیرغم تهدید شاه به قضات محاکمه، یکی از سه قاضی (سرهنگ بزرگ امید)، علیرغم دو قاضی فرمایشی دیگر، رأی بر برائت کامل ما داد.

البته این رأی به بهای بسیار گرانی برای این شخصیت والای انسانی تمام شد. او را پس از مدتی خلع درجه کرده و به زندان محکوم کردند، ولی نام نیک او در تاریخ محاکمات فرمایشی دوران ننگین حکومت طاغوت باقی ماند.

پس از ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ هم که عده زیادی از رهبران و اعضای حزب ما به زندان افتادند و آزموده قصاب دادستان نظامی بود، همه متهمان توده‌ای از همین حقوق که در قانون اساسی جمهوری اسلامی در نظر گرفته شده است، برخوردار بودند. ولی در محاکمات ما چند اصل از اصول قانون اساسی جمهوری به طور کامل زیر پا گذاشته شد.

اول اینکه مختصر دادنامه دادستان انقلاب دو سال پس از بازداشتمان در اواخر زمستان ۱۳۶۳ به ما ابلاغ شد.

دوم اینکه به ما امکان تعیین وکیل و مطالعه پرونده داده نشد.

سوم اینکه- دادرسی‌ها در دهم تیر ماه ۱۳۶۴، یعنی درست سه سال و نیم پس از بازداشت‌مان آغاز شد و دادخواست بدون توجه به تناقضات شگفت‌انگیزی که در پرونده‌های بازپرسی بود، بدون توجه به مواد قانون اساسی در مورد بی‌اعتبار بودن اعترافات که با اعمال فشار، تهدید و شکنجه گرفته شده است، تنظیم شده است. در دادخواست دادستان انقلاب بدون توجه به اینکه "بادکنک ساختگی کودتا" به طور مفتضحی ترکیب، برای اکثریت افراد درخواست مجازات اعدام بر پایه ادعای "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" شده است.

خنده‌آور این است که حتی در مورد اینکه متهمی علیرغم شکنجه و فشار اعتراف به همان دروغ‌های ساخته شده نکرده، بازهم دادستان بر پایه "قصد براندازی جمهوری اسلامی" تقاضای مجازات کرده است.

نمونه: در دادخواست همسر، مریم فرمانفر مائیان، زیر ماده ۴ چنین گفته شده است: "دروغ‌گویی و کتمان حقایق در مسیر کلیه بازجویی‌ها" ملاحظه می‌فرمائید که دادخواست‌ها تا چه اندازه بدون هیچ‌گونه پایه واقعی تهیه شده است؟

از همه اینها خنده‌دارتر دو مورد زیر است:

۱- آقای فریبرز صالحی در ۸ شهریور ۱۳۶۰ یعنی نزدیک به یکسال و نیم پیش از بازداشت ما، بازداشت شد و از آن روز تا زمانی که اعدام شد (تابستان ۱۳۶۷) در زندان بود.

۲- آقای دکتر فریبرز بقایی در ۱۵ تیر ماه ۱۳۶۰ یعنی بیش از یکسال و نیم پیش از بازداشت ما بازداشت گردید و هنوز با وجود دریافت یک درجه تخفیف از اعدام به حبس ابد در زندان است و شب و روز به کار پزشکی در زندان مشغول است. حتی برای این دو نفر هم دادستان انقلاب به جرم "قصد براندازی جمهوری اسلامی ایران" تقاضای اعدام کرده است. به راستی که شگفت‌انگیز است.

اکنون چند کلمه در باره "قصد براندازی":

همان طور که گفته شد، مسئله کودتا به طور مفتضحانه‌ای رسوا شد تا آنجا که حتی در بازجویی گروه دوم از رهبران حزب توده ایران که در اردیبهشت ۱۳۶۲ بازداشت شدند، دیگر از سوی بازجویان مسئله طرح کودتا مطرح نگردید، حتی دادستان انقلاب

هم نتوانسته است روی این نکته تکیه کند.

اما در باره "قصد"!

حضرتعالی خوب می‌دانید که از لحاظ قضائی میان "قصد" و "سوء قصد" تفاوت بنیادی وجود دارد. حتی "سوء قصد" هم سه مرحله دارد که برای هر مرحله در صورت اثبات جرم، مجازات جداگانه‌ای در نظر گرفته می‌شود. این سه مرحله عبارتند از: ۱- فکر و تصمیم به سوء قصد؛ ۲- تهیه وسائل برای انجام سوء قصد؛ و ۳- اقدام عملی برای انجام سوء قصد.

تنها قصد ارتکاب جرم هیچ‌گونه جرمی نیست. هزاران نفر در شب و روز قصد می‌کنند کسانی را که دشمن یا آزاردهنده خود می‌دانند، خودشان مجازات کنند و حتی به قتل برسانند، ولی پیش از این کاری انجام نمی‌دهند. این که جرم نیست.

از این بگذریم چگونه می‌توان کسانی را به "قصد براندازی نظام جمهوری اسلامی ایران" متهم کرد که تمام همتشان بر این بوده که پیش از بازداشت از کشور فرار کنند؟ بدون اینکه حتی یک کلمه در باره چنین "قصدی" حتی در درازمدت با یک نفر از اعضاء و یا مسئولین درجه اول حزب صحبتی کرده باشند. همه اینها نشان می‌دهد که تا چه اندازه هیکل عظیم این اتهامات و محاکمات و رأی‌های حاکم شرع بر روی پایه‌های گلین استوار بوده است.

دادرسی بدون اطلاع پیشین، بدون آگاهی از متن گسترده دادخواست عمومی دادستان انقلاب، بدون وکیل، بدون خواندن پرونده و پیدا کردن تناقضات درون آن، آغاز و طی چند جلسه کوتاه دو ساعتی به پایان رسید. رأی دادگاه هم تا امروز که ۴ سال و نیم از آن تاریخ می‌گذرد به من و آقای عمویی ابلاغ نشده است. به این ترتیب من اکنون چهار سال و نیم است که مانند سال‌های طولانی در دوران مبارزه با رژیم طاغوت روی سکوی زیر چوبه دار ایستاده‌ام و هر روز منتظرم که رأی دادگاه که مسلماً اعدام است، به من ابلاغ و به موقع اجرا گذاشته شود.

زندگی پس از دادرسی

دوران ۴ تا ۵ سال پس از پایان دادرسی برای زندانیان توده‌ای و از آن جمله من، فرازهای کم بلندی و پرنشیب‌های ژرف و تا حد بدون بازگشت داشته است. از مدت‌ها پیش از آغاز دادرسی از سوی حوزه علمیه قم یکی از روحانیون به نام آقای موسوی زنجانی با من تماس گرفت و از من درباره مسائل گوناگون مثل مسئله "تعاونی‌ها" و نقد چند کتاب سیاسی مشکوک (ارتباط با دارودسته مظفر بقائی و محافل امریکایی)، مناسبات حزب توده ایران و دکتر مصدق و ... تحلیل و اظهارنظر خواستند. من هم در هر مورد با تفصیل و استدلال این تحلیل‌ها را تهیه و در اختیار ایشان می‌گذاشتم. پس از دادرسی هم تا تابستان ۱۳۶۵ که جریانش را شرح خواهم داد، این همکاری ادامه داشت.

پس از مدتی آقای رازانی، دادستان انقلاب از من خواستند که یک سلسله درس‌هایی را برای آشنایی حوزه علمیه قم با مارکسیسم و بویژه کتاب "کاپیتال" کارل مارکس به صورت نوار تهیه نمایم. من به ایشان گفتم که دوستان فرج‌الله میزانی (که در تابستان ۱۳۶۷ اعدام شد) تخصص در اقتصاد سیاسی دارد و برای این کار از من مناسب‌تر است. ایشان هم این پیشنهاد را پذیرفتند و از همان زمان آقای موسوی زنجانی هر هفته یک روز به اتاقی که ما (۷ نفر) با هم زندانی بودیم می‌آمدند و با رادیو ضبط صوت طی دو ساعت مطالبی را که آقای میزانی تهیه کرده بود، روی نوار ضبط کرده و نوشته آن را که طبیعتاً مفصل‌تر و کامل‌تر بود از ایشان گرفته و با خود می‌بردند. کار تدریس جلد اول "کاپیتال" در مدت نزدیک به ۱۰ ماه پایان یافت و جلد دوم آغاز گردید که با حادثه زیر این جریان متوقف گردید.

به طوری که آقای موسوی زنجانی می‌گفت، مسئولین ذیصلاحیت در حوزه علمیه قم از نتایج کار بسیار راضی بودند.

ضمناً در همین دوران به طور تلویحی به ما این طور فهمانده شد که مسئله اعدام ما دیگر منتفی است. البته بعداً معلوم شد که این طور نبوده است. شاید در آن زمان تصمیم مقامات عالی اینچور بوده و بعداً به علل سیاسی تغییر پیدا کرده است.

در این دوران وضع ما در زندان عادی بود و از حقوق عمومی زندانیان بدون ترجیح برخوردار بودیم. روزی یکساعت هواخوری داشتیم و گاهی هم بیشتر. در مورد شخص

من که علاوه بر مسائل عمومی، مسئله دیدار با همسر هم مطرح بود، پس از پایان دادرسی به طور نامنظم هر از چندی (دو ماه یکبار) دیداری داشتیم. در تابستان ۱۳۶۵ به یکباره این وضع عادی دگرگون شد. علت آن چنین بود:

آقای مجید انصاری که سرپرست اداره زندان‌ها بود، در گفتگویی با خانواده‌های زندانیان سیاسی و بویژه زندانیان توده‌ای که از ایشان خواستار عفو بستگان خود بودند، با لحن بسیار زننده همان اتهامات واهی را که شرحش داده شد، تکرار کرده و در ضمن یک دروغ شاخدار و یک نهمت نسبت به شخص من اظهارداشت. این مصاحبه در روزنامه اطلاعات به چاپ رسید. این دروغ چنین بود: «کیانوری دبیر اول حزب توده در یک جلسه وسیع در حسینیه زندان اوین در برابر زندانیان توده‌ای سخنرانی مبسوطی در رد مارکسیسم و درستی اسلام کرده و در پیامد این سخنرانی عده زیادی از حاضرین در جلسه با شور نسبت به مارکسیسم ابراز انزجار کردند.»

البته این ادعای ایشان به کلی دروغ بود. من طی نامه‌ای به وسیله آقای موسوی زنجانی به ایشان یادآور شدم که این گفته ایشان دروغ است و اتهام، و خواستار آن شدم که آن را در همان روزنامه اطلاعات تکذیب کنند. در مورد پرونده ما هم نوشتم که بخش اعظم اتهامات مطلبی بی‌اساس بوده و اگر اعترافات در پرونده ما هست، این اعترافات زیر شکنجه به آنان تحمیل شده‌است.

آقای انصاری به جای آنکه مانند یک مسلمان واقعی در صدد تصحیح اشتباه خود، لااقل در مورد اتهام نادرستی که به من زده بود، برآید، با کین‌توزی غیرقابل وصفی به آزار نه تنها من بلکه سایر افراد رهبری حزب که در آن اتاق با من بودند، برآمد. همان فردای روزی که من نامه را برای ایشان فرستادم، مرا از اتاق دسته‌جمعی جدا کردند و به سلول انفرادی با شرایط بسیار سنگین منتقل کردند. ۱- من ممنوع‌الملاقات با دخترم و همسرم شدم؛ ۲- همه کتاب‌ها و یادداشت‌ها و هرگونه وسائل نوشتن از من گرفته شد؛ ۳- هواخوری از من سلب شد؛ ۴- از تلویزیون هم که در اتاق دسته‌جمعی داشتیم، خبری نبود؛ ۵- آقای انصاری در همان اولین شب به سلول من آمد و به من ابلاغ کرد که چون من در نامه خود، ایشان و مقامات قضائی جمهوری اسلامی را زیر سؤال برده‌ام، حکم اعدام من مورد تأیید قرار گرفته و به زودی اعدام خواهم شد.

به این ترتیب، من درست ۴ ماه در بی خبری مطلق از همه جا، هر شب و هر روز و هر ساعت، منتظر احضار برای اعدام بودم. پس از دو سه روز معاون آقای انصاری به سلول من آمد و پس از تهدید زیاد و پرخاش، از من خواست که از اعتقاداتم دست بردارم و مسلمان شوم تا در وضع من بهبودی حاصل شود.

پاسخ من به ایشان این بود که: «من ترجیح می‌دهم که اعدام شوم تا به پستی ریاکاری و دروغ‌گویی دچار نشوم. من جمهوری اسلامی ایران را دوست می‌دارم و هوادار جدی خط امام هستم و درباره حکم دادگاه در باره خودم هم آن را پذیرا می‌باشم.» همین مطالب را هم در نامه به آقای انصاری نوشتم.

به این ترتیب من چهار ماه در انتظار اعدام و بی‌خبر از همسرم بودم و پس از چهار ماه مرا به سلول جمعی بازگرداندند. در آنجا آگاه شدم که چند روز پس از انتقال من به سلول انفرادی، افراد دیگر اتاق را هم به سلول‌های انفرادی فرستادند و پس از چند هفته اقامت در سلول انفرادی، آنها را در گروه‌های کوچکتر به اتاق‌های کوچکتر گروهی فرستادند. در مورد آقایان فرج‌الله میزانی و منوچهر بهزادی که هر دو، چه تا آن زمان و چه بعدها برای حوزه علمیه قم فعالانه کار می‌کردند، این اقامت در سلول انفرادی ماه‌های بیشتری ادامه یافت، علتش هرگز برایم معلوم نشد. در اثر این اقدام آقای انصاری کارهای ما هم برای حوزه علمیه قم تعطیل گردید.

پس از ۸ ماه دوباره اجازه ملاقات با همسرم را دادند. او گفت که آقای انصاری پس از دیدار با من به سلول او رفته و با پرخاش او را هم مانند من ممنوع‌الملاقات با من و دخترمان کرده و هواخوری هم که او در تمام مدت زندان تا سال ۱۳۶۶ هرگز نداشته است. همسرم به من گفت که در این مدت ۸ ماه، ۸ تا ۱۰ نامه برای من نوشته که من تنها پس از انتقال به اتاق عمومی، یکی از این ده نامه را دریافت داشتم و ظاهراً نامه‌های دیگر به عنوان اسناد نوین ارتکاب جرم و یا "غنائیم جنگی" ضبط شده است. با فشارهایی که به سایر دوستان و همسرم در پیامد نامه من به آقای انصاری وارد گردید، یک بار دیگر مفهوم این شعر زیبای پارسی واقعیت پیدا کرد:

" گنه کرد در بلخ آهنگری

به شوستر زدند گردن مسگری "

خوشبختانه در این مورد، گردن زدن‌ها به خون کشیده نشد. پس از ۸ ماه درد و رنج، وضع به حال عادی برگشت، اما با کمال تأسف وضع به این حال باقی نماند و پس از کمی بیش از یکسال، مصداق این شعر به شکل دردناکی به واقعیت تبدیل شد و صدها

نفر از افراد بی گناه توده‌ای به جوخه‌های تیرباران سپرده شدند.

حضرت آیت‌الله

همان جور که حضرتعالی آگاهی دارید، در تابستان ۱۳۶۷ پس از عملیات "مرصاد" در ماه‌های خرداد تا مهر ماه عده بی‌شماری از زندانیان در زندان‌های کشور و بویژه در زندان‌های تهران (اوین و رجائی شهر) اعدام شدند و در میان آنان تعداد زیادی از زندانیان توده‌ای که نه تنها کوچکترین رابطه‌ای با "مجاهدین خلق" هرگز نداشتند، بلکه برعکس، همیشه آماج دشمنی آنان بوده‌اند و این دشمنی با زندانیان توده‌ای درست به این علت بود که زندانیان توده‌ای، حتی آنان که به اعدام محکوم شده بودند، همواره از جمهوری اسلامی ایران و خط امام پشتیبانی کردند.

من از تعداد تیرباران شدگان آگاهی دقیقی ندارم، تنها در کنار آن ۱۱ نفر مفقودشدگان که در زندان بدرود حیات گفته‌اند، من اسامی ۵۰ نفر از اعدام‌شدگان را در اختیار دارم و بدون تردید تعداد واقعی اعدام‌شدگان خیلی بیش‌تر از این شمار است.

حضرت آیت‌الله

شگفت‌انگیز است که در این "کشتار" نه تنها تعداد معدودی که زیر حکم اعدام بودند، بلکه شمار زیادی از افرادی که محکومیت‌های غیر اعدام داشته‌اند، مانند حبس ابد، بیست سال، ۱۵ سال و حتی ۵ و ۶ سال بدون هیچگونه دلیل تازه‌ای اعدام شده‌اند.

آیا همه آنچه در این نامه نوشته‌ام و به وجدان انسانیم سوگند که یک کلمه از آن خلاف واقع و حقیقت نیست، در چارچوب عدالت اسلامی می‌گنجد؟ تنها امید من این است که این نامه، این پیامد را داشته باشد که این‌گونه جریانات در آینده تکرار نشود.

با همان دردهای خوره‌وار روحی که در نامه پیشین نوشتم، نامه خود را با یک پیشنهاد عملی برای اثبات درستی آنچه در این نامه نوشته شده است، پایان می‌دهم.

موفقیت شما را در انجام وظائف بسیار دشوار و سنگینی که در این مرحله بی‌اندازه حساس از زندگی میهن عزیزمان به عهده شما گذاشته شده است، خواستارم.

نورالدین کیانوری، ۱۶ بهمن ۱۳۶۸

نامه سرگشاده نورالدین کیانوری به سید علی خامنه ای ، در حقیقت سند دهشتناکی است از جنایات آخوندها در داخل زندانها . این نامه مقدمه بررسی زندانهای جمهوری اسلامی در این نوشتار است .

ادامه دارد

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشانند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران بخش ۱۴

در سال ۱۳۴۱ آخوندها رسماً و عملاً وارد گود سیاست ایران شدند، فتنه آنها مسلحانه نبود ولی سرکوب آنان در سال ۱۳۴۲ توام با کشتار و زندان یود. پس از تبعید خمینی به ترکیه و اعدام طیب و برخی از نزدیکانش، هیئت مرکزی مؤتلفه اسلامی، دست به تشکیل گروهی زد که عملیات مسلحانه را سرلوحه کار خود قرار داد و ترور موفق نخست وزیر وقت، حسنعلی منصور اولین اقدام آنان بود که خوشبختانه رژیم بلافاصله با قاطعیت آنها را شناسائی، نابود و بساط آنها را برچید. البته برخی از سران آن نظیر، اندرزگو فرار کرده و بعدها از گروه های دیگر سر درآوردند. آخوندها پس از ماجرای ترور منصور فهمیدند که اقدام به عملیات مسلحانه باعث خواهد شد که رژیم در نابودی آنان درنگ نکند. این مساله را آخوندها دریافتند ولی سازمان مجاهدین خلق و چریکهای فدائی خلق آنرا جدی نگرفتند.

با بررسی تاریخچه سازمان مجاهدین خلق و عملکرد آن متوجه می شوید که این سازمان هیچگاه در طول حیات خود، علیرغم شعارهای فراوان حافظ منافع خلق نبوده و تز و عمل آن در جهت برآورده شدن خواسته های نامشروع سران آن بوده است. سازمان مجاهدین خلق در حقیقت از بطن ناپاک جبهه ملی بوجود آمد. از زمان صدارت علی امینی و اصطلاحاً باز شدن فضای سیاسی در سال ۱۳۳۹، جبهه ملی دوم شروع به فعالیت کرد. خود علی امینی برخلاف میل باطنی شاه فقید، نخست وزیر برگزیده آمریکا و شخص جان - اف - کندی برای ایران بود. آمریکا از این اقدام، هدفی را دنبال می کرد که به آن اشاره می کنم. هدف اصلی حزب دمکرات آمریکا این بود که اقدامات حزب جمهوریخواه را در کمک به شاه فقید و ارتش ایران همراه با سقوط دکتر محمد مصدق را جبران کند. در حقیقت فشار آمریکا معطوف به ایجاد فضائی بود که جبهه ملی و مصدقی ها بتوانند در آن آزادانه عمل کنند. همین تز و همین باز شدن فضای آزاد!!!

سیاسی برای بار دوم توسط جیمی کارتر، باعث سقوط شاه فقید گردید. در آن سال، جبهه ملی با نفوذ افرادی مثل بازرگان و طالقانی با اختلافات داخلی مهمی مواجه شد که از دل آن نهضت آزادی متولد گردید.

به محض اینکه نهضت آزادی موجودیت خود را اعلام کرد، بیانیه‌ای خطاب به ملت ایران صادر نمود. (۲۵ اردیبهشت ۱۳۴۰).

متن بیانیه چنین است: هموطن، اقتضای اطاعت از خدا!!، مبارزه با بندگی غیر از خداست. شرط سپاس ایزدی، تحصیل آزادی برای بکار بستن آن در طریق حق و عدالت و خدمت است. ما باید منزلت و مسؤلیت خود را در جهان خلقت بشناسیم تا به رستگاری برسیم. مردم نگران امنیت هستند و خسته از استبداد و اختناق. رنجور از سختی معیشت و شرمسار از ننگ و دزدی و خیانت هیت حاکمه‌ای که متأسفانه نام ایران و ایرانی را آلوده ساخته است (منظور نهضت آزادی، حکومت شاه فقید است). ما خواهان سرنوشت بهتر، رهائی از ننگ و

نکبت و استقرار یک حکومت ملی سازنده ایرانی پاک و آباد و آزاد هستیم. در بیانیه فوق با آوردن یک آیه از قرآن، تاسیس نهضت آزادی را در بندگی تام خداوند به ملت ایران مژده دادند. جبهه ملی و نهضت آزادی به‌مراه گروه‌های چپ در سال ۵۷ خمینی را بقدرت رساندند خمینی چند صباحی آنان را به بازی گرفت و خیلی زود دیدیم که چطور حباب جبهه ملی و نهضت آزادی ترکید و امروز، جبهه ملی با شعبات فراوان خود در تمام نقاط دنیا در پیله مومیائی - مذهبی خود گرفتار است و صادقانه باید بگوییم از جبهه ملی، این موجود فلج و بی اختیار، هیچ انتظار نمی‌توان داشت. جبهه ملی در سال ۱۳۴۰ برای ایرانی خواستار سرنوشت بهتری شد، به ایرانی امید رهائی از ننگ و نکبت و استقرار یک حکومت ملی را داد و دیدیم که چطور در سال ۵۷، جبهه ملی، ایران و ایرانی را بدست مخوفترین دیکتاتور مذهبی

جهان سپرد و داد سخن داد که اعتقاد مردم به شخصیت و اصالت و مرجعیت روح الله خمینی به حدی است که هر جهتی را که امام تعیین بفرمایند، مردم در آن جهت حرکت می‌کنند. این سیاه رندان بی سیاست در اصل دوم قانون اساسی پیشنهادی خود نوشتند: نظام جمهوری اسلامی، نظامی است توحیدی بر پایه تعالیم ترقی و انقلابی اسلام!!! از جمله مؤسیسن نهضت آزادی غیر از آخوند سرخ، طالقانی و بازرگان، رحیم عطائی و دکتر سحابی بودند.

قابل توجه هواداران جبهه ملی و نهضت آزادی که این نوشتار را می‌خوانند. با قاطعیت تام اظهار میدارم که از ابتدای تاسیس نهضت آزادی، این سازمان به راه ترور و تروریسم و همکاری با آدمکشان و ضدیت با قانون و حکومت قانونی کشور، پا گذاشته است. بر هیچ کس پوشیده نیست که میان رهبران و اعضای سازمان تروریستی فدائیان اسلام از قبیل؛ نواب صفوی با رهبران نهضت آزادی مثل بازرگان و سحابی و یزدی و چمران بکرات تماس هائی برقرار شد و آخوند طالقانی از عوامل مهم این نزدیکی ها بود و در دامان همین نهضت آزادی بود که گروهی از جوانان ایرانی به راه ترور و آدمکشی کشیده شدند. نهضت آزادی در اولین جلسه افتتاحیه خود اعلام کرد: ما مسلمانیم و ایرانی و مصدقی. آنها نخستین کسانی بودند که به اسلام جنبه انقلابی دادند و این همان چیزی بود که بعدها از دهان روح الله خمینی و مجاهدین درآمد. نهضت ملی، علیرغم اینکه می‌گوید: ما ایرانی هستیم، ولی وطن پرستی و ملی‌گرایی را نظیر روح الله خمینی کفر و الحاد و یا شوونیسم میدانند، آنها ملت ایران را، امت اسلام قلمداد کرده و می‌خوانند و ایران را سرزمین اسلام و جامعه‌اش را جامعه بی طبقه توحیدی! نهضت آزادی و جبهه ملی خود را مصدقی می‌خوانند که باز جای شبهه در شناخت آنان دارد. سؤال این است: مگر دکتر محمد مصدق نخستین مشوق ترور و آدمکشی در تاریخ معاصر ایران نیست. مگر او نبود که با آزاد کردن خلیل طهماسبی قاتل سپهبد رزم

آرا و تصویب مصوبه‌ای در مجلس به آن تروریست لقب استاد داد. آیا به راستی پایه‌گذار تروریسم مدرن و رسمی در ایران چه کسی است؟ تروریست‌های ایرانی به استناد خط مشی پیشوای خود، جواز نبرد مسلحانه گرفتند و پای در جای پای تروریست‌های اسلامی و مارکسیست‌ها گذاشتند. با آغاز عصر انقلاب سفید و اعلام فراندوم برای تصویب اصول ششگانه اصلاحات عمیق اجتماعی، نهضت آزادی با مرتجع‌ترین عنصر ضد ملی یعنی روح‌الله خمینی و دار و دسته او همداستان شد. فتنه سال ۱۳۴۲ خورشیدی روح‌الله خمینی با تحریک جمال عبدالناصر و حکومت الجزایر به‌مراه تیمور بختیار و حزب توده در عراق و با همکاری آن کشور به اضافه سرمایه‌گذاری هنگفت ملاکین و زمین‌داران بزرگ بوقوع پیوست و در تمام مدت، نهضت آزادی در این بلوا و فتنه سهم بسزائی داشت. پس از قیام ۲۸ مرداد و از هم پاشیده شدن نظام حزب توده، مردم ایران متوجه شدند که این حزب عامل شوروی بوده و در جهت مقاصد آن کشور قدم برمیداشته است. در سال ۱۳۴۲، شوروی‌ها متوجه قدرت روحانیون شدند و در پنهان با کمک آخوند سرخ یا سید محمود طالقانی، سازمان مجاهدین خلق را بوجود آوردند و مردم ساده لوح ما بکرات به سخنان شاه فقید که مجاهدین را، مارکسیست‌های اسلامی می‌خواند، می‌خندیدند. سازمان مجاهدین خلق در سال ۱۳۴۴ خورشیدی تاسیس شد. نام نخستین آن؛ سازمان آزادی بخش ایران بود. در آن سال، سه جناح مخالف شاه فقید در قالب نهضت آزادی وجود داشت:

- ۱- جناح مرتبط با آمریکا که بازرگان در راس آن بود ۲- جناح مرتبط با انگلیس که آخوندهای مرتجع شاخص آن بوده و هستند و جناح سوم، جناح چپ مایل به شوروی که طالقانی و مجاهدین در آن جای داشتند. شوروی و تصمیم سران آن کشور برای ایجاد ستون پنجم مذهبی در ایران به خاطر پیروزی انقلاب الجزایر بود که کمونیست‌ها دست در دست مذهب‌یون مبارزه کردند.

در شهریورماه ۱۳۴۴ خورشیدی، سازمان مجاهدین خلق بوسیله ۶ نفر از اعضای سابق جبهه ملی و نهضت آزادی که اساساً افرادی مذهبی بودند و بوسیله آخوند سرخ سید محمود طالقانی به راه اسلام انقلابی افتادند، تشکیل شد. این ۶ تن عبارت بودند از: محمد حنیف نژاد، سعید محسن، محمود عسگری زاده، رسول مشکین فام، علی اصغر بدیع زادگان و احمد رضائی. آنها آیات قرآن را دست آویز خود قرار داده و افکار کمونیستی را دنبال می‌کردند، آنها آمریکا را ببر کاغذی می‌خواندند، یعنی درست کلمه‌ای که مائو در مورد آمریکا گفته بود.

یکی از سران مجاهدین، با نام علی میهن دوست در دفاعیاتش اعلام کرده بود:

ما و مارکیست های انقلابی دارای هدف مشترکی هستیم و آن محو استثمار است! در مورد مجاهدین در رژیم جمهوری اسلامی و مستقر شدن آنها در عراق مطالب نانشیده بسیاری وجود دارد که بخش های آینده به آنها خواهم پرداخت.

حزب ملل اسلامی نیز از مثنی جوان خرد گم کرده خام و فریب خورده تشکیل شده بود که به هیچ وجه زیرکی مجاهدین و مخفیانه کار کردن آنها را نداشتند. از این رو به راحتی لو می رفتند و دستگیر میشدند. چپی های آن روزگار هم که پیرو فیدل گاسترو بودند و اعتقاد داشتن که شهر ها را از طریق روستاها محاصره کردن چاره کار است و در شناسائی جنگل و تمرین در آن بودند که دستگیر شدند. در جریان دستگیری چپی ها بود که مجاهدین هم لو رفتند. مجاهدین می گفتند که لو رفتن آنها بخاطر عضو مشکوکی بنام مراد دلقانی بوده که او را جاسوس چپی ها می خواندند. هردو سازمان افراد خود را به فلسطین می فرستادند تا در آنجا دوره های چریکی را بیاموزند از گروه های کوچک سالهای ۴۹ و ۱۳۵۰ می توانم به گروه ستاره سرخ و آرمان

خلق و تقریباً ۱۶ گروه کوچک دیگر اشاره کنم که اکثر آنها چپی بودند و همانطوریکه میدانید سازمان مجاهدین خلق و چریک های فدائی خلق از همه بزرگتر بودند. روح الله خمینی، هیچ گاه از حرکت مسلحانه صحبتی به میان نکشید و در ضمن او از این مسئله رنج میبرد که چریک های مجاهد در جریان زندگی مخفی و قطع رابطه با محافل دینی و اسلام و علما، به انحراف کشیده می شوند.

پس از انشعاب در مجاهدین و درگیری های داخلی آنان و لو دادن یکدیگر، یکی از اعضای مجاهدین به نام وحید افراخته، آنچه را که راجع به مجاهدین میدانست به ساواک گفته و سرخ مجاهدین به دست رژیم افتاد در زندان حالت یاسی به مجاهدین دست داد که با فرا رسیدن سال ۱۳۵۶ و فعالیت آخوندها، جو مبارزه مسلحانه رنگ باخت. با فرا رسیدن سال ۱۳۵۰ و بهار آن، در ۱۵ فروردین، افسر نگهبان کلانتری قلعهک ترور شد و بلافاصله سه روز پس از آن یعنی در ۱۸ فروردین سرلشگر فرسیو رئیس دادرسی ارتش هنگام خروج از خانه خود در خیابان قلعهک به ضرب سه گلوله از پا درآمد. فرزند ۱۶ ساله او نیز بشدت زخمی شد و دولت برای دستگیری قاتلین فرسیو ۹۰۰ هزار تومان جایزه تعیین کرد. در سوم خرداد همین سال پرویز پویان، صادقی نژاد و رحمت پیرو نذیری که بنا به گفته ساواک قاتلین سرلشگر فرسیو بودند، اعدام شدند. سرقت از بانک ها، بمب گذاری و درگیری مأمورین با افرادی که آنها را خرابکار می خواندند روزهای سال ۱۳۵۰ را انباشته بود. در ۲۶ دی ماه ۱۳۵۰ سه شبکه با مقادیر زیادی اسلحه و مهمات کشف شد که از این سه شبکه، ۱۲۰ نفر دستگیر شدند، یکی از این شبکه ها وابسته به حزب توده بود که توطئه ربودن سفیر آمریکا را طرح ریزی نموده بود، یک شبکه دیگر نیز بنا به ادعای ساواک از رژیم عراق دستور می گرفت و طراح ربودن شهرام پهلوی نیا بودند. این درست زمانی بود که رژیم عراق اقدام به بیرون کردن ایرانیان از خاک عراق نموده بود و در ضمن حوزه علمیه نجف را

تعطیل نموده و آخوند شیخ محمد شاهرودی فیروز آبادی و آخوند محمد کلباسی را از خاک خود بیرون کرد. احمد رضائی از سران اولیه و مؤسس سازمان مجاهدین خلق ایران نیز در ۱۱ بهمن همان سال در خیابان غفاری تهران به ضرب گلوله مأمورین امنیتی کشته شد. پس از مرگ احمد رضائی، آخوند هاشمی رفسنجانی، طی ارسال نامه‌ای به روح‌الله خمینی، حمایت او را از چریک‌های مجاهدین خلق و فعالیت در جلوگیری از اعدام آنان خواستار شد.

نامه ارسالی و درخواست اکبر هاشمی از خمینی به منظور حمایت از مجاهدین، توسط مهندس سبحابی در اختیار توسلی نامی قرار گرفت تا آنرا به قطب زاده داده و قطب زاده آنرا به خمینی در عتبات برساند. این نامه در اروپا لو رفته و توسط سفارت ایران در فرانسه به تهران اطلاع داده شده و اکبر هاشمی بلافاصله دستگیر می‌شود.

او را به زندان اوین منتقل می‌کنند، در زندان اوین آخوند هاشمی آن چنان فراغت داشت و کسی با او کاری نداشت که در این مدت، حدود ۱۵ سوره قرآن را حفظ نمود و بر درختان اوین هم یادگاری نوشت که هم اکنون هم حکاکی‌های ایشان بر تنه درختان زندان وجود دارد! پس از ۲ ماه، او را از زندان اوین به قزل قلعه بازگرداندند و در زندان عمومی، او با نام ۱۶ گروه مسلح مختلف آشنا شد. هم‌بندان او در

زندان قزل قلعه، سبحابی و محمد توسلی بودند. در زندان مجاهدین و فدائی‌ها برنامه سرود خوانی داشتند و رابطه فدائی‌ها و مجاهدین با آخوندها بسیار خوب بود و از هم درس‌هایی می‌گرفتند! در داخل زندان آخوند هاشمی با کمک افرادی مثل: عزت‌اله خلیلی، جواد رفیق دوست و توکلی در مقام ایجاد تشکیلات جدیدی برآمدند و به این نتیجه رسیدند که بهتر است به گروه‌های اسلامی و چپ‌گرایش پیدا کنند. از زندان قزل قلعه اکبر هاشمی را به زندان عشرت آباد انتقال دادند و او به هفت ماه حبس محکوم شد و جالب این جاست که در زندان عشرت آباد او کلاس درس قرآن دایر نمود.

هاشمی رفسنجانی این ایام را از بهترین دوران زندگی خود میدانند و در کتاب خاطرات خود (دوران مبارزه صفحه ۲۵۹ می نویسد: مجموعاً زندان عشرت آباد، زندان خوبی است!! ما در زندان مراسم سیزده بدر داشتیم!!! در اینجا درخواستی از خوانندگان عزیز این نوشتار دارم و آن این است که با مطالعه کتابهایی نظیر: زندان توحیدی از الف - پایا، جمهوری زندانها نوشته وریا بامداد، خاطرات یک زندانی از زندان های جمهوری اسلامی نوشته دکتر رضا غفاری و گشتار ۶۷ نوشته دکتر مسعود انصاری، حقیقت ساده نوشته منیره برادران (رها) و نبرد نابرابر نوشته نیما پرورش. دریابید که تفاوت بین زندانهای دیروز رژیم با امروز جمهوری اسلامی چیست. نویسنده نوشتار با هرگونه اسارت اندیشه مخالف است، هدف تائید یا تکذیب دو سیستم قضائی سیاسی نیست مسئله بی فکری و کم اهمیت دادن به مسائل است، خام بودن و نداشتن تفکر سیاسی است. مسئله استنباط غلط از مسائل است، مسئله ددمنشی و بیرحمی است. خوانندگان عزیز با مطالعه کتابهای فوق از شرایط دشوار و سیاه زندانهای امروز جمهوری اسلامی مطلع خواهند شد.

زندان حکومت اسلامی را در تهران، می توان به سه دوره تقسیم نمود. دوره اول از ۲۲ بهمن ۵۷ تا نوروز ۵۸ که دستگیرشدگان را به کمیته رفاه در مدرسه علوی، پشت میدان بهارستان و نرسیده به خیابان ایران میبردند و در آن جا ده ها تن از وابستگان رژیم سابق را در پشت بام تیرباران نمودند. دوره دوم یا چهار ماهه دوم از نوروز تا پایان تیرماه ۱۳۵۸ که بازماندگان بازداشتیان کمیته رفاه و دستگیر شدگان تازه را به زندان قصر سپردند. صدها تن در زندان قصر در آن چهار ماه اعدام شدند. پس از پایان این دوره (مرداد ۵۸ تاکنون جایگاه آزاداندیشان و مخالفین رژیم را به زندان اوین، مستقر در تپه های اوین نزدیک دانشگاه ملی میبرند و تا امروز هزاران نفر از جوانان و آزاداندیشان و سرمایه های آن مملکت بدست ددمنشان دستاریند اعدام شده اند. نویسنده کتاب زندان توحیدی در پیش گفتار کتابش می نویسد: زندان

قصر با همه‌ی آزارها و اعدام هایش در برابر زندان اوین قصری بود از رفاه!!! دکتر رضا غفاری نیز در پیش‌گفتار کتاب خود: خاطرات یک زندانی از زندان‌های جمهوری اسلامی چنین می‌نویسد: در زندان، رژیم اسلامی کوشید تا زندانیان بسیاری را از طریق فشارهای روانی - ایده لوژیکی و فیزیکی مسخ نموده و آنها را به قول خود تواب نمایند. در شکنجه‌گاه‌ها، ما را وادار می‌کردند تا قصابان، مثله‌کنندگان انسان را به جای عنوان واقعی آنها که زندان بان، بازجو، شکنجه‌گر، حاکم شرع و متجاوزین به ناموس دختران و زنان را «برادر» بخوانیم. مکانی که این جنایات در آنجا صورت می‌گیرد. سالن آموزشگاه و مجموع آنرا دانشگاه اسلامی اوین!!! نام گذاشته‌اند، مجموعه‌ای از ۱۰۰ تا ۲۰۰ سلول انفرادی در چهار طبقه که زندانی اگر اعدام نشد، آنقدر بماند تا بیوسد، نور خورشید را نمی‌بیند، هوای پاک را تنفس نمی‌کند و به چنان گور سیاه و گندابی آسایشگاه می‌گویند. زندان گوهر دشت هم که قتل‌گاه هزاران فرزند قهرمان ایران است مرکز آموزشی می‌نامند.

در دوره نخست همانطوریکه اشاره شد، حکم اعدام در کمتر از چند دقیقه صادر شده، به عوامل تروریست لبنانی و سوریه‌ای که در پشت بام مدرسه مستقر بودند داده می‌شد و آنها حکم اعدام را اجرا می‌کردند.

وضعیت در دوران دوم یعنی در زندان قصر و زندان توحید دگرگونه بود. زندان توحید ساختمان مخوفی بود در خیابان سپه، پشت وزارت امور خارجه که زندان غیر رسمی و مخفی برای نگهداری متهمان وزارت اطلاعات (واواک) بود که توسط سپاه پاسداران اداره میشد و دادگاه انقلاب اسلامی وظیفه نظارت بر آن را داشت. از این زندان در دوران رژیم شاه ابتداء به عنوان زندان زنان و سپس کمیته مشترک ضد خرابکاری بود و پس از مدتی در اختیار سازمان امنیت قرار گرفت. بیشتر زندانیان سیاسی در سالهای نخست رژیم ملایان در این زندان نگهداری میشدند. زنده یاد علی اردلان رئیس هیئت رهبری جبهه ملی

ایران مدت ۷۰۰ روز از زندان خود را در این مکان بسر برد که از این مدت ۳۳۳ روز آن در زندان انفرادی بوده است. در زندان توحید، هیچ زندانی نباید بداند در کجا زندانی است، هیچ زندانی با چشم باز به آن آورده نمی شود و از آن خارج نمی گردد. بنا به ادعای رژیم ملایان این زندان وجود خارجی نداشته است و یونسی وزیر اطلاعات جمهوری اسلامی وجود آنرا انکار می کند ولی پس از مدت کوتاهی خبر تعطیل شدن آن توسط خبرگزاری ایرنا منتشر می شود!!

در زندان توحید، چشم بندهای زندانی، حتی در زمان بازجوئی و شکنجه از چشمش برداشته نمی شود. تنها زمانی زندانی می تواند چشم بندش را بردارد که در زندان انفرادی بسر میبرد.

در بدو ورود زندانیان را با چشم بسته، انگشت نگاری کرده و سپس به اتاقی میبرند که در آن زندانی اعم از زن یا مرد باید لخت مادر زاد شود تا به آنها یکدست لباس رسمی زندان داده شود. به زنان یک چادر نماز هم میدهند. مسئله لخت شدن برای زنان ایرانی با حضور پاسدارها در اتاق بسیار سخت است.

زندان توحید شامل دو ساختمان ۵ طبقه است که زندانیان را در ساختمان غربی آن نگه میداشتند. در هر طبقه، محوطه باز ۱۵ متری وجود دارد که نگهبانی در آنجا پاسداری میدهد. زندان زنان در طبقه اول، سمت چپ ساختمان قرار دارد، هر طبقه دری دارد فلزی به ارتفاع ۴ متر. پشت در سالن بزرگی قرار دارد که به ۶ راهرو متصل است، در هر راهرو حدود ۸ سلول وجود دارد که اکثراً انفرادی هستند.

در بدو ورود زندانیان را با چشم بسته، انگشت نگاری کرده و سپس به اتاقی میبرند که در آن زندانی اعم از زن یا مرد باید لخت مادر زاد شود تا به آنها یکدست لباس رسمی زندان داده شود. به زنان یک چادر نماز هم میدهند. مسئله لخت شدن برای زنان ایرانی با حضور پاسدارها در اتاق بسیار سخت است.

زندان توحید شامل دو ساختمان ۵ طبقه است که زندانیان را در ساختمان غربی آن نگه میداشتند. در هر طبقه، محوطه باز ۱۵ متری وجود دارد که نگهبانی در آنجا پاسداری میدهد. زندان زنان در طبقه اول، سمت چپ ساختمان قرار دارد، هر طبقه دری دارد فلزی به ارتفاع ۴ متر. پشت در سالن بزرگی قرار دارد که به ۶ راهرو متصل است، در هر راهرو حدود ۸ سلول وجود دارد که اکثراً انفرادی هستند. ابعاد سلولهای انفرادی ۱۷۰ در ۲۵۰ سانتی متر است که دیوارش سیمانی به ارتفاع ۳ متر است. داخل هر سلول ۴ لامپ فلورسنت وجود دارد که همواره روشن هستند و هیچ گاه خاموش نمی شوند. روی در هر سلول مقررات زندان را بشرح زیر نوشته اند:

- زندانی اجازه صدا کردن، صحبت کردن تحت هیچ شرایطی راندارد.
- از برقرار کردن هر نوع ارتباط با دیگر زندانیان بپرهزید، در غیر اینصورت مطابق مقررات رفتار خواهد شد.
- هر زندانی فقط روزی چهار مرتبه می تواند از اتاق خود برای کارهای ضروری و آب خوردن خارج شود.
- عبور و مرور زندانیان در خارج از سلول بدون چشم بند بطور کلی ممنوع است.
- خودکار و قلم و کاغذ، بدون هماهنگی با بازجو به زندانی داده نمی شود.
- در صورت کار ضروری، کارت مخصوص را از دریچه بیرون بگذارید.
- متخلفین از مقررات زندان، تنبیه خواهند شد.

در زندان توحید، وضعیت بهداشتی بسیار بسیار وحشتناک است. یک پیاله فلزی، یک لیوان پلاستیکی با یک قاشق روحی، ظروف غذای زندانی را تشکیل میدهد. کف سلول را یک زیلوی پاره و کثیف پوشانیده و زندانی حق داشتن یک پتوی کهنه و پاره را دارد. در دستشویی زندان، ظروف غذا هم شسته می شود. زندانی تنها می تواند

هفته‌ای یکبار آن هم به مدت ۲ دقیقه حمام کند. برخی از زندانیان حق حمام گرفتن، تعویض لباس و مسواک زدن را ندارند. هواخوری، هفته‌ای یکبار است و بخش هواخوری از مخوف‌ترین و وحشتناک‌ترین قسمت‌های این زندان می‌باشد که بر روی پشت بام، اتاقک‌های کوچکی با دیوارهای بلند که روی آنها را با میله‌های آهن پوشانیده‌اند وجود دارد و زندانی در گرمای ۴۵ درجه تابستان تهران، آن هم درست

در ساعت ۱۲ ظهر به داخل این اتاقک‌ها فرستاده می‌شوند تا هواخوری!! کنند. غذای زندان، بطورکلی غذای غیر قابل تشخیص است و کمتر زندانی را می‌توان یافت که بتواند کدوهای زندان را بخورد. در زندان صدای اذان صبح و ظهر و شام را بنهایت بلند پخش می‌کنند که بیشتر به نوعی شکنجه روانی - روحی میماند. سکوت مدهش زندان نیز مرگبار است انتظار آمدن زندانبان، انتظار بازجوئی، انتظار شکنجه و انتظار مرگ.

زندانیان هر روزه، جیره کتک روزانه خود را در سلولهایشان یا در راهروها و دستشوئی و یا به‌هنگام بازجوئی می‌گیرند. در هنگام بازجوئی زندانیان باید رو به دیوار به ایستند و کسی حق دیدن بازجوی خود را ندارد. در طبقه هم کف زندان، اتاقی است که معروف به اتاق پتو است که در آنجا تعدادی پتو را انبار کرده‌اند، از این اطاق که رد شویم به اطاق دیگری وارد می‌شویم که اتاق شکنجه است: وسط اطاق یک تخت فلزی قرار دارد، زندانی را روی این تخت می‌خوابانند، پای او را به پای بند یک تخت قفل می‌کنند و دستهایش را از بالا دستبند زده و به قسمت بالای تخت قفل می‌سازند و سپس با تازیانه به جان او می‌افتند. تازیانه‌ها، کابل برق چند رشته‌ای است که گاهی آنها را بهم می‌بافند تا تازیانه کلفت تری ساخته شود.

جوجه کباب نوعی شکنجه است که در آن مچ پا و دست زندانی را بهم بسته، بهم قفل می‌کنند بعد از آن میله آهنی کلفتی را از بین دست و پا (پشت زانو) گذرانده، میله را بلند کرده و در جای بلندی مستقر می‌کنند،

بطوریکه زندانی بطور وارونه، در هوا معلق می شود و سپس با تازیانه به جان او می افتند. درد ناحیه پشت و ستون فقرات در این شکنجه مخوف، غیر قابل تحمل است.

چرخ و فلک و نوع دیگر شکنجه ای است که در زندانهای جمهوری اسلامی معمول می باشد در این نوع شکنجه، زندانی را به تخت مخصوص گردان بحالت صلیب می بندند و سپس شروع به چرخاندن تخت و زدن تازیانه می کنند. بدون اینکه تصور کنند تازیانه به چشم زندانی اصابت می کند و یا به سایر اعضا بدن او. شکنجه گران هنگام انجام این شکنجه معمولاً آوازهای بچگانه هم می خوانند: چرخ گردون، تُندتر و تُندترش کن... تُندتر و تُندترش کن. در گوشه دیگر این اطاق، دست ها را بسته و از سقف اطاق آویزان می کنند و با تازیانه بر درد عضلات بدن زندانی می افزایند. آویزان کردن وزنه های سنگین به دستگاه تناسلی مردانه و بیضه ها نیز معمول است. آویزان کردن وارونه که سر به سوی زمین است نیز معمول بوده و در آن حالت به کف پاهای زندانی شلاق نیز میزنند که پس از آن زندانی قادر به راه رفتن نیست.

از مخوف ترین شکنجه های درون زندان های رژیم ملایان آویزان کردن زندانی به گونه ای که یک دست را از جلو و دست دیگر را از عقب کشیده و با دستبند بهم قفل می کنند و سپس زندانی را از طریق دست های بسته شده آویزان می کنند. این شکنجه درد وحشتناکی بهمراه دارد که بیشتر منجر به شکسته شدن استخوان های کتف و پاره شدن عضلات کتفی - بازوئی - شانه ای می شود.

شکنجه گران رژیم جمهوری اسلامی را می توان تنها مریض های خطرناکی اطلاق کرد که بوئی از انسانیت و رحم و مروت و شرف نبرده اند. آنها از شکنجه کردن زندانیان لذت میبرند به هنگام شکنجه در میان درد و آه زندانی خنده های سادیسمی سر میدهند محور سخنان آنان با هم از حد خرید روزانه و غذا خوردن و دیدار این و آن تجاوز نمی کند، فحاشی و دادن رکیک ترین فحش به زندانیان امری است بسیار عادی. شکنجه گران حتی به خانواده های زندانیان نیز رحم نمی کنند. به منزل آنها تلفن میزنند و می گویند: بچه شما را اعدام

کردیم، بی‌آئید پول گلوله هایش را بدهید جنازه‌اش را تحویل بگیرید و یا اینکه: بچه شما محکوم به اعدام شده، فردا ساعت ۶ صبح اعدام می‌شود، اینجا حضور داشته باشید تا جسدش را تحویل بگیرید. بسیار بوده و هستند والدینی که پس از شنیدن این اخبار ناگوار و بعضی اوقات دروغین سگته کرده و مُرده‌اند. نمونه آن پدر محمد رضا کثرانی بود که پس از شنیدن خبر اعدام پسرش، سگته کرد و مُرد. برای پدر و مادر خسرو سیف صدای شکنجه کردن فرزندش را از پشت تلفن پخش کرده‌اند.

در این بخش لازم میدانم که به اسامی تعدادی از شکنجه‌گران و بازجویان حیوان صفت رژیم که دستشان به خون هزاران جوان ایرانی آغشته شده است اشاره کنم.

۱- محمد داودآبادی با نام مستعار محمد مهرآئین: نایب رئیس کمیته ملی المپیک و رئیس فدراسیون ورزش های رزمی. رئیس فدراسیون جودو و رئیس فدراسیون جانبازان و معلولین. این مهره کثیف رژیم مسئول شعبه ۷ اوین و از شکنجه‌گران اصلی زندان اوین است.

اسداله لاجوردی از او بعنوان ستون دادستانی نام میبرد.
۲- فاضل: عضو هیئت علمی دانشگاه بهشتی (ملی). سربازجوی شعبه ۷ اوین و مسئول شکنجه افراد تیم های عملیاتی.

۳- موسی واعظی: از مسئولان وزارت اطلاعات در زندان اوین با نام مستعار، حاجی زمانی. این مهره وژن از فعال ترین عناصر رژیم در قتل و عام زندانیان در سال ۱۳۶۷ بود.

۴- آخوند سید حسین مرتضوی: رئیس وقت زندان اوین. از عوامل اصلی در سرکوب، شکنجه و اعدام زندانیان. او کاندیدای نمایندگی مجلس از زنجان بود.

۵- محمد مغیثه‌ای با نام مستعار ناصریان، رئیس وقت زندان گوهر دشت. او سابقاً بازجوی شعبه ۳ زندان اوین بود و از سال ۱۳۶۴ خورشیدی دادیار زندان قزل حصار و سپس گوهر دشت شد. در سال ۱۳۶۷ دست این مهره پلید رژیم به خون سدها جوان مبارز در زندان گوهر دشت آغشته شد. او از سال ۱۳۶۹ بازپرس دادستانی انقلاب اسلامی تهران واقع در خیابان معلم بوده است.

۶- مبشری: از حاکمان شرع و قدیمی زندان اوین که در زمان قتل و عام سال ۶۷ با نیری همکاری نزدیکی داشت.

۷- مصطفی پور محمدی وزیر کشور در کابینه‌ی احمدی نژاد. از مسئولان اصلی و مهم وزارت اطلاعات رژیم و از تصمیم گیران اصلی در کمیته مرگ در سال ۱۳۶۷. پور محمدی سابقه طولانی در سرکوب، شکنجه و مرگ زندانیان سیاسی داشته و در قساوت و بیرحمی بسیار معروف و مشهور است.

۸- محمد شریف زاده معروف به محمدی، مسئول حفاظت و مسئول تیم ضربت در بند ۲۰۹ زندان اوین و یکی از جانی‌ترین عناصر رژیم آخوندی است که در قتل و عام‌های سال ۱۳۶۷ مستقیماً شرکت داشته است.

۹- مجتبی حلوائی: معاونت انتظامی اوین. از نفرات اصلی اجراکننده اعدام‌ها در زندان اوین است. او از شکنجه‌گران قدیمی اوین بشمار میرود.

۱۰- محمد توانا. سربازجوی وزارت اطلاعات و کمیته مشترک با نام مستعار ۳۴

۱۱- فاتحی. سرشنکجه گر کرج مستقر در زندان گوهر دشت و عضو فعال در قتل و عام زندانیان سیاسی.

۱۲- مرتضی صالحی با نام مستعار صبحی که از سال ۱۳۶۱ تا ۱۳۶۴ خورشیدی رئیس زندان گوهر دشت بود. او مبتکر انواع شکنجه‌های ضد انسانی که بیشتر منجر به مرگ و یا پریشان روانی زندانیان میشد بوده و هست. او از عوامل اصلی تجاوز به زنان زندانی در زندان گوهر دشت است. او از نزدیکان اسداله لاجوردی است.

۱۳- پیشوا (نام مستعار) سربازجوی شعبه ۱ زندان اوین. از عوامل شنکجه اعدام و تجاوز به زندانیان زندان اوین است. او مدتی رئیس زندان اوین بود (از سال ۱۳۶۸ به بعد) او از کثیف و پلیدترین مُهره‌های رژیم و از نزدیکان اسداله لاجوردی است.

۱۴- فکور: از بازجویان اصلی شعبه ۷ زندان اوین، در سال ۱۳۶۴ رئیس زندان اوین شد و از عوامل اصلی شکنجه - اعدام و تجاوز بشمار می رود.

۱۵- فروتن. از روسای زندانهای اوین و گوهردشت در سالهای ۶۴ و ۶۵.

۱۶- میثم: مسئول سابق زندان عادل آباد شیراز و مسئول زندان قزل حصار در سالهای ۶۳ تا ۶۵ و اواخر سال ۱۳۶۵ به ریاست زندان اوین رسید. او از عوامل سرکوب، شکنجه و اعدام در تهران و شیراز است.

۱۷- اسلامی. سر بازجو شعبه ۷ اوین. از شکنجه گران اصلی زندان اوین مسئول شکنجه، کشتار و تجاوز به زندانیان است. زندانیان زیادی در زیر شکنجه های او جان خود را از دست داده اند.

۱۸- راوندی. از حاکمان شرع در زندان اوین و مسئول اعدام و شکنجه بسیاری از زندانیان اوین است.

۱۹- حسین زاده. مدیر داخلی زندان اوین و از عناصر مرتجع در زمان شاه که از سال ۵۷ جزو دار و دسته لاجوردی شد. او از سال ۱۳۶۰ مدیر داخلی زندان اوین شد و از عناصر اصلی در قتل و عام زندانیان سیاسی در سال ۱۳۶۷ است.

۲۰- سید مجید ضیائی. دادیار زندان اوین و از بازجویان قدیمی زندان و از عاملین شکنجه، اعدام و تجاوز. او در زمان کشتار ۶۷، دادیار زندان بود و پس از کشتار دوباره بازجو شد. او بازجوی زنده یاد مهرداد کلانی بود که به جرم دیدار با گلیندوپل اعدام شد.

۲۱- جوهری فرد. از نزدیکان لاجوردی و از تجار بازار تهران. او در سال ۱۳۶۸ خورشیدی رئیس زندان قصر بود نام مستعار این مهره پلید رژیم مهدوی است.

۲۲- محمد خاموشی: مسئول گمرگ فرودگاه مهرآباد و معاون سابق زندان قزل حصار و از مسئولان سرکوب و شکنجه.

۲۳- مجید قدوسی: دادیار زندان اوین و مسئول سابق آموزشگاه اوین و از عوامل قتل و تجاوز و شکنجه زندانیان.

۲۴- قاسم کبیری: معاون رئیس زندان اوین و از پاسداران قدیمی زندان بشمار میرود. این جنایتکار در سال ۱۳۷۱ یک زندانی عادی را زیر ضربات مشت و لگد به قتل رسانید.

۲۵- حاج مهدی: مسئول آموزشگاه اوین و از عوامل سرکوب، شکنجه، قتل و تجاوز به زندانیان. در سال ۱۳۶۶ در مراسم حج که منجر به کشته شدن سدها زیارت کننده شد، نقش مستقیمی در تحریک و ایجاد فتنه داشت.

۲۶- حمید کریمی: مسئول استادیوم ورزشی امجدیه یا شیروودی و از بازجویان و شکنجه گران زندان اوین.

۲۷- رحیمی، پاسدار پلید زن و از عوامل اعدام زنان در زندان اوین است. او مسئول کل بند زنان در زندان اوین است. در کنار این مَهره جنایتکار رژیم، زنان دیگری چون فاطمه جباری، نجفی، محمدی، نظری، علیان و زینتی نیز وجود دارند که نقش و عملشان در مورد زندانیان زن درست نظیر رحیمی است.

۲۸- مجید فرلنگ: بازجوی شکنجه گر بند زنان اوین و از عوامل اعدام، شکنجه و تجاوز به زندانیان.

۲۹- اکبری، پاسدار زن و مسئول آسایشگاه بند انفرادی بخش زنان و از عوامل اعدام زنان در زندان اوین.

۳۰- حاج کربلایی: مسئول ملاقات زندان اوین - از نزدیکان اسداله لاجوردی و از تجار بازار تهران و از شرکای کارگاه اوین.

۳۱- سعید شیخان با نام مستعار حاج سعید، شکنجه گر بند ۲۰۹ زندان اوین.

۳۲- خادم، رئیس بند ۱ زندان گوهر دشت. این جنایتکار سابقاً رئیس حفاظت و اطلاعات زندان گوهر دشت بود که بعلت فساد اخلاقی، داشتن رابطه جنسی با زنان زندانبان از کار برکنار شد و اینک در پست جدید رئیس بند ۱ زندان گوهر دشت با سلولهای انفرادی مخوفش به شکنجه و آزار زندانیان می پردازد.

۳۳- آخوند موسوی، سرپرست شعبه ۲ امنیت در دادگاه انقلاب اسلامی و معاون جنایتکار او ضرغامی.

چون تعداد گمگشتان و مزدوران پلید رژیم که در امر سرکوب - شکنجه - تجاوز و اعدام بسیار است لذا تنها به ذکر نام آنان اکتفا کرده و امید آنرا دارم که در فردای آزادی ایران این عناصر پلید به سزای اعمال زشت خود برسند و در دادگاه های مردمی به محاکمه کشیده شوند.

حاج ناصر، مسئول انتقال زندانیان، حسنی، دادیار زندان اوین، حداد، دادیار زندان اوین، حاج شیرینی، ناصر آقائی، حاج مراد و عباس تیموری. از مسئولین کارگاه اوین، عباس شیرازی، از گروه ضربت دادسرای انقلاب، عباس فتوت، عامل فعال کشتار ۶۷، عباس خزائی، عامل قتل و عام زندانیان، رضائی، پاسدار قدیمی اوین، مجید سرلک، تیر خلاص زن زندان اوین، شریفی منش، از پاسداران فعال و عامل اجرائی کشتار زندانیان، زرین گل، عامل اجرائی اعدام در بند ۲۰۹ زندان اوین، محمداالله بخشی، عامل اجرائی اعدام زندانیان.

از دیگر عوامل اجرائی در اعدام زندانیان می توانم به: محمود، حمزه لاوندی، جهانگیر اسماعیلی، محمد الهی، هاشم ایلخانی اشاره کنم، از پاسداران فعال و سرکوبگر زندان اوین می توان به موسوی، صابری که پاسدار زن است و به زندانیان زن شلاق میزند، حاج رضائی، حاج امجد، عباس خضرائی، علی رضوانی با نام مستعار جیحونی که در بند ۲۰۹ زندان اوین مسئول اعدام زندانیان است نام برد. عطاء فروغی، مسئول بهداری زندان اوین، سید عباس ابطحی، راننده آخوند جعفر نیری حاکم شرع زندان اوین و از عوامل معروف شکنجه و تجاوز و اعدام. معروف به سید. او پاسدار و محافظ اسداله لاجوردی بود که برای نزدیکی به لاجوردی خواهرش را صیغه او کرده بود. عرب، دادیار زندان گوهر دشت، داود لشگری، مسئول انتظامی و امنیتی گوهر دشت، حمید عباسی، پاسدار دیروز و دادیار امروز، مجید تبریزی، معروف به مجید لره، مدیر داخلی زندان گوهر دشت، خاکی، مسئول ملاقات زندانیان گوهر دشت و عامل قتل و عامهای ۶۷. بیات، مسئول بهداری گوهر دشت و از عوامل فعال در کشتار ۶۷. او زنده یاد ناصر منصوری که دچار قطع نخاع بود با برانکار د به محل اعدام انتقال داد.

مرتضی رویائی با نام مستعار فرج، افسر نگهبان گوهر دشت. علی جاسم، افسر نگهبان گوهر دشت. عادل، مسئول انتقال زندانیان و تحویل به جوخه مرگ در زندان گوهر دشت.

از دیگر مزدوران و عوامل اعدام در زندان گوهر دشت می توان به: مصیب سرلک، پاسدار بورزونی، حاج خانی، غلامی، جواد معروف به ۶ انگشتی، عباس کولی وند، شیرازی، داود، رضا، محمد معروف به گیر محمد و ابوالفضل نام برد.

ادامه دارد.

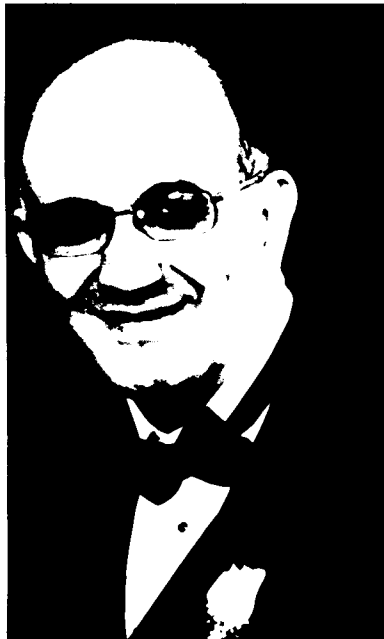
نابود باد جمهوری اسلامی و اسلامش

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران بخش ۱۵

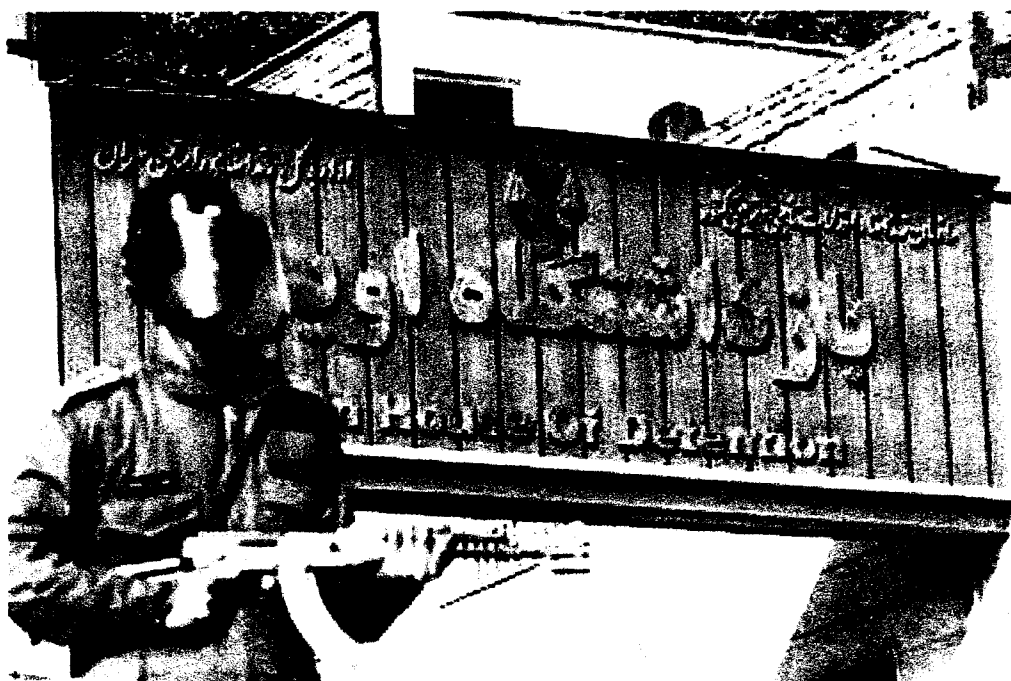
در شماره پیش به تعداد زیاد از مهره های پلید رژیم در زندان های جمهوری اسلامی اشاره کردم. مسلماً با دستیابی به نام و نشان این حیوانات زشت کردار آنها را شناسائی و به شما معرفی خواهم کرد.

در زندان گوهردشت، دژخیم پلیدی بنام کرمانی رئیس حفاظت زندان و معاونش نوید خدیوی وجود دارند که دست هر کدامشان به خون پاک ترین جوانان میهنمان آلوده است. در کنار آنان وژن خونخواری به نام محمود مغنیان، رئیس بند ۴ نیز عمر پُرننگش را با شکنجه و اعدام مبارزان سپری می کند. این سیاهکاران با سرکوب سبعانه آزادی خواهان، موجب خدائی کردن و ماندگاری آخوند وژن سید علی خامنه ای را فراهم کرده اند. روزی نیست که با آگاهی از اخبار اعدام ها و احکام سنگین زندان و اخراج دانشجویان از دانشگاه ها و احکام قرون وسطائی که از دادگاه های آخوند شاهرودی عراقی صادر می شود شیرازه خانواده ها پاره نشود و ایرانیان اسارت را در میهن خودشان با تمام سنگینی اش حس نکنند. منظور از نوشتن این نوشتار تنها سپردن نام این جنایتکاران به رویه های تاریخ و ثبت پلیدی آنهاست. زیرا تاریخ دروغ نمی گوید. روزی خواهد رسید که سید علی خامنه ای، هاشمی رفسنجانی.... بدست مردم خشمگین ما تکه تکه خواهند شد. آن روز باید به این نوشتارها بازگشت تا کرمانی ها، خدیوی ها، حسینی زاده ها، ضیائی ها، خادم ها، موسوی ها.... نتوانند رنگ عوض کنند و از جزا فرار نمایند. روزی خواهد رسید که مردم ما حساب خود را با نیروهای سرکوبگر انتظامی پاک کنند.

آن روز دیر نخواهد بود که محاکمه سردار رادان و علی اصغر اسدی را ببینیم.

آن روز دیر نخواهد بود که پاسدار علی کردان، مهره پلید و جنایتکار رژیم که سابقه شرارت ها و جنایات او را مردم مازندران سدها بار دیده‌اند و اینکه پست وزارت کشور را اشغال کرده بدست مردم ما تکه‌تکه شود. اینک به دنباله نوشتار در خصوص زندانهای رژیم توجه فرمائید.

زندان اوین: زندان مخوف اوین در شمال غربی تهران در نزدیکی دانشگاه ملی و در ابتدای جاده فرح زاد قرار دارد. این زندان در زمان شاه ساخته و در زمان خمینی گسترش بسیاری یافت بطوریکه امروز گنجایش آن به ۶۰۰۰ نفر رسیده است. این زندان شامل بندهای چهارگانه ۲۰۹-۳۲۵-۲۴۰ و ۳۵۰، اندرزگاه ۷ شامل سالن های ۴ و ۵ و ۶، بهداری، ساختمان دادستانی و سالن ورزش می‌باشد. رویهمرفته این زندان دارای ۶ ساختمان هر ساختمان سه طبقه و هر





طبقه دارای ۱۲ اتاق است. افزون بر این تشکیلات، یک ساختمان سه طبقه با ۶۰۰ سلول انفرادی نیز در محوطه زندان اوین ساخته شده است. اطراف زندان اوین را دیوار بلند سیمانی با سیم خاردار و مین‌های حراستی دربر می‌گیرد.

ساختمانهای زندان اوین به استثنای مجموعه آپارتمانهای مسکونی که در اختیار گروه ضربت دادستانی است، از بیرون قابل شناسائی نیستند. و این امر بدان جهت است که ساختمانهای زندان را در دل تپه‌های اوین ساخته‌اند و یک طبقه آنها زیر زمین است. هر ساختمان نیز با دیواری مجزا و از سایر قسمت‌ها جدا می‌شوند.

بند ۲۰۹ از مخوف‌ترین، ترسناک‌ترین و ضدانسانی‌ترین اماکن این زندان است که از نظر شکنجه‌گری شهرت فراوان دارد. حیوانی‌ترین و دهشتناک‌ترین شکنجه‌ها در این بند صورت می‌گیرد و تعداد بسیاری از زندانیان در این بند زیر شکنجه جان باخته‌اند. از شکنجه‌گران معروف این بند آخوند هادی خامنه‌ای، برادر سید علی خامنه‌ای ولی فقیه است. شکنجه‌گر معروف دیگر این بند آخوند هادی غفاری است. هادی غفاری، این جنایتکار ددمنش، همان کسی است که دو تیر در گردن امیر عباس هویدا شلیک کرد و ساعت‌ها هویدا زجر کشید تا در نهایت کریمی معاون زندان با یک تیر خلاص به پیشانی هویدا او را کُشت.

بند ۲۰۹ توسط وزارت اطلاعات اداره می‌شود و به بند اطلاعات

شهرت دارد. این بند همواره از افرادی پُر است که به اتهام اقدام علیه امنیت رژیم، شرکت در تظاهرات... دستگیر شده‌اند و در سلولهای انفرادی تحت شکنجه قرار می‌گیرند.

در بند ۲۰۹ نود سلول انفرادی وجود دارد که هر سلول تا ۵ زندانی را جا می‌دهند. در این بند زندانی تنها هفته‌ای یکبار و برای ۲۰ دقیقه وقت هواخوری دارد. در سلول دارای سوراخی است که ظرف غذا را از آن بداخل سلول می‌گذارند. در سال ۵۷ و ابتدای روی کار آمدن ملایان سه ردیف این سلولها را به زنان و مابقی آنها را به مردان اختصاص داده بودند و محل بازجوئی شعبه ۶ و سپاه پاسداران بود. شکنجه گاه بزرگ این بند در زیر زمین ساختمان قرار دارد.

گنجایش زندان اوین ۶ هزار نفر در زمان توسعه آن بود. در سال ۱۳۶۲ که هنوز بخش های جدید آن ساخته نشده بود. در ساختمانهای قدیمی زندان که گنجایش ۱۲۰۰ نفر را داشت، دستاربندان ۱۵ هزار زندانی را جا داده بودند!! در آن زمان شکنجه گر معروف زندان، هادی غفاری که به مجلس شورای اسلامی نیز راه یافت با مصادره کارخانه جوراب سازی استارلایت، به ثروتی افسانه‌ای دست یافت.

بند ۳۲۵ یا بند ۲- الف که به سپاه پاسداران تعلق دارد و در آن زندانیان سیاسی نگهداری می‌شوند. زندانیان این بند ماه ها رنگ آفتاب را نمی‌بینند. اکبر گنجی زندانی همین بند بود.

بند ۲۴۰ که زیر نظر سازمان زندانها اداره می‌شود. شرایط نگهداری زندانیان در این بند بسیار غیربهداشتی و غیرانسانی است. در دهه ۱۳۶۰ از این بند برای نگهداری زندانیان سیاسی استفاده می‌کردند.

بند ۳۵۰ که به بند کارگری شهرت دارد. در این بند ۴۰ زندانی سیاسی - امنیتی نگهداری می‌شوند. تازگی ها مدیریت جدید این بند به عهده چهره جنایتکار رژیم بزرگ نیا واگذار شده که با حمایت مسئول جدید حراست کورگل اقدام به تصمیم محدودیت ها و بیشتر تحت فشار قرار

دادن زندانیان گرفته اند. خاموشی زود هنگام، محدود کردن زمان تماس زندانیان از جمله کارهای جدید آنهاست از زندانیان این بند می توانم به منصور اسانلو (سرپرست سندیکای کارگران شرکت واحد) ابوالفضل جهاندار - عبدالرضا برجی - حمید رضا محمدی - منصور رادپور - محمد حسن فلاحیه زاده - دکتر سعید ماسوری - سعید درخشندی - میثاق یزدان نژاد - صالح کهن دل - حمید رضا برهانی - هاشم شاهینی نیا - سعید شاه قلعه - غلامحسین کلبی و ارژنگ داودی اشاره کنم.

اندرزگاه ۷ که دارای سالن های ۴ و ۵ و ۶ است و تعدادی از محکومین سیاسی در آن زندانی هستند. حمید پورمند (کشیش) در این بند بسر میبرد.

بند های ۲۰۹ - ۳۲۵ - ۲۴۰ و ۳۵۰ که در نزدیکی ساختمان دادسرا قرار دارند بنام بندهای چهارگانه شهرت دارند این بندها را به نام اولین زندان بان جنایتکار رژیم محمد کچوئی که توسط یک میهن پرست بنام محمد کاظم افجه ای کشته شد به نام او نامگذاری کرده اند. محمد کاظم افجه ای جوان پاکدلی که فریب ملایان را خورده بود و نظیر میلیونها نفر در صف خدمت به این جنایتکاران درآمده بود پس از مشاهده جنایات روزانه اسداله لاجوردی، محمدی گیلانی و محمد کچوئی، در ۱۵ تیرماه ۱۳۶۰ وقتی این سه جنایتکار جهت استراحت زیر سایه درختی در محوطه زندان می نشیند رگبار تیر را بسوی آنان گرفته و شوربختانه تنها گلوله هایش به کچوئی می خورد. محافظان لاجوردی بلافاصله افجه ای را به قتل می رسانند.

در طی سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵. زندانبانهای زندان اوین بنا به کثرت زندانیان بی شمار، در هر اطاق ۶×۶ متر بین ۵۰ تا ۹۰ نفر و برخی از اوقات ۱۱۰ تن را جا میدادند. تصور این مسئله هم وحشتناک است چه برسد مشاهده و لمس آن. در فضائی به اندازه، ۳۶ متر مربع، صد نفر بتوانند زندگی کنند. بخوابند و یا استراحت نمایند. در بدو سرکوبهای سال ۱۳۶۰، حتی هواخوری زندانیان هم وجود نداشت. وقتی هواخوری معمول شد، هر اطاق تنها روزی ۲۰ دقیقه می

توانستند در حیاط هواخوری کنند، در آن ۲۰ دقیقه انجام حرکات ورزشی ممنوع بود برای آب خوری و دستشویی رفتن بهر نفر بین ۲۰ تا ۴۰ ثانیه وقت داده میشد. در زندان اوین یبوست مزمن زندانیان را زجر میدهد.

تقسیم غذا، خصوصاً کره یا پنیر مصیبت دیگری است، بهر نفر ۱۰ گرم پنیر میدهند.

مسئله خواب، نوبتی است، بعلت کمبود جا، تعدادی مجبورند بیدار بمانند تا فضا برای خواب دیگران وجود داشته باشد. نحوه خوابیدن بصورت زیر است:

دور دیف سر نزدیک هم و دور دیف پا توی هم. هیچ زندانی حق ندارد به شکم یا پشت بخوابد، بلکه آنها باید روی یک کتف و به پهلو بخوابند تا جای زیادی را اشغال نکنند. در سال ۱۳۶۰ تمام اعدام ها در پشت بند چهار انجام گرفت. اعدام های شبانه روزی و شلیک مسلسل و تیر بار غیر قابل شمارش بود.

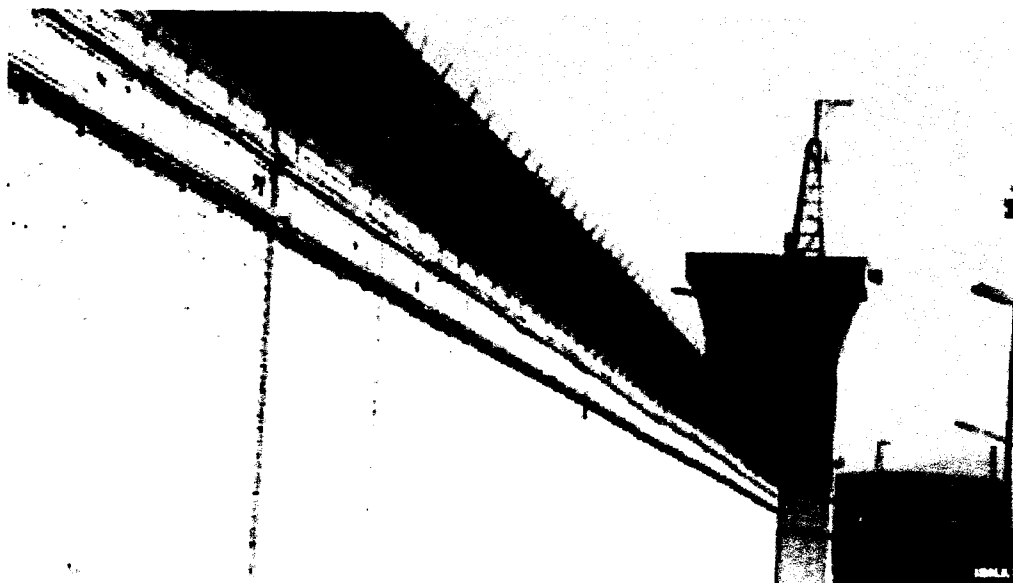
آموزشگاه: ساختمان آموزشگاه، در فاصله دوری از بند های ۴ گانه قرار دارد در رژیم شاه، اختصاص به امور اداری داشت. اما جمهوری اسلامی با احداث دیوار بلندی به دور آن و ایجاد سه حیاط کوچک، آنرا به زندان نوجوانان اختصاص داده و نام آنرا آموزشگاه!! گذاشته است. در بندهای این زندان ۱۶ اطاق به ابعاد ۶×۴ و یا ۵×۴ متر وجود دارد. از پائیز ۱۳۶۰ تا پایان جنگ ایران و عراق از ۲۵۰۰ تا ۳۰۰۰ زندانی در این ساختمان نگهداری میشدند.

حسینیه: حسینیه مرکز تبلیغات ارتجاعی رژیم در زندان است. این ساختمان در رژیم شاه، سالن سرپوشیده ورزشی بود و لاجوردی با ایجاد تغییرات جزئی و نصب یک سقف کاذب آنرا تبدیل به حسینیه نمود. در این مکان، زندانیان را بدون در نظر گرفتن مذهب، ایده لوژی و باورهایشان و ادار به سینه زنی، زنجیر زنی نوحه خوانی و دعای کمیل می‌کنند. مصاحبه های نادمین و توابین در این مکان انجام می شود.

میزگردهای سیاسی - تبلیغی در زمان دادستانی اسداله لاجوردی، تحت نظر شخص او اداره میشد. مسئول دایره سیاسی - عقیدتی زندان که به مخ خور معروف بود آخوند موسوی نامی بود که لاجوردی او را از قم به تهران آورده بود.

سالن اعدام: در نزدیکی دادسرا، سالن بزرگی شامل مُرده شورخانه، دفتر، اطاق وصیت، نمازخانه و سالن تیر و سردخانه احداث شده است که کُشتارگاه اسلامی و محل ذبح شرعی انسانهاست. در جریان دادگاه نمایش قتل های زنجیره‌ای در سال ۱۳۷۹، فاش شد که رژیم علاوه بر سالن اعدام اوین، یک سالن اعدام دیگر در بهشت زهرا، گورستان عمومی تهران احداث کرده که در آنجا مخالفین را دار زده و همانجا دفن می‌کنند.

زندان قزل حصار: در ۲۰ کیلومتری شهر کرج، زندان قزل حصار با چهار برج بلند دیده بانی ساخته شده است. این زندان مشتمل بر ۳ واحد است که هر واحد آن از هشت بند تشکیل یافته، چهار بند آن دارای ۲۶ اطاق و چهار بند دیگرش دارای ۱۳ سلول است. ساختمان این زندان را ملایان برای نگهداری زندانیان سیاسی گسترش دارند. به سردر این زندان نوشته شده: زندان ضد انقلابی ها، زیاله های تاریخ. ظرفیت این زندان ۱۰ هزار نفر می‌باشد. در سال ۱۳۶۲ رژیم ملایان



بیش از ۱۵ هزار نفر را در این زندان، زندانی نموده بودند. در سلولهای انفرادی بین ۴ تا ۷ نفر و در اطاق های عمومی که بزرگترین آنها ۶×۴ متر است، هفتاد نفر را جا میدهند که زندانیان مجبورند به نوبت بخوابند.

زندان بان قزل حصار، یک جانی روانی بنام حاج داود رحمانی که از بازاری های طرفدار خمینی و دوست اسداله لاجوردی بود که به تنهایی از همه ی پاسدارها و شکنجه گران، بیشتر به تنبیه زندانیان می پرداخت و با سببیت خاصی و خشونت باورنکردنی زنان و دختران نوجوان را زیر مشتش و لگدمی گرفت. از ابتکارات این بیمار روانی، طراحی و ساختن قیامت بود. او دو نوع قیامت داشت یکی چادر نایلونی و دیگری تابوت. زندانی را روزانه زیر این چادر کرده و او از ۹ صبح تا ده شب می بایستی زیر چادر و زیر اشعه سوزان خورشید گرمای ۵۵ درجه را تحمل کند. تأثیر این گرما بحدی بود که بیشتر زندانیان که مدت زیادی در زیر این چادر بسر برده اند، روانی شده اند. قیامت دیگر او تابوت بود که زندانیان را در داخل یک تابوت بصورت ایستاده از ۶ بامداد تا ۹ شب نگهداشتند. زندان قزل حصار یک زندان ثابت است که زندانیان برای مدت طولانی در آنجا نگهداری می شوند، برخلاف زندان اوین که یک زندان موقت است. مجتبی سمیع نژاد وبلاگ نویس در بند، در این زندان نگهداری می شود.

زندان گوهر دشت: در فاصله ۶ کیلومتری شمال غرب کرج، زندان مخوفی وجود دارد بنام گوهر دشت. سلولهای این زندان، یک هزار انفرادی با شکنجه گاه های متعدد و اطاق های ویژه بازجوئی و نگهداری است.

زندان گوهر دشت دارای ۴ بخش است و به بزرگترین زندان خاورمیانه شهرت دارد در این زندان مکانی بنام حسینیه وجود که اکثر زندانیان سیاسی کشته شده در تابستان ۶۷ بوسیله دار زدن در این مکان جان خود را از دست داده اند. حاج داود رحمانی، رئیس زندان

قزل حصار، زندانیان سرکش را که نمی توانست اداره کند به گوهر دشت می فرستاد. تعداد زندانیان این زندان دو برابر ظرفیت عادی آن یعنی ۱۶ هزار نفر می باشد.

شرایط زیست زندانیان و رفتار زندان بانان در مقایسه با زندانهای دیگر، وحشتناکتر و شدت عمل و اعمال فشار، بی سابقه تر است. زندان فاقد بند عمومی و حیاط است. نام این زندان مخوف را مرکز آموزش شهید رجائی گذاشته اند.

نام دیگر این زندان عُجاب شهر است، عُجاب به معنی شگفت می باشد.

سلولهای این زندان شبیه دخمه و بندهای آن شبیه سیاه چال های قرون وسطاست.

رجائی، یک معلم ساده دبستان بود که بعدها به سمت وزیر آموزش و پرورش و نخست وزیری ایران رسید و در مدت بسیار کوتاهی باعث تصفیه حساب و اخراج ده ها هزار نفر از با تجربه ترین معلمان کشور گردید. او سپس با تصدی پست ریاست جمهوری، از طراحان اصلی





گشتار جمعی تابستان ۱۳۶۰ بود که طی توطئه داخلی رژیم به همراه آخوند باهنر کشته شد. زندان قصر: از قدیمی ترین زندانهای ایران است که از گذشته های دور جایگاه زندانیان سیاسی بوده ولی امروز بیشتر زندانیان عادی را در آنجا نگه میدارند. گنجایش این زندان ۱۵۰۰ نفر است.

بازداشتگاه ها:

دستگاه امنیتی برای گریز از جوابگویی، تعداد زیادی از فعالان سیاسی، شامل خبرنگاران و اربابان جراید، کارگران مبارز، زنان، روحانیون و دگراندیشان و دانشجویان و... را در بازداشتگاههای مختلف در گوشه و کنار شهر تهران به اسارت می کشاند تا پیگیری سرنوشت آنان مقدور نباشد.

ضمن اینکه در این بازداشتگاهها گاهی افرادی هستند که قریب به ۲ سال در آنجا به طور مخفیانه نگهداری شده و کسی از سرنوشت آنان خبر ندارد.

- الف) بازداشتگاه مرصاد واقع در زیر پل کالج
- ب) بازداشتگاه ۵۹ سپاه واقع در پادگان عشرت آباد
- پ) بازداشتگاه ۶۴ واقع در ۳۰ متری جی (پادگان جی)
- ت) بازداشتگاه ۳۶ واقع در چهار راه فاطمی (متعلق به حفاظت اطلاعات سازمان قضایی نیروهای مسلح)

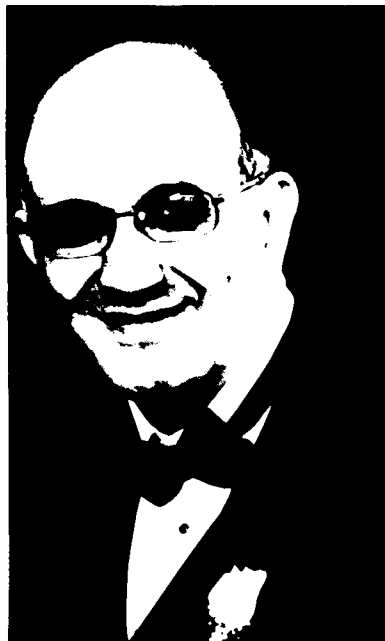
- ث) بازداشتگاه ۶۶ متعلق به سپاه (واقع در قصر فیروزه)
- ج) بازداشتگاه معروف به کلوپ آمریکایی
- چ) بازداشتگاه سئول واقع در خیابان سئول
- ح) بازداشتگاه عبدالله انصاری واقع در اتوبان همت شرقی
- خ) بازداشتگاه مطهری واقع در زیرزمین گذرنامه ناجا
- د) بازداشتگاه فرودگاه واقع در محوطه فرودگاه مهرآباد (بخش نظامی)
- ذ) بازداشتگاه امام زمان واقع در پشت پارک طالقانی، پشت ایستگاه مترو میرداماد
- ر) بازداشتگاه اطلاعات (واحد پیگیری وزارت اطلاعات) چهار راه ولی عصر، خیابان مظفری (صبا)
- ز) بازداشتگاه های ارتش واقع در اکثر پادگانهای ارتشی که بوسیله حفاظت اطلاعات ارتش و سپاه اداره می شود و تمامی آنها خارج از محدوده‌ی نظارتی سازمان زندانها می باشد.
- علت پراکندگی نیز این است که آمار واقعی تعداد زندانیان سیاسی برکسی روشن نشود.
- این تنها گوشه‌ای از بازداشتگاهها و زندان هایی است که به صورت قانونی و غیر قانونی بسیاری از فعالان سیاسی را نگهداری می کنند. البته در شهر تهران، زندان های دیگری نیز وجود که در شماره آینده اشاره خواهم کرد.

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشانند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران

بخش ۱۶

گذشته از زندانهائی که شرح آنها رفت. در شهر تهران و حومه آن، زندانهای دیگری وجود دارد که با نام کمیته، زندانیان سیاسی را در آنجا نگهداری می‌کنند. این محل‌ها عبارتند از: کمیته عشرت آباد، کمیته بهارستان و کمیته پل چوبی. افزون بر زندانهای رسمی، تعداد بسیاری ساختمان‌های غیر رسمی نیز به عنوان زندان وجود دارد که ملایان مخالفین خود را در آنها نگهداری می‌کنند. در رژیم دستاربندان تهران تعداد زندانهای بی‌شمار است که در زیر به آنها اشاره می‌کنم:

۱- زندان عمومی و یا عادی که در برگیرنده شمار زیادی شهروندان ایرانی است که بیشتر بخاطر فقر حاصل از کمبود کار، گرانی دهشتناک و سیاست‌های غلط رژیم در آنجا نگهداری می‌شوند. اکثر زندانیان را بدهکاران تشکیل می‌دهند.

۲- زندان جنائی: این زندان‌ها مخصوص نگهداری متهمان و محکومان دادرهای عمومی است تا سال ۱۳۶۴ اداره این زندانها با شهربانی بود ولی از آن سال به بعد به کمیته‌ها واگذار گردید. این اقدام دولت راه را برای تبه‌کاران حرفه‌ای و باندهای جنایتکار باز نمود، زیرا بسیاری از جنایتکاران، رهبران کمیته‌ها بوده و هستند که بعنوان پاسدار فعالیت می‌کنند. در سال ۱۳۶۹ با ادغام اسم پاسداران کمیته‌های انقلاب اسلامی در نیروهای انتظامی، اداره زندان‌ها و از جمله زندانهای جنائی به نیروهای انتظامی واگذار گردید و از سلطه

انحصاری پاسداران خارج گردید.

۳- زندان دادرسی مبارزه با مواد مخدر: بخشی از سازمان قضائی جمهوری اسلامی است که در بدو امر تحت سرپرستی آخوند صادق خلخالی قرار گرفت. در اجرای سیاست توسعه زندان ها در سالهای اول انقلاب، زندان بزرگی در جزیره شیرین نو واقع در خلیج فارس نزدیک بوشهر با سه هزار زندانی و ظرفیت تکمیلی ۱۵ هزار نفر گشایش یافت.

در زندانهای مبارزه با مواد مخدر، شرایط زندگی به معنای واقعی تأسف انگیز است. تراکم معتادان در زندان بسیار بسیار دهشتناک است و زندگی آنان اگر اهانت به شأن انسانی آنها نباشد، درست مثل آغل گوسفندان است.

۴- زندان دادرسی مبارزه با منکرات: اداره مبارزه با منکرات به عنوان یک نهاد سرکوبگر، با همکاری مزدورانی به اصطلاح حزب الهی با بی حجابی و بد حجابی و منکرات مبارزه می کنند.

منکرات تابع تفسیر آخوندهای مختلف است که از: بدحجابی، فحشا، عشرتکده، صرف مشروبات الکلی و شرکت در جشن تولد و پایکوبی تا رقص و آواز خانوادگی را در بر می گیرد.

رژیم علیه فحشای خیابانی مبارزه می کند در حالی که با روی کار آمدن این رژیم فحشا در ایران به ابعاد حیرت انگیز و وحشتناک افزایش یافته که صرفاً دلیلی جز محرومیت، فقر و فشار و تبعیض ندارد. کار فحشا به قدری بالا گرفته است که خود رژیم دست به تأسیس فحشاء خانه هائی به نام خانه های عفاف زده است. این ارکان سرکوبگر، ده ها زندان اختصاصی و مخفی و علنی در اختیار دارد و در این زندان ها به تعداد بی شمار، تجاوزهای جنسی به دوشیزگان و زنان ایرانی رخ داده که در روزنامه های مزدور رژیم بازتاب یافته است. این نهاد ادعای غیر سیاسی بودن را دارد در حالی که رژیم با این ترفند، توده های کثیری از مردم را از ابتدائی ترین حقوق انسان امروز یعنی آزادی پوشاک،

خوراک، آشامیدنی، تفریح، گردش، سرگرمی، رابطه آزاد انسانی، حق دوست داشتن و دوست داشته شدن و... محروم می سازد. در حالی که هر آخوند روضه خوانی چندین زن عقدی و چند زن صیغه‌ای دارد و این در حالی است که پسران و دختران جوان را از معاشرت معمولی برحذر میدارند و از زن و شوهران جوان و خواهران و برادران درخواست شناسنامه و کارت هویت می‌کنند.

۵- زندان کمیته انقلاب: این نیرو بیش از ادغام در نیروهای انتظامی، به مدت ۱۲ سال از سال ۱۳۵۷ تا ۱۳۶۹، سدها پایگاه عملیاتی و ستاد تبلیغاتی و گروه های گشت و ضربت ایجاد نمود که در کنار آنها، زندان‌های ویژه خود را به پا داشت. تنها در تهران ۱۴ کمیته منطقه‌ای و ۷۰ ستاد عملیاتی داشت. که در تمام مناطق فوق زندانهائی به ظرفیت ۱۰ تا ۱۰۰ نفر دایر نمود.

۶- زندان سیاسی سپاه پاسداران: سپاه پاسداران در سراسر کشور سدها زندان و شکنجه گاه اختصاصی دارد. زندانهای مخوف سپاه بیشتر در خراسان، مازندران، گیلان، کردستان، آذربایجان، فارس و بلوچستان قرار دارند. در تهران زندان عشرت آباد، مرکز اصلی و اختصاصی سپاه پاسداران است.

۷- زندان دادستانی انقلاب: دادستانی انقلاب، در تهران و در شهرستانهای بزرگ ایران، بزرگترین و مخوف ترین زندانهای کشور را با بیشترین شمار زندانیان سیاسی به مدت بیش از ده سال یعنی از سال ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۹ در اختیار داشت.

امروزه بار دیگر زمزمه تشدید فعالیت دادستانی های انقلاب پس از ماجرای ۱۸ تیرماه ۱۳۷۸ شنیده می شود. خوشبختانه در تاریخ اول سپتامبر ۲۰۰۳ اعتراضیه سازمان ملل متحد مبنی بر فعالیت و حضور دادستانی انقلاب و دادگاه های انقلاب، تسلیم رژیم خودکامه جمهوری اسلامی گردید و سازمان ملل متحد خواهان تعطیل این دو دادگاه گردید.

۸- زندان دادگاه های انقلاب: با وجودیکه دادستانی انقلاب و

دادگاه‌های انقلاب هردو یکی هستند ولی زندان‌های ویژه خود را دارند.
۹- زندان وزارت اطلاعات و امنیت جمهوری اسلامی (واواک):
این وزارت دارای ده‌ها زندان و شکنجه‌گاه اختصاصی مخفی است
زندانش و شکنجه‌گاه‌های رسمی این وزارت در کمیته مشترک یا زندان
توحید، ساختمان آسایشگاه اوین و بند ۲۰۹ آن قرار دارد.

۱۰- زندان عادی نیروهای مسلح: نیروهای مسلح اعم از ارتش،
شهربانی و ژاندارمری که دو نهاد آخر به نام نیروهای انتظامی خوانده
می‌شوند به همراه نیروی هوایی، دریائی دارای زندان‌های ویژه خود
می‌باشند که کلیه نظامیان شاغل و بازنشسته که در حین خدمت
مرتکب جرم غیر سیاسی شده باشند به این زندان‌ها فرستاده می‌شوند
تا پس از روشن شدن وضعیتشان به زندان‌های عمومی منتقل شوند.
زندان جمشیدیه تهران، بزرگترین زندان نیروهای مسلح است. البته
تمامی پادگانها و پایگاه‌های نظامی ایران دارای زندان و بازداشتگاه‌های
موقت هستند.

۱۱- زندان دادگاه‌های انقلاب اسلامی ارتش: نظامیانی که به
جرم‌های سیاسی و یا اصطلاحاً ضد انقلاب دستگیر شده باشند به این
دادگاه ارجاع می‌شوند. این زندان دارای سیستم بازجوئی و شکنجه‌گاه
اختصاصی است. و این زندان‌ها، در اختیار دایره سیاسی - عقیدتی
ارتش یعنی حزب الهی‌های اعزامی از سپاه و یا عناصر آموزش دیده
ارتش قرار دارند. زندان دادگاه‌های انقلاب ارتش محدود به زندان
های جمشیدیه و قصر فیروزه تهران نبوده و اغلب پادگانهای مهم
شهرستان هائی چون اصفهان، اهواز، شیراز، کرمانشاه... را شامل
می‌شود.

۱۲- زندان دادستانی سپاه یا سازمان قضائی سپاه: این زندان ویژه
مجرمان سپاه و بسیج است، در گذشته پاسداران کمیته‌ها و بسیج
عشایری را هم در بر می‌گرفت. بیشتر مجرمان در این دادگاه‌ها بخاطر

دزدی اموال دولتی، فروش اسلحه و مهمات، سوءاستفاده از مقام و لباس، تجاوز جنسی و... به دادرسی احضار می شوند. شمار زندانیان سازمان قضائی سپاه نسبت به ارتش بسیار بالا و غیر قابل مقایسه است.

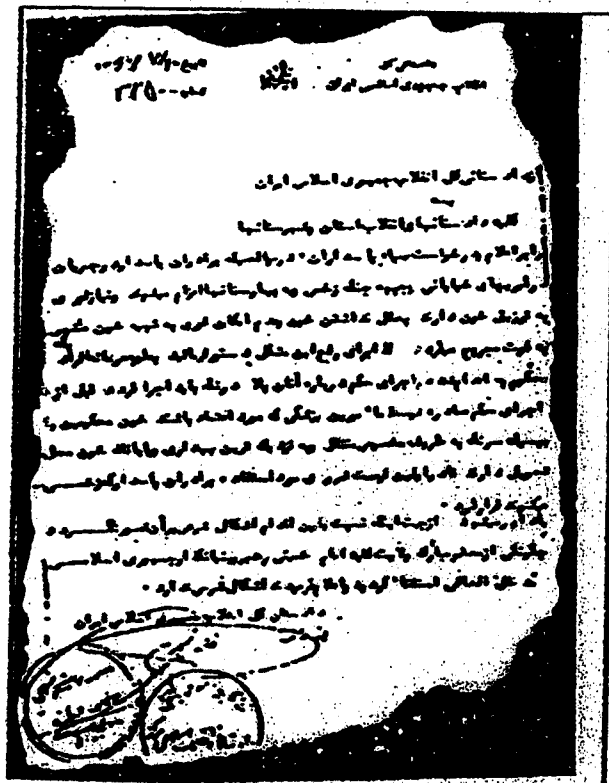
۱۳- زندان یا زندانهای مخفی نهادهای پلیسی: در مورد زندانهای مخفی واواک بارها افشاگری شده و بحث آنان به روزنامه های رژیم کشیده شده است. تعداد زیادی خانه های تیمی و شکنجه گاه شناسائی شده. تعدادی زندان مربوط به سازمان مجاهدین انقلاب اسلامی و نهضت های آزادی بخش اسلامی وابسته به سپاه کشف شده است. زندان های باندهای تبه کاری چون لاجوردی، هادی غفاری، ، صادق خلخالی به همراه ده ها باند و گروه های شناخته شده در تهران، قم، شیراز، اصفهان، خرم آباد، رضائیه، زنجان و کرمانشاه وجود داشته و دارند بنا به تعدد زندان ها و ظرفیت آنان تنها می توان گفت که بین سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۵ نزدیک به یک صد هزار زندانی سیاسی در زندان های مختلف بسر برده اند. تنها در تهران و کرج ۲۰ هزار زندانی سیاسی اسیر بودند و در شهرستان های زیر، از یک هزار تا ۴ هزار زندانی سیاسی وجود داشت: تبریز، رضائیه، کرمانشاه، سنندج، اهواز، شیراز، اصفهان، مشهد، گرگان، ساری، بابل، قم، رشت و بندرعباس. در شهرهای کوچکتری چون ایلام، همدان، زنجان، سمنان، زاهدان، کرمان و بوشهر و... بین ۱۰۰ تا ۵۰۰ زندانی سیاسی در حبس بسر میبردند و هم چنین در بیش از ۵۰ شهرستان بین سی تا یک صد نفر زندانی سیاسی داشته ایم.

تنها در بین سالهای ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۳ بیست هزار نفر از زندانیان سیاسی در سراسر کشور پس از تحمل شکنجه های وحشیانه به حکم دادگاه های انقلاب اسلامی تیرباران شده اند در طی ده سال مبارزه خلق گرد، بیش از ده هزار نفر چه در صفوف پیش مرگه و چه بدون ارتباط با آنان جان خود را از دست داده اند. در جریان قیام های مردمی اهالی

بلوچستان، ترکمن صحرا، خوزستان، مشهد، اراک، قزوین، کرمانشاه (اسلام شهر) تاکنون بالغ بر ده هزار تن جان خود را از دست داده‌اند. در مهاباد تنها در روزهای هفتم و هشتم مهرماه ۱۳۵۹ به علت گلوله باران کردن شهر توسط سپاه پاسداران و بکار بردن خمپاره توسط این نهاد ضد انسانی تنها ۸۰۰ تن کشته شدند. فرمانده مزدور سپاه پاسداران در جمع مردمی که به زور گرد آورده بودند گفت: بروید خدا را شکر کنید که ما به تبعیت از مولایمان علی که او هم ۸۰۰ تن را گردن زد به این تعداد یعنی ۸۰۰ تن بسنده کردیم وگرنه می‌خواستیم در این شهر سیب زمینی و پیاز بکاریم!!! در تابستان ۱۳۶۲ نیز با یورش سبعانه پاسداران به مهاباد ۵۴ تن دستگیر که در سحرگاه روز بعد همگی اعدام شدند. علاوه بر جنایات فوق در پرونده‌ای مجزا به جنایات دهشتناک ۱۳۶۷ اشاره خواهم کرد.

زجر و شکنجه های گوناگون و یا اعدامهای نمایشی و گام به گام در رژیم ملایان

۱- شکنجه های جسمی: بنا به گزارشات سازمان عضو بین‌الملل، در زندانهای حکومت اسلامی ایران، شکنجه های جسمی از قبیل کتک زدن، شلاق زدن، تجاوز جنسی، سوزانیدن بدن زندانیان بوسیله آتش سیگار و اعدام های نمایشی توسط ملایان و پاسداران بسیار رایج است و جزئی از زندگی در زندان و زندانی به شمار می رود. عادی ترین شکنجه؛ شلاق زدن است. شلاق را به هر عضو که بخواهند میزنند. برای شکنجه کردن شکنجه گران از هر بهانه‌ای استفاده می‌کنند. اتهام وارد کردن های غیر واقعی و غیر منطقی نیز بسیار رایج است. در زندانهای جمهوری اسلامی، هیچ یک از موازین بین‌المللی رعایت نمی‌شود. سند زیر گواه دیگری است بر ادعای من:



تاریخ ۱۳۶۰/۷/۱۰

شماره ۳۲۵۰۰

دادستانی کل

انقلاب جمهوری اسلامی ایران

از دادستانی کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران

به

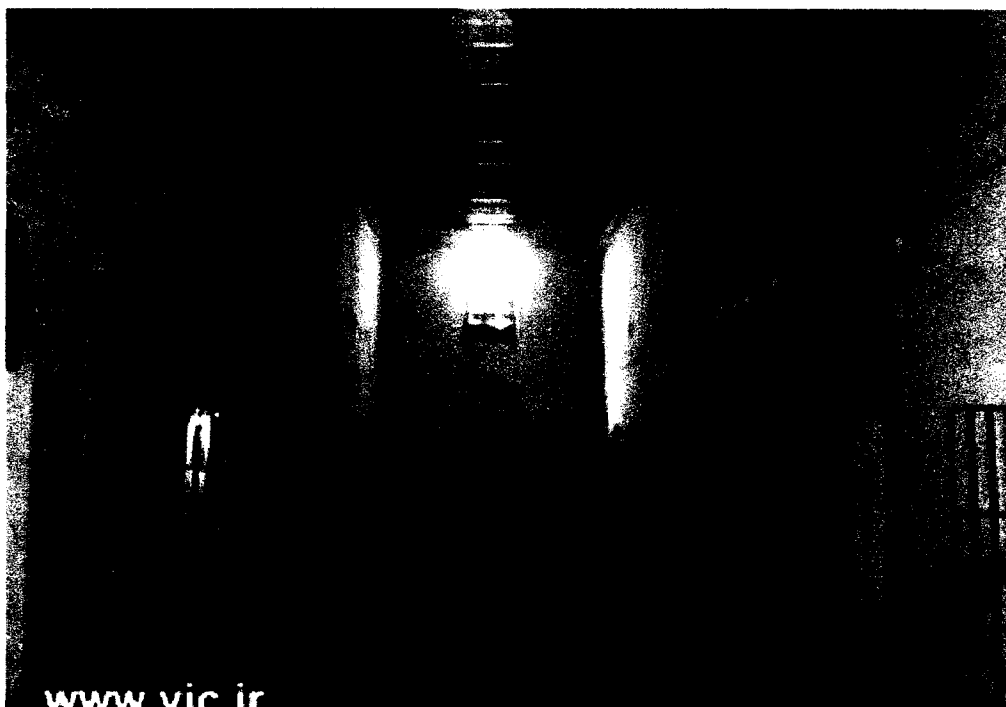
کلیه دادستانهای انقلاب استان و شهرستانها

برابر اعلام و درخواست سپاه پاسداران، در مواقعی که برادران پاسدار در جریان درگیری های خیابانی و جبهه جنگ زخمی و به بیمارستان ها اعزام می شوند و نیاز فوری به تزریق خون دارند، به علل نداشتن خون و عدم امکان فوری به تهیه خون منتهی به فوت مجروح می گردد. لذا برای رفع این مشکل دستور فرمائید بطور محرمانه افرادی که محکوم به اعدام شده و اجرای حکم در باره آنان بلادرنگ باید اجرا گردد، قبل از اجرای حکم صادره توسط مأمورین پزشکی که مورد اعتماد باشند، خون محکومین را به وسیله سرنگ به ظروف

مخصوص منتقل و به نزدیک‌ترین بهداری و یا بانک خون محل
تحویل دارند تا در اولین فرصت فوری مورد استفاده برادران پاسدار که
زخمی می‌شوند قرار گیرد.

یادآور می‌شود، از جهت اینکه نسبت به این اقدام اشکال
شرعی بر آن متصوّر نگردد، چگونگی از محضر مبارک ولایت فقیه،
امام خمینی رهبر و بنیانگذار جمهوری اسلامی، مدّظله‌العالی استفتاء
گردید.

دادستان کل انقلاب جمهوری اسلامی ایران



زندان مخوف کارون در اهواز

زندان مخوف کارون در اهواز

زندان مخوف کارون در اهواز با وضعیت اسف بار بهداشتی ، نگهداری بیش از حد زندانیان و عدم تفکیک بین زندانیان سیاسی با قاتلین و قاچاقچیان مواد مخدر ، قتل و اعتیاد ترسناک زندانیان و خرید و فروش آزاد مواد مخدر مشهور است. در بند ۶ این زندان زمانی بین ۳۰۰ تا ۴۰۰ زندانی سیاسی و دزد و قاچاقچی و قاتل را نگهداری می کنند. این تعداد اگر بخواهند ایستاده کنار هم به ایستند جا برایشان کافی نیست ، از این روی تعداد زیادی از زندانیان این بند شبها در حیاط زندان می خوابند. زندان کارون دارای ده بند است که تراکم زندانی در تمام آنها یکسان است. در اطاقهائی با ظرفیت ده تن ، گاهی یک صد تن را جا میدهند. میزان مراجعه وابستگان زندانی ها برای ملاقات در روز ۴۵۰۰ خانواده است.

شعبه ۳ دادگاه انقلاب اهواز به ریاست قاضی فاشیست و جنایتکار ، بارانی روزانه ده ها زندانی با اتهام : تلاش برای براندازی نظام را به این زندان می فرستد .

به حیاط خوابهای زندان کارون اشاره کردم . وضعیت این تیره روزان از کسانی که در جعبه مقوائی می خوابند بدتر است ، چون آنها هیچگونه پوششی و سقفی در مقابل باران ندارند . گاه گاهی چاه فاضلاب زندان بیرون زده و در حیاط جاری و سطح حیاط را میگیرد . در زندان کارون ماده مخدر شیشه بوفور یافت میشود و زندانیان با مصرف آن با چاقو بجان هم می افتند و روزی نیست که یک یا چند زندانی مجروح و یا به قتل نرسند . در این زندان آب تصفیه شده وجود ندارد . برخی از زندانیان که به کار فروش مواد مخدر در داخل زندان اشتغال دارند در ماه تا بیست میلیون تومان در آمد دارند . در زندان کارون ، جرم سیاسی ، یعنی تلاش برای براندازی نظام و به خطر انداختن امنیت جمهوری اسلامی ! در این زندان بازار اعدام نظیر سایر زندانهای ایران داغ است . چندی پیش فردی بنام قربات که ادعا میکرد امام زمان است در این زندان بدار آویخته شد . در این زندان بیماران زندانی از هیچگونه امکانات بهداشتی بر خور دار نیستند . دو تن از زندانیان سیاسی بنامهای عبدالزهرا هلیجی و عبدالامام زایری از ناراحتی های جدی

قلبی و گوارشی رنج میبرند ولی مسئولین زندان از فرستادن آنها به بیمارستان خودداری می کنند . در بهداری زندان تنها قرص آسپیرین وجود دارد .
برای زندانیانی که زیر شکنجه به قتل میرسند ، گواهی فوت دال بر مصرف بیش از حد مواد مخدر صادر میشود .

زندانیهای استان خراسان

اداره کل

- مدیر کل : سید محمد موسوی
- آدرس پست الکترونیک روابط عمومی: info@khorasanprisons.ir
- تلفن مستقیم مدیر کل: 0511- 7250880
- دورنگار: 0511-7250880
- تلفنهای اداره کل: 0511- 7287603-5
- تلفن گویا: 0511- 7287601-2
- آدرس پستی: مشهد - بولوار شهید قرنی - خیابان دکتر شیخ - جنب بیمارستان دکتر شیخ
- ملاقات با مدیر کل: پنجشنبه هر هفته
- ساعت ملاقات: 30/8 الی 30/12

زندان تایباد:

- رییس زندان: محمود اشجع
- تلفن مستقیم رییس زندان: 4222688 - 0529
- دورنگار: 4222688 - 0529
- تلفنهای زندان: 8 - 422090 - 0529
- آدرس پستی: شهرستان تایباد - تپه بهداشت - اداره زندان تایباد
- ملاقات با رییس زندان: تمام روزهای هفته به جز تعطیلات
- ساعت ملاقات: 8 الی 14
- ملاقات تلفنی: شنبه (برادران) چهارشنبه (خواهران)
- ملاقات حضوری: یکشنبه و دوشنبه (برادران و خواهران)
- ملاقات خصوصی: سه شنبه و پنجشنبه (خواهران)
- ساعت ملاقات: 8 الی 14

زندان تربت حیدریه

- رییس زندان : احمد رضا روشن دل
- تلفن مستقیم رییس زندان 0531 - 2295014 :
- دورنگار 0531 - 2292971 :
- تلفنهای زندان 0531 - 2292681 - 4 :
- آدرس پستی: شهرستان تربت حیدریه - شهرک ولی عصر- کیلومتر 2 جاده صنوبر - اداره زندان تربت حیدریه
- ملاقات با رییس زندان: تمام روزهای هفته به جز تعطیلات ساعت ملاقات : 8 الی 14
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
 - اندرزگاه یک و بند نسوان: یکشنبه
 - اندرزگاه دو: دوشنبه
 - اندرزگاه سه: سه شنبه
 - اندرزگاه 4 و 5: چهارشنبه ساعت ملاقات : 8 الی 14

مجتمع حرفه آموزی و کاردرمانی چناران

- مدیر اردوگاه : علیرضا مهدویان منش
- تلفن مستقیم رییس زندان 0511 - 6100832 :
- دورنگار 0511 - 6100723 :
- تلفنهای مجتمع 0511 - 6100724 - 9 :
- آدرس پستی: شهرستان چناران - جاده بقمچ - جنب روستای قزل حصار - مجتمع حرفه آموزی و کاردرمانی چناران
- ملاقات با مدیر مجتمع: چهارشنبه
- ساعت ملاقات 9 : الی 12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
 - بند یک و دو : یکشنبه
 - بند سه و چهار: دوشنبه
 - بند پنج: سه شنبه ساعت ملاقات : 9 الی 12

زندان درگز

- رییس زندان: حشمت شاکری
- تلفن مستقیم رییس زندان 0582 - 5224160 :
- دورنگار 0582 - 5224160 :
- تلفنهای زندان 0582 - 5224160 :

- آدرس پستی: شهرستان درگز - خیابان شهید بهشتی- اداره زندان درگز
- ملاقات با رئیس زندان: تمام روزهای هفته به جز تعطیلات
- ساعت ملاقات: 8 : الي 12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
 - بند انقلاب: يك شنبه
 - بند عموم: سه شنبه
 - بند نسوان: چهار شنبه ساعت ملاقات : 8 الي 14

زندان سبزوار

- رئیس زندان : علی اکبر خرمی
- تلفن مستقیم رئیس زندان 0571 - 2649270 :
- دورنگار 0571 - 2647781 :
- تلفنهای زندان 0571 - 2648687 - 8 :
- آدرس پستی: شهرستان سبزوار - میدان شریعتی - اداره زندان سبزوار
- ملاقات با رئیس زندان: دوشنبه ساعت ملاقات : 30/8 الي 30/12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
 - بند انقلاب: چهار شنبه
 - بند عموم : شنبه
 - بند نسوان : شنبه ساعت ملاقات : 9 الي 12

زندان سرخس

- رئیس زندان سرخس :مرتضی فرشته مقدم
- تلفن مستقیم رئیس زندان 0512 - 5222981 :
- دورنگار 0512 - 5222749 :
- تلفنهای زندان 0512 - 5222981:
- آدرس پستی: شهرستان سرخس - میدان امام خمینی- اداره زندان سرخس
- ملاقات با رئیس زندان: شنبه - دوشنبه - چهارشنبه ساعت ملاقات : 9 الي 11
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
 - بند انقلاب: يك شنبه
 - بند عموم: سه شنبه
 - بند نسوان:سه شنبه ساعت ملاقات : 8 الي 14

زندان قوچان

- رییس زندان : سید عبدالعلی مرتضوی
- تلفن مستقیم رییس زندان 0581 - 2242882 :
- دورنگار 0581 - 2227100 :
- تلفنهای زندان 0581 - 2227100 - 2225886 :
- آدرس پستی: شهرستان قوچان - انتهای بولوار
مصلي - جنب مدیریت راهنمایی و رانندگی - اداره
زندان قوچان
- ملاقات با رییس زندان:شنبه - يك شنبه - چهارشنبه-
پنج شنبه ساعت ملاقات : 9 الي 12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- بند يك و نوجوانان:دوشنبه
- بند دو و نسوان: سه شنبه
- ساعت ملاقات 9 :الي 13

زندان کاشمر

- رییس زندان :داود سلیمانی
- تلفن مستقیم رییس زندان 053282 - 30370 :
- دورنگار 053282-30371 :
- تلفنهای زندان 053282 - 30202 - 30302 :
- آدرس پستی: شهرستان کاشمر - خیابان
خرمشهر - جنب کلانتری 11 - اداره زندان کاشمر
- ملاقات با رییس زندان:يك شنبه ساعت ملاقات :
9الي 13
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:شنبه و چهار شنبه
ساعت ملاقات : 9 الي 13

زندان گناباد

- رییس زندان : مهدی نقوی مقدم
- تلفن مستقیم رییس زندان 0535 - 7224754 :
- دورنگار 0535 - 7227395 :
- تلفنهای زندان 0535 - 7227395 - 7 :
- آدرس پستی: شهرستان گناباد - خیابان ناصر
خسرو- روبروی آموزش و پرورش - اداره زندان گناباد
- ملاقات با رییس زندان :دو شنبه ساعت ملاقات :
9الي 12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- تلفنی: يك شنبه - چهار شنبه
- حضوری:دوشنبه
- ساعت ملاقات 8 :الي 14

زندان مشهد

- مدير زندان : هوشنگ شريف نژاد
- تلفن مستقيم ريس زندان 0511 - 8675083 :
- دورنگار 0511 - 8675085 :
- تلفنهای زندان 0511 - 8679011 - 14 :
- آدرس پستي: شهرستان مشهد - بولوار وكيل آباد - بولوار تربيت - اداره زندان مشهد
- ملاقات با ريس زندان : چهارشنبه ساعت ملاقات : 8 الي 14
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- شنبه : بند نسوان (7:30 تا 10) ---- بند 3
12:30 تا (10:30)
- يك شنبه: بندهای 6-101-102 (7:30 تا 12:30)
- دوشنبه: 2 مشاوره (7:30 تا 12:30) ----
قرنطینه (7:30 تا 9:30)
- سه شنبه: بند 4 مشاوره (7:30 تا 12:30)
- چهارشنبه: بند 103 و 104 (7:30 تا 12:30)
- پنج شنبه: بندهای 8 و 8 و بهداري (7:30 تا 12)

کانون اصلاح و تربیت مشهد

- مدير کانون : رضا بنايي فيض آباد
- تلفن مستقيم مدير کانون 0511 - 8662504 :
- دورنگار 0511 - 8680525 :
- تلفنهای کانون 0511 - 8662501 - 2 :
- آدرس پستي: شهرستان مشهد - كيلومتر 5 جادهشاندیز - ابتدای جاده سوران - روبروي موقوفه عبدالله رضوي - کانون اصلاح و تربیت مشهد .
- ملاقات با ريس زندان : تمام روزها به جز تعطیلات ساعت ملاقات : 8 الي 14
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- دوشنبه ها: کليه خوابگاهها
- ساعت ملاقات 8 : الي 12

زندان نيشابور

- ريس زندان : محمد رضا رجبی
- تلفن مستقيم ريس زندان 0551 - 2226271 :
- دورنگار 0551 - 2226069 :
- تلفنهای زندان - 2246360 - 2226061 - 2227139 :
0551
- آدرس پستي: شهرستان نيشابور - بولوار آيت

- ا...طالقانی - جنب کلانتری 11 - اداره زندان نیشابور
- ملاقات با رییس زندان : سه شنبه ساعت ملاقات : 8 الي 12
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- حضوري با مددجویان مرد:شنبه - يك شنبه - سه شنبه
- تلفني بامددجویان مرد: دوشنبه (خواهراں)
- حضوري و تلفني بند نسوان: چهار شنبه
- تلفني با مددجویان: پنج شنبه (برادران)
- ساعت ملاقات 8 : الي 14

زندان تربت جام

- رییس زندان: حمید کامل ارومیه
- تلفن مستقیم رییس زندان دورنگار0528 - 2227773 :
- تلفنهای زندان0528 - 2220611 - 12 :
- آدرس پستی: شهرستان تربت جام - کیلومتر 10 جاده فریمان - مقابل مهمانشهر - اداره زندان تربت جام
- ملاقات با رییس زندان:يك شنبه الي چارشنبه ساعت ملاقات: 30/7 الي 9
- ملاقات خانواده ها با مددجویان:
- ملاقات حضوري: دوشنبه و سه شنبه
- ملاقات تلفني:يك شنبه و چهارشنبه
- ملاقات خصوصی:تمام ایام هفته به جز تعطیلات ساعت ملاقات : 8 الي 14

در سایت رسمی اداره کل زندانهای استان خراسان رضوی ، بجای تماس تلفنی ملاقات تلفنی ذکر شده !!!! در این سایت به زندانیان انفرادی،نسوان اطلاق شده و آنها دارای بندی به همین نام هستند .

بند نسوان در زندان های قوچان ، نیشابور،مشهد (وکیل آباد) ، سرخس و تربت حیدریه .

زندان وکیل آباد مشهد

ساختمان سه طبقه بند چهار این زندان ، ویژه زندانیان سیاسی است . در این بخش مجاهدین ، چپی ها و بهائی ها را نگهداری می کنند . تازه واردین در بدو ورود به این بخش به مکانی بنام مسجد برده میشوند . مسجد اطاقی است ۵×۷ متر که ۵۰ زندانی را در خود جای میدهد . مدت ماندن در مسجد میتواند تا دو ماه هم طول بکشد و زمانی که وضعیت زندانی مشخص شد ، او را به اطاقهای دیگر میبرند . در این اطاق تنها یک تخت سه طبقه وجود دارد که از آن توابین است . کار توابین دادن گزارش روزانه زندانیان به مسئولین زندان است . آنها این کار را بدون ترس و خیلی آشکار انجام میدهند . در این بند ۱۴۰۰ زندانی سیاسی گرفتار آمده اند . برای این تعداد تنها ۱۲ توالت در سه طبقه وجود دارد . صف هر توالت بیش از صد تن را در بر میگیرد در زندان وکیل آباد ایستاده ادرار کردن جرم بزرگی است .

در هوا خوری زندان بندهائی برای خشک کردن لباس ها بسته اند که بند بهائی ها مجزا است و مسلمانها لباس های خود را روی آنها خشک نمی کنند .

در زندان وکیل آباد ، زندانیان حق انجام ورزش دسته جمعی را ندارند . همه باید نماز بخوانند . روزه بگیرند و دعا بخوانند . اذان صبح را چنان بلند پخش می کنند که بیشتر به شکنجه روحی نزدیک است تا اعلام وقت نماز صبح .

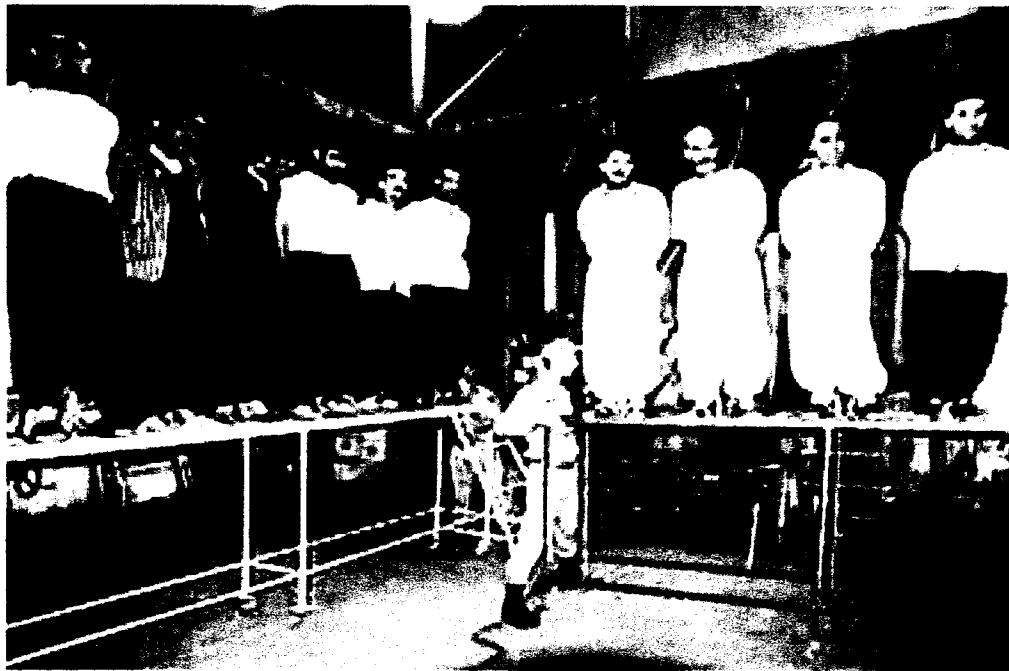
در بند ۵ ، زندان زنان و بخش اداری زندان وجود دارد . این بند دارای قسمت های دیگری هم هست که اختصاص به توابین دارد . زندانیان مسله دار !!! و انفرادی ها نیز در این قسمت نگهداری میشوند . زندانیان محکوم به اعدام را از زندان به محوطه حیاط دادستانی در خیابان کوه سنگی منتقل و از درخت بزرگی که وسط

آمار متهمان محکوم به اعدام فقط در بند ۵ زندان وکیل آباد به این شرح است:

سالن ۱۰۱ بند ۵: حدود ۸۰۰ نفر
سالن ۱۰۲ بند ۵: بیش از ۶۰۰ نفر
سالن ۱۰۳ بند ۵: بیشتر از ۱۰۰ نفر
سالن ۱۰۴ بند : بیشتر از ۲۰۰ نفر

حیات داد سرا و جلوی در ورودی ساختمان دادگاه است حلق آویز می کنند .
مهتره جنایتکار رژیم علی رازینی حکم مرگ دگراندیشان را در زندان وکیل آباد
صادر می کند . از دیگر جنایتکاران زندان وکیل آباد میتوان به حاجی حسینیان
دادیار ناظر زندان و طبیبی مسئول بند ۱ اشاره داشت.

در بین زندانهای جمهوری اسلامی ، زندان وکیل آباد مشهد
به اعدامهای مخفیانه اش شهرت دارد . در این زندان روزانه
بسیاری را اعدام می کنند ، بدون اینکه راجع به آنها مطلبی
به بیرون درز کند .



سالن اعدام گروهی در زندان وکیل آباد.

زندان حشمتیه

یکی از زندانهای جمهوری اسلامی با درجه بالای امنیتی که در شرق تهران حد فاصل خیابان معلم و خیابان دبستان در مجاورت بزرگراه شهید صیاد شیرازی قرار دارد. این زندان متعلق به ارتش بوده و برخی گزارش ها حاکی از آن بود که مدتی سید حسین موسوی و زنش زهرا رهنورد، همراه با مهدی کروبوی در این زندان بسر میبردند.

زندان کهریزک

زندان یا بازداشتگاه کهریزک در سال ۱۳۸۰ ترسائی در یک سری عملیات موسوم به جزیره با هدف پاکسازی منطقه خاک سفید مورد استفاده قرار گرفت. شهربانی و سپاه پاسداران از این بازداشتگاه برای نگهداری و شکنجه بعضی از بازداشت شدگان که آنها را اراذل و اوباش می خواندند، سود می جستند. سه تن در راستای در اختیار داشتن این محل مورد ظن هستند: محمد باقر ذوالقدر، جانشین فرمانده سپاه پاسداران. احمد رضا رادان جانشین فرمانده نیروی انتظامی و احمدی مقدم فرمانده نیروی انتظامی کشور. در جریان تظاهرات دور دوم ریاست جمهوری محمود احمدی نژاد بسیاری از بازداشت شدگان را به این محل برده و مورد تجاوز و ضرب و شتم قرار دادند که در جریان آن ۱۴ زندانی بقتل رسیدند. به دنبال قتل محسن روح الامینی، فرزند رئیس انستیتو پاستور تهران و از مشاوران جناح اصولگران و تصمیم مجلسیان برای بازدید این زندان، بلافاصله سید علی خامنه ای در تاریخ ۶ مرداد ۱۳۸۸ ترسائی دستور به تعطیلی آن داد و جلوی بازدید نمایندگان مجلس را گرفت. در آن زمان مهره زشت کردار و جنایتکار رژیم، سعید مرتضوی از وضعیت زندان کهریزک دفاع کرد و گفت: بازداشتگاه کهریزک، یکی از بازداشتگاه های رسمی و قانونی جمهوری اسلامی است که امکانات رفاهی !!!!!!! یک زندان را دارا است. او هرگونه شکنجه و تجاوز را تکذیب کرد.

زندانیان کهریزک از سطح زمین پائینتر بوده و فضائی بعنوان هوا خوری در آن وجود ندارد. استفاده از دستشوئی تنها یکبار در روز مجاز بود. زندانیان باید در فضائی کمتر از یک متر مربع بسر میبردند. در جریان انتخابات سال ۱۳۸۸ تنها در محدوده یک سالن، هشت اطاق، دو سالن قرنطینه و ۴ سوله فلزی ۹۲۰ زندانی نگهداری میشدند. در بدو ورود به کهریزک، زندانیان را لخت کرده و تنها با یک زیر شلواری آنها را سینه خیز میبردند. همزمان با هر وسیله ای که دست پاسداران و نیروهای انتظامی نظیر چماق، زنجیر، کمر بند و..... زندانیان را میزدند. زندان کهریزک در آن سال (۱۳۸۸) فاقد آب، تهویه، وسائل گرم و خنک کننده، هرگونه کف پوش، تخت خواب، نور کافی و حمام بود. زندانیان آب را از گالن های گازوئیل می نوشیدند که موجب تهوع و استفراغ می شد. غذا در دو نوبت، ساعت چهار و نیم بعد از ظهر و نه و نیم شب بین زندانیان پرتاب میشد که شامل یک چهارم نان لواش و یک سیب زمینی کوچک ۵۰ گرمی برای هر فرد بود. زندان بانها، زندانیان را وادار میکردند تا مثل سگ، عوعو کنند تا آنها جیره غذائی آنها را بدهند. بستن دست و پاهای زندانیان بهم نیز از کارهای رایج شکنجه گران این زندان بود. کندن شلوار زندانی و فرو کردن باتوم در مقعد او، آنها در پیش سایر زندانیان از دهشتناکترین شکنجه های زندان کهریزک بود. زدن زندانیان لخت با بدن خیس، آنها با سیم و شلنگ موجب دردی جانکاه در زندانی میشد. قرار دادن زندانیان در اطاق بدون روزن و تاریک نیز از شکنجه های این زندان بود که در جریان آن ده ها تن بر اثر خفگی جان سپردند.

در زندان کهریزک، زندانیان را وادار میکردند تا به یکرنگر فحش های ناموسی بدهند. آنها را لخت کرده، روی بدن آنها بنزین می ریختند و ساعت ها زیر آفتاب تابستان نگه میداشتند. وادار کردن زندانیان به لیس زدن کاسه توالت نیز از تعزیرات اسلامی است که در کهریزک اعمال میشد. محمد داوری سردبیر سحام نیوز (سایت رسمی حزب اعتماد ملی) به همراه محمد حسین سهرابی راد که از افشاء کنندگان کشتار و شکنجه در کهریزک بودند، توسط نیروهای انتظامی و سپاه پاسداران دستگیر و زندانی شدند. در آن روزهای سیاه، محسن روح الامینی

محمد کامرانی، امیر جوادی فر، رامین قهرمانی، احمد نجاتی کارگر و یکصد و هفت دیگر جان خود را بر سر: رای من کو گذاشتند. مانور مزورانه سید علی خامنه ای از دید آیت اله منتظری تنها اغفال مردم تلقی شد. بدین سان گناه بگردن مشتی تیر و تخته و آهن و سیمان افتاد!!! جنایتکاران رژیم آخوندی که تحمل افشاء گری را نداشتند، اولین قربانی را از میان کادر زندان، رامین پور اندر جانی پزشک وظیفه که دست به افشاء گری زده بود، انتخاب و او را می کشند. علت مرگ این پزشک جوان توسط پزشکی قانونی جنایتکار و همدست دستار بندان وژن مسمومیت دارویی اعلام میشود.



بازداشتگاه کهریزک در شهر سنگ از توابع شهر ری که در دوران فر ماندهی محمد باقر قالیباف بر نیروی انتظامی تاسیس شد.



دادستان جنایتکار رژیم سعید مرتضوی

اسامی شکنجه گران زندان کهریزک

- ۱- احمد رضا رادان (جا نشین فرمانده نیروی انتظامی)
- ۲- عامریان (عامری)، معاون رادان
- ۳- کشمیری ، دستیار رادان
- ۴- حقی ، فرمانده گارد ضد شورش
- ۵- کومیجانی ، رئیس زندان کهریزک
- ۶- سروان پاسدار زندی ، معاون زندان
- ۷- پاسدار سید موسوی ، قاتل محسن روح الامینی
- ۸- پاسدار سید حسینی ، افسر نگهبان زندان
- ۹- ۸ تن از مزدوران نقابدار که جوانان را مورد شکنجه قرار میدادند.



مهره جنایتکار رژیم : احمد رضا رادان

نام تعدادی از مزدوران جنایتکار رژیم که در سرکوب جوانان میهن نقش زیادی داشتند.

- ۱- سرهنگ پاسدار عباس رسولی
- ۲- احمد سالک نماینده خامنه ای در حفاظت سپاه پاسداران
- ۳- جواد عباسی کنگوری ، معروف به جواد آزاده و آملی
- ۴- حسین قربانزاده معروف به حسین گشتاپو
- ۵- افشین کامل ، افسر ناجا
- ۶- حاج علی رضائی ، مسول اطلاعات ناحیه سیدالشهدا تهران
- ۷- علی افسری ، کارمند اداره اطلاعات رژیم
- ۸- مجید افشردی ، فرمانده اطلاعات و امنیت سپاه در جماران
- ۹- امیر قربانی ، از مدیران پخش اسلحه در اداره حراست وزارت کشور
- ۱۰- امیر معقولی ، فرمانده حوزه مقاومت بسیج ۲۸۹
- ۱۱- امیر حسین آریج، جانشین تیم حفاظت فرماندهی کل سپاه
- ۱۲- مهدی امیری ، فرمانده تیم حفاظت از احمدی نژاد
- ۱۳- حسین بیگلر ، معاون ضد اغتشاش سپاه پاسداران تهران
- ۱۴- الیاس دیز جی ، سر کانال جمع آوری اطلاعات سپاه در شرق تهران
- ۱۵- ابراهیم مهدوی ، عضو معاونت نیروی مقاومت بسیج
- ۱۶- مهدی ابراهیمی ، محافظ احمدی نژاد
- ۱۷- فردین تقی زاده ، رابط وزارت اطلاعات با وزارت کشور
- ۱۸- محمد فتحی ، فرمانده اطلاعات ناحیه مقاومت ویژه قدس

در خصوص شکنجه های بیرحمانه‌ای که توسط دژخیمان رژیم اعمال می شود مطلب بسیار است نویسنده نوشتار امید آنرا دارد که با شناسائی این مزدوران، در فردای آزادی میهنمان، پس از محاکمه این حیوانات را در حوضچه های اسید انداخته، تا حل شوند چون جسد ناپاک آنها، خاک را آلوده میسازد.

به نامه دکتر احمد دانش که در سال ۱۳۶۷ اعدام گردید توجه نشان دهید این نامه به سازمان عفو بین الملل فرستاده شده بود.

«اگرچه، زجر و شکنجه برپایه قانون اساسی حکومت جمهوری اسلامی منع شده، ولی من خودم بارها زیر شکنجه قرار گرفته و با چشم مشاهده کرده‌ام که زندانبانان ستمگرانه، سایر زندانیان را شکنجه می دهند و کتک می زنند. من با چشم خود دیده‌ام، زندانیانی که به سبب دیدن زجر و شکنجه، زخمی و مجروح شده و قادر به ایستادن و راه رفتن نبودند؛ تنها بوسیله خزیدن روی زمین حرکت می کردند. من با چشمان خود زندانیانی را مشاهده کرده‌ام که به سبب زجر و شکنجه های غیر قابل تحملی که زندانبانان به آنها داده بودند، پیوسته تهوع می کردند. بدن این افراد به سبب زجر و شکنجه از مایع تهی گردیده، پوست بدنشان خشک شده و هر لحظه ممکن بود، جان از قالب تهی کنند. من زندانیانی را با چشم دیده‌ام که به سبب زجر و شکنجه، کلیه شان از کار افتاده و خون ادرار می کردند. من زندانیانی را مشاهده کرده‌ام که هرگاه سخن از حقوق خود در قانون اساسی به میان می آوردند، بوسیله مأموران زندان مورد تمسخر واقع می شدند و کتک و مشت و لگد پاسخ می گرفتند.»

شکنجه های روانی: در جمهوری اسلامی، شکنجه های روانی صرفاً نه به خاطر آنست که زندانیان را به فرمانبرداری سیاسی وادارند، بلکه در کنار این امر، هدف اصلی این است که افراد را با باورهای مختلف، چنان تحت شکنجه قرار میدهند تا روان او را در اختیار بگیرند تا

جائی که کمونیست دو آتشی نظیر کیانوری، دبیرکل حزب توده ایران، نماز بخواند، روزه بگیرد و مسائل مذهبی اسلام را تجزیه و تحلیل کند. یکی از طرق شکنجه روانی، خواباندن زندانیان در قبر است. زندانی را در گور سرد و تنگی خوابانده، او را مورد بازجوئی قرار میدهند.

طریقه دیگر آنست که زندانی را به اطاق شکنجه برده و او در حالی که تمام وسائل شکنجه را نظاره می‌کند، او را مورد بازجوئی قرار میدهند. اجبار زندانیان برای دست کشیدن از عقاید و باورهایشان، توبه کردن و به مذهب خود پشت نمودن و اسلام را قبول کردن، بسیار دردناک و توانفرساست. از دست دادن کنترل روان و به مرز دیوانگی رسیدن نیز در پیامدهای شکنجه های روانی در زندانهای جمهوری اسلامی است. از نوآوری های ملایان جنایتکار، آوردن سبکی جدید از شکنجه های روانی در زندانهای خودشان است و آن شکنجه های دیداری است. ملایان با نمایش جنایات خود به زندانیان تلاش می‌کنند، نیروی مقاومت را در آن ها شکسته و خنثی نمایند. بنا به گزارش سازمان عفو بین‌الملل، یک زندانی را به مدت ۸ روز به پلکان های بند ۲۰۹ زندان اوین که در آنجا، زندانیان را شکنجه میدهند، بسته‌اند تا او صدای فریاد و ضجه زندانیان را در مدت شکنجه گوش دهد. در سال ۱۳۶۰ هر روز؛ زندانیان را به تماشای اجساد به‌دار آویخته شده می‌بردند که گزارشات آن نیز از طرف سازمان عفو بین‌الملل درج گردیده است. نوشته پروانه علیزاده زندانی جمهوری خون و جهل و وحشت اسلامی بسیار بسیار تکان دهنده است:

«مرا به کریدور درازی بردند و ناگهان گروهی از زندانیان و یک زن زندانبان، به من حمله کردند و با مشت به سینه من کوبیدند و گفتند، یا من باید سخن بگویم و به کرده هایم اعتراف کنم و یا شاهد منظره های باورناکردنی باشم. من در آنجا صداهای فریاد و شیون های زندانیان را می شنیدم. سپس، آنها به من گفتند، چشم بندم را پائین

بکشم و بدون اینکه به اطراف خود نگاه کنم، تنها آنچه را که در جلوی چشمانم قرار دارد ببینم. برای یک لحظه در جای خود خشک شدم و سپس، جیغ و ناله و ضجه‌ام، درآمد. توانستم، آنچه را که می‌دیدم، باور کنم. آنچه را که در دید چشمانم قرار گرفت، بیشتر شبیه به یک کابوس بود. پیکر جوانی در انتهای طنابی از درخت بلندی آویزان شده بود و تاب می‌خورد. هردو بازوی او تا آرنج‌ها باند پیچ شده و پاهایش تا زانوان، از ضربه‌های کابل دریده شده بود. او به زحمت ۲۰ ساله می‌نمود. بدنش بسیار لاغر بود، نامش را روی کارتی نوشته و روی سینه‌اش آویزان کرده بودند. مردی، در لباس پاسدارها بالای میزی ایستاده بود و با چوبی که در دست داشت، بدن او را به اطراف می‌چرخانید و با صدای خشک و بی‌تفاوتی تکرار می‌کرد، «خوب نگاه کنید، راستکی است.» هنگامی که من و گروه دیگری از زندانیان مشغول مشاهده بدن به دار آویخته آن جوان بودیم، زندانبان‌ها بازتاب ما را از مشاهده جسد پسر بی‌چه یاد شده مورد بررسی قرار می‌دادند. پس از نمایش این شاهکار بدون پیشینه جنائی، زندانبان‌ها به ما تکلیف کردند، دوباره چشم بندهایمان را ببندیم و مرا برای بازجوئی به اتاق ویژه بازجوئی بردند.»

جلادان جمهوری اسلامی به هنگام دار زدن حبیب‌اله اسلامی در جلوی سایر زندانیان آنها را وادار کردند که فریاد بزنند: مرگ بر رجوی، رهبر چریکهای مجاهدین. رضا غفاری جزئیات این اعدام را چنین شرح میدهد.

«زمانی زندانبانان، صدها زن و مرد زندانی را از بندهای گوناگون زندان با چشم بند به محوطه زندان آوردند و همه را جلوی درختی به صف

کردند. هیچ کس نمی دانست، سبب گردآوری آنها در آنجا چیست. همه فکر می کردند، آنها را در آن نقطه گردآورده اند تا آخوندی برای آنها به گفته غفاری «وزاجی و چرت و پرت های ملالت بار ببافد.» پس از اینکه زندانیان در آنجا قرار گرفتند؛ توأبینی که در آنجا حضور داشتند و شعار سر داده بودند، اعلام کردند، زندانی ها چشم بندهای خود را بردارند و به مشاهده «حبیب اله اسلامی» پردازند. جوان نامبرده را روی سطح یک نردبان دو پله ای قرار داده بودند. آنگاه، طنابی را که از درخت آویزان شده بود، به گردن او انداختند و نردبان دو پله ای را که او روی آن قرار گرفته بود، از زیر پایش کشیدند. با آویزان شدن بدن «حبیب الله اسلامی» از درخت، گروهی از زندانیانی که شاهد این منظره دهشتناک بودند، به گریه افتادند و برخی از آنها غش کردند. ولی، گوئی باز هم پاسداران از ارتکاب این جنایت، راضی نشده بودند؛ زیرا به زندانیان دستور دادند، فریاد بکشند: «مرگ بر امریکا، مرگ بر اسرائیل، مرگ بر منافق، مرگ بر کمونیست.» غفاری، نتیجه می گیرد که زندانبانان، این اعمال را برای درهم شکستن روحیه زندانیان انجام می دادند!.

آغشته کردن زمین و کریدورهای زندان با خون نیز یکی از راههای شکنجه است که توسط ملایان اجرا می گردد. از شکنجه های روانی دیگر می توان به اعدام های نمایشی اشاره داشت. بوده و هستند دهها زندانی که چند بار آنها را آماده مرگ کرده و مقابل جوخه اعدام قرار داده اند و سپس با بهانه ای آنها را به سلولهایشان بازگردانیده و این کار را مجدداً تکرار نموده اند. ناگفته نماند در همین اعدام های نمایشی، زندانی شاهد تیرباران شدن یک زندانی دیگر در چند قدمی اش می باشد. بعد جنایات در رژیم ملایان آنقدر وحشتناک است که حتی آخوندی نظیر حسینعلی منتظری در تاریخ ۱۷ مهرماه ۱۳۶۵ نامه ای به روح الله خمینی نوشت و در آن متذکر شد که:

«... ظرفیت همه زندان های کشور سی هزار نفر است، در صورتی که زندانیان ایران اعم از عادی و سیاسی و مواد مخدر، حدود نود الی یکصد هزار نفر است، یعنی تقریباً سه برابر، امکانات غذایی و

بهداشتی و دارویی بسیار کم، امکانات آموزشی تقریباً صفر و زندانبانان نوعاً افراد جاهل و تندخو و دارای عقده هستند که غیر از فحش و کتک منطق دیگری ندارند و بالاخره زندان ها در شرف انفجار بود که من دخالت کردم و در اثر پیگیری خیلی بهتر شده است، ولی افراد تند و وارثان امثال لاجوردی منتظر استشمام نظر بیت حضرتعالی هستند تا خشونت ها را از سر بگیرند و می گویند خشونت نظر امام مدّ ظلّه است، زیرا لاجوردی نماینده معظم له بود و او این روش را می پسندید.»



نابود باد جمهوری اسلامی و اسلامش

سایر انواع شکنجه های معمول در زندانهای جمهوری اسلامی: فرو کردن سوزن آهنی درون سوراخ آلت تناسلی مردان، شوک های الکتریکی، نشاندن زندانی روی صندلی های الکتریکی، بیدار نگهداشتن زندانی در تمام طول شب، آویزان کردن افراد از پاهای، پیچانیدن بازوها تا شکستگی استخوانهای بازو، گذاشتن دست و انگشتان در بین گیره های فلزی، گذاشتن سر و گیجگاه در بین گیره ها که در بیشتر مواقع موجب خون ریزی مغزی می شود. کشیدن ناخن ها، وارد کردن سوزن و اشیاء فلزی بُرنده در زیر ناخن ها و جدا کردن ناخن از انگشتان، فرو کردن سر در زیر آب، تهدید افراد خانواده زندانیان در بند، قرار دادن زندانیان در تابوت آنهم بطور وارونه، بطوریکه سر زندانی به سمت زمین و پاهایش به سمت آسمان است. عباس امیرانتظام، معاون مهدی بازرگان و قدیمی ترین زندانی رژیم می نویسد:

رژیم زندانیانی را در تابوت هایی به ابعاد ۱۴۰×۴۰×۵۰ سانتی متر قرار میداد، آنها را واژگونه گذاشته و ایشان می نویسند در سال ۱۳۶۲، تنها او شاهد ۳۰ فقره از این گونه جنایت و شکنجه ضد بشری بوده است. در زندانهای جمهوری اسلامی، گرفتن وکیل به طنز میماند و احدی از زندانیان سیاسی حق گرفتن وکیل را ندارند.

باید اظهار داشت که تمام قوانین حاکم در زندانهای جمهوری اسلامی ناشی از قوانین قرون وسطائی اسلامی است که ملایان جنایتکار برسرزمین ما حاکم کرده اند.

ادامه دارد

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران ۱۷

در گرماگرم انتخابات دور یازدهم ریاست جمهوری که منجر به پیروزی شیخ حسن روحانی گشت . مردم فراموشکار ما ، از یادشان رفت که صحنه گردان واقعی این تانتر کیست . هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) که ۳۴ سال است یا روی صحنه و یا پشت صحنه به چپاولگری و جنایت مشغول است . کارگردان انفجار سال ۱۳۵۷ که در جریان آن بهشتی و بیش از هفتاد تن از سران رژیم نو پای جمهوری اسلامی کشته شدند ، تا امروز که با یک مانور حساب شده ، در رده سید علی خامنه ای قرار گرفته است . هاشمی رفسنجانی که بیشتر در خفا بسر میبرد تا در روی صحنه . بسیاری اعتقاد دارند که رفسنجانی مرد قدرتمند دوم رژیم ، بعد از سید علی خامنه ای نیست ولی اعتقاد نویسنده این نوشتار درست در نقطه مقابل این عده قرار گرفته است . آیا داشتن نیروی ویژه متشکل از دو هزار تروریست عرب در کرج ، قدرت نیست ؟ آیا داشتن یک فرودگاه اختصاصی در رفسنجان ، با گمرک ویژه که محصولات پسته او را به تمام دنیا صادر می کند ، قدرت نیست ؟ آیا در راس نشستن کلیدی ترین پست مملکتی ، یعنی شورای مصلحت نظام قدرت نیست ؟

آیا چپاول میلیارد ها دلار و انباشته کردن آن در سراسر دنیا قدرت نیست ؟ این آخوند مفلوک دیروز و ثروتمند امروز در کوه های آلپ ، قصری دارد که تنها با هلیکوپتر میشود به آن وارد و از آن خارج شد . پسر رفسنجانی ، بنام محمود در آلمان زمین های فراوانی خریده و با اجازه دولت آلمان در آن فرودگاه اختصاصی بنا کرده است پسر دیگرش ، یاسر در تورنتوی کانادا میلیارد ها دلار سرمایه گذاری کرده و دل خوشیش این است که کانادا قرار داد بین المللی بازگرداندن مجرمان را امضاء نکرده است . تصور یاسر این است که ، اگر فردا در سر زمین ما ، یک حکومت ملی روی کار بیاید ، دولت کانادا او و اموالش را به ایران تسلیم نمی کند !!!

به دوران پیش از بقدرت رسیدن خانواده رفسنجانی باز میگردیم . در اواخر تابستان ۱۳۵۱ تر سائی ، آخوند رفسنجانی به زاد گاهش بازگشته و

بعلت تخلف رانندگی ، به کلانتری رفسنجان برده میشود . در کلانتری برای او پرونده ای ساخته میشود که هیچ ارتباطی با تخلف رانندگی نداشته و او را به کرمان میفرستند . چند روز در کرمان از او بازجویی های مقدماتی کرده و سپس او را به تهران فرستادند . در تهران ، او بعلت دستگیریش پی میبرد . علت بازداشت: شرکت کردن عفت مرعشی ، همسرش در تحصن خانواده های مجاهدین خلق در منزل آخوند شریعتمداری بود . ساواک که زن رفسنجانی و همسر آخوند مفتاح را دستگیر کرده بود ، تصورش این بود که ، محرک تمام این ماجراها شخص هاشمی رفسنجانی است . هاشمی رفسنجانی این مسئله را منکر شده و خود را بیگناه میداند ! ساواک هم او را آزاد می کند ! در مرکز ساواک ، آخوند رفسنجانی برای مدیر کل اداره سوم ساواک ، مقدم نطق و خطابه راه می اندازد که : اگر ساواک از شکنجه استفاده کند ، مخالفین ، به مبارزه مسلحانه علیه رژیم شاه دست خواهند زد !!!! وقتی این مطالب را می نویسم ، یاد تهدید های عبدالحسین واحدی معاون تروریست معروف سید مجتبی میر لوحی (نواب صفوی) می افتم که وقتی خواست دهانش رابه تهدید باز کند ، سر تیپ تیمور بختیار با اسلحه کمری خویش با شلیک پنج گلوله او را می کشد . این ماجرا در روز هفتم آذر ماه ۱۳۳۴ ترسائی رخ میدهد . اقدام قاطعانه تیمور بختیار را با مقدم باید مقایسه کرد که چطور در مقابل هاشمی رفسنجانی کوتاه آمده و اظهار میدارد : ما هیچ کسی را شکنجه نکرده و نمی کنیم . هدف هاشمی رفسنجانی این بود که ساواک را راضی کند تا شکنجه را کنار بگذارد ، چون ترس بزرگ اسلامی ها از شکنجه ساواک بود . رفسنجانی ۴۵ روز در حبس می ماند و در این مدت ، در کمال آرامش ، کتابی در خصوص قرآن و اشرافیت می نویسد . او آنقدر وقت مطالعه دارد که کتاب تاریخ قرون وسطی پتروسفسکی هم تمام می کند . پس از آزادی از زندان ، ساواک او و یازده تن دیگر از آخوند ها را ممنوع – المنبر می کند . اسامی این عده بشرح زیر است :

- ۱- شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی فرزند علی ساکن تهران
- ۲- شیخ غلامحسین جعفری همدانی فرزند محمد تقی ساکن تهران
- ۳- شیخ محمد جواد با هنر فرزند علی اصغر ساکن تهران
- ۴- محمد تقی فلسفی فرزند محمد رضا ساکن تهران

- ۵- شیخ حسن لاهوتی اشکوری فرزند نصراله ساکن تهران
 - ۶- سید محمود علائی طالقانی فرزند ابوالحسن ساکن بافت
 - ۷- شیخ احمد کلانتر فرزند سلطان ساکن زاهدان
 - ۸- شیخ حسین علی منتظری فرزند علی ساکن اصفهان
 - ۹- شیخ صدرالدین حائری فرزند عبدالحسین ساکن شیراز
 - ۱۰- شیخ محمد صادق محی الدین (حائری) فرزند عبدالحسین ساکن فومن
 - ۱۱- منیرالدین حسینی الهاشمی فرزند سید نورالدین ساکن گنبد کاووس
 - ۱۲- علی اکبر مکارم فرزند محمود ساکن چاه بهار
- در آن سال هاشمی رفسنجانی در قلعهک ، خیابان سرابی ، کوچه حسینی ، پلاک ۱۸ زندگی میکرد .



فرتور آخوند وژن محمد تقی فلسفی که در سال ۱۳۳۴ ترسائی طی سخنانی در مسجد سلطانی تهران مذهب بهائی را مورد انتقاد و نکوهش شدید قرار داد به نحوی که موجب شورش مردم خرد گم کرده پایتخت و شهرستانها شد. در تهران مردم برای تخریب حوضیره القدس، مرکز تجمع بهائی ها با بیل و کلنک براه افتادند که سرتیپ تیمور بختیار و سر لشکر باتمانقلیچ رئیس ستاد ارتش با ۶ کامیون سرباز به حوضیره القدس رفته و کار افراطیون مذهبی را آسان کردند!!!! در شیراز نیز مردم خانه سید علی باب را ویران و کلیه وسائل آنرا به غارت بردند. در آن زمان آخوند حسین بر و جردی از اقدامات فلسفی تشکر و قدردانی کرده و آخوند سید محمد بهبهانی به حضور شاه رسیده و از اقدام دولت سپاسگزاری کرد.

در اینجا سئوالی مطرح میشود و آن این است: آیا هاشمی رفسنجانی فراماسونر است یا خیر؟ طبق سند بدست آمده در تاریخ ششم آبانماه ۱۳۵۴ ترسائی. از طرف دبیر اعظم لژ فراماسونری ایران، احمد علی آبادی نامه ی خطاب به شریف امامی استاد اعظم فرستاده میشود. شریف امامی استاد اعظم لژ فراماسونری انگلیس در رژیم شاه فقید صاحب پست های زیر بود:

۱۳۳۰ تا ۱۳۳۲ ترسائی: سرپرست سازمان برنامه و بودجه

۱۳۳۲ ترسائی: سناتور اول تهران در مجلس سنا

۱۳۳۳ ترسائی: سناتور عضو کمیسیون خاص نفت مجلس سنا

۱۳۳۶ تا ۱۳۳۹ ترسائی: وزیر صنایع و معادن

۱۳۳۹ تا ۱۳۴۰ ترسائی: نخست وزیر. در تاریخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۰ مجلس

اورا بعلت عدم رسیدگی به کار فرهنگیان و قتل عبدالحسین خانعلی استیضاح کرد. در جلسه مجلس، شریف امامی، رضا جعفری وزیر سابق فرهنگ را مورد حمله قرار داد که سردار فاخر رئیس مجلس در حمایت از جعفری سخنان

شریف امامی را قطع کرد. شریف امامی از مجلس به دربار رفته و استعفای خود را تقدیم شاه می کند!! که بلافاصله مهره زشت کردارتر از شریف امامی، علی امینی مامور تشکیل کابینه میشود.

۱۳۴۱ ترسائی : ریاست بنیاد پهلوی

۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ : ریاست مجلس سنا

۱۳۵۷ ترسائی : نخست وزیر . البته مدت زمامداری او ۷۰ روز بیش نبود . شریف امامی در ۱۴ آبانماه ۱۳۵۷ استعفا داده و بجای او ارتشبد ازهارى نخست وزیر میشود . این مشاغل یکی از مهره های انگلیس در ایران بود . با توجه به متن سند ، یافته های بیشتری نصیب شما میشود :

برادر عزیز شریف امامی ، استاد اعظم : افتخار دارد ، لیست اسامی لژ محرمانه اسلام را که برادر لرد بُروس استاد اعظم گراند لژ لندن ارسال داشته به نظر جناب عالی برساند . ضمناً همانطوریکه استحضار دارید لژ مزبور بخاطر شادروان الافغانی که با مساعدت گراند لژ لندن و استادی سر ادوارد گری بنیانگذار واقعی ماسونر ، مختصراً به لژ اسلام تغییر عنوان یافته و اسامی اعضای آن به اقتضای طبع کار محرمانه میباشد .

برادران روحانی : آیات عظام طباطبائی قمی ، مرتضی مطهری ، بنی صدر همدانی سید روح اله موسوی خمینی ، شیخ حسینعلی منتظری ، شاد روان محمد خادمی زنجانی ، موسوی اردبیلی ، علی خامنه ای ، سید محمود طالقانی ، حسن لاهوتی ریانی ناجی ، مجتهد شبستری ، شادروان مجتبی نواب صفوی ، روان شاد حسن واحدی ، شیخ علی اکبر هاشمی رفسنجانی ، غفاری ، صادق خلخالی ، علی قدوسی دستغیب شیرازی ، سید محمد بهشتی .

برادران غیر روحانی : محمد نصیری ، جعفر جهان ، علی شریعتی ، مرحوم خلیل طهماسبی نژاد ، منوچهر قیائی ، توانا یانفرد ، ابوالحسن بنی صدر ، یداله سحابی رضا اصفهانی ، باقر عاملی ، علی اکبر معین فر ، شادروان سیف پور فاطمی ، مرحوم حسین فکری ، مصطفی کتیرائی ، هاشم صبا غیان ، علی تهرانی ، صادق طباطبائی محمد ایزدی ، سید نورالدین سادات هندی ، حاج مهدی مانیان ، صادقی تهرانی سید مهدی جاوید ، حاج عراقی و صادق قطب زاده .

برادران صاحب منصب ارشد قشون : ولی اله قرنی ، قره باغی ، ظهیر نژاد ، محمود امینی طالقانی ، مجلی ، فرید ، تقی ریاحی ، فردوست

ضمناً به توصیه دفتر حسینیه ارشاد و نماینده ما ، از هویت کامل برخی از برادران خودداری شد . امضاء ارادتمند دبیر اعظم لژ بزرگ ایران

احمد علی آبادی

روحانیون، سیاستمداران و میهن فروشان حرفه‌ای

یک سند سیاه که برای نخستین بار فاش می شود


و استادی اعظم سر ادوارد گری بنیانگذار واقعی ماسونری بود مختصراً به لژ اسلام تغییر عنوان یافته و اسامی اعضای آن به اقتضای طبع کار محرمانه می باشد.

برادران روحانی - آیات عظام، طباطبائی قمی، مرتضی مطهری، بنی صدر همدانی، سید روح الله موسوی خمینی - شیخ حسینعلی منتظری - شادروان محمد خادمی زنجانی - موسوی اردبیلی - علی خامنه ای - سید محمود طالقانی - حسن لاهوتی - ربانی ناجی - مجتهد شبستری - شادروان نواب صفوی - روانشاد حسن واحدی - هاشمی رفسنجانی - غفاری - صادق خلخالی - علی قدوسی - دستغیب شیرازی - سید محمد بهشتی.

برادران غیرروحانی - محمد نصیری - جعفر جان - علی شریعتی - مرحوم خلیل طهماسی نژاد - منوچهر قیائی - توانایانفرد - یدالله سبحانی - رضا اصفهانی - باقر عاملی - علی اکبر معین فر (تغییر نام یافته) - ابوالحسن بنی صدر - شادروان سیف پور فاطمی - مرحوم حسین مکرری - مصطفی کتیرائی - هاشم صباغیان - علی تهرانی - صادق طباطبائی (فعالاً در آلمان) - محمد ایزدی (ایشان نواده مرحوم برادر، بنان الملک هستند - سید نورالدین سادات هندی - حاج مهدی مانپان - صادقی تهرانی - سید مهدی جاوید - حاج عراقی - صادق قطب زاده.

برادران صاحب منصب ارشد قشون - ولی الله قرنی - قره باغی - ظهیرنژاد - محمود امینی طالقانی - محلی - فرید - تقی ریاحی - فردوسی - ضمناً به توصیه دفتر حسینیہ ارشاد نماینده ما از هویت کامل بعضی از برادران خودداری شد.

ارادتمند دبیراعظم لژ بزرگ ایران
احمد علی آبادی



The Grand Lodge of Iran
of Ancient, Free and Accepted Masons
Post Office Box 11 - 1777
Tehran, Iran.

Date: 23/1/77

برادر عزیز شریف امامی استاد اعظم

افتخار ارد لجهت اسامی لژسحرمانه اسلام را که برادر لرد بروس استاد اعظم گرانند لژ لندن ارسال داشته اند به نظر عالی برسانند. ضمناً همانطور که استحضار دارند لژ مزبور به خاطر ارسال افغانی که با مساعدت گرانند لژ لندن و استادی اعظم سر ادوارد گری بنیانگذار واقعی ماسونری بود مختصراً به لژ اسلام تغییر عنوان یافت و اسامی اعضای آن به اقتضای طبع کار محرمانه می باشد.

برادران روحانی: آیات عظام، طباطبائی قمی - مرتضی مطهری - بنی صدر همدانی - سید روح الله موسوی خمینی - شیخ حسینعلی منتظری - شادروان محمد خادمی زنجانی - موسوی اردبیلی - علی خامنه ای - سید محمود طالقانی - حسن لاهوتی - ربانی ناجی - مجتهد شبستری - شادروان نواب صفوی - روانشاد حسن واحدی - هاشمی رفسنجانی - غفاری - صادق خلخالی - علی قدوسی - دستغیب شیرازی - سید محمد بهشتی.

برادران غیرروحانی: محمد نصیری - جعفر جان - علی شریعتی - مرحوم خلیل طهماسی نژاد - منوچهر قیائی - توانایانفرد - یدالله سبحانی - رضا اصفهانی - باقر عاملی - علی اکبر معین فر (تغییر نام یافته) - ابوالحسن بنی صدر - شادروان سیف پور فاطمی - مرحوم حسین مکرری - مصطفی کتیرائی - هاشم صباغیان - علی تهرانی - صادق طباطبائی (فعالاً در آلمان) - محمد ایزدی (ایشان نواده مرحوم برادر، بنان الملک هستند - سید نورالدین سادات هندی - حاج مهدی مانپان - صادقی تهرانی - سید مهدی جاوید - حاج عراقی - صادق قطب زاده.

برادران صاحب منصب ارشد قشون - ولی الله قرنی - قره باغی - ظهیرنژاد - محمود امینی طالقانی - محلی - فرید - تقی ریاحی - فردوسی - ضمناً به توصیه دفتر حسینیہ ارشاد نماینده ما از هویت کامل بعضی از برادران خودداری شد.

احمد علی آبادی

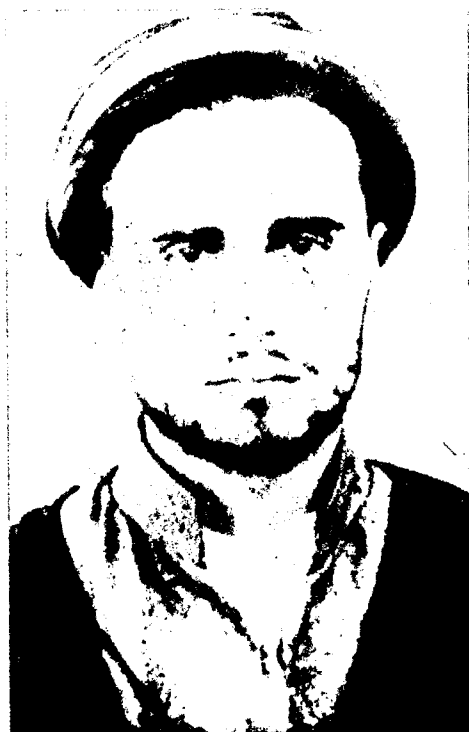
ارسال داشته اند به نظر عالی برسانند. ضمناً همانطور که استحضار دارند لژ مزبور به خاطر شادروان الافغانی که با مساعدت گرانند لژ لندن

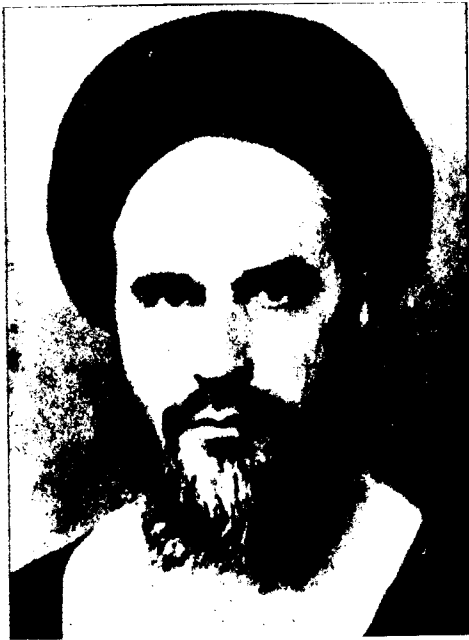
برادر عزیز شریف امامی، استاد اعظم افتخار دارد لیست اسامی لژ محرمانه اسلام را که برادر لرد بروس استاد اعظم گرانند لژ لندن



فرتور جعفر شريف امامی

راجع به بزرگ ويرانگر وژن ، روح اله خميني چه ميدانيد؟





در گذشته ای نه چندان دور، در سرزمینی بنام کشمیر، مردی بنام تولاخ خان، که از مغولان هند بود، زندگی می کرد. زندگی این مرد، از راه شکار، و راهنمایی شکارچیان خارجی، می گذشت. در سال ۱۸۶۰، بر حسب اتفاق، راهنمای یک انگلیسی، بنام، سر جان تامپسون شد. این انگلیسی، قصد داشت در سری ناگار، مرکز کشمیر، بماند و زندگی کند، و اینجا بود که تولاخ خان، به عنوان مستخدم و راهنمای شکار، در خانه سر جان تامپسون اقامت گزید. این مرد انگلیسی، از رؤسای کمپانی هند شرقی بود، و صاحب مال و دارائی بسیار، و بظاهر مسلمان و پیرو مذهب شیعه، و یار و مدد کار خوبی برای انجمن مسلمان هند در سری ناگار. انجمن مذکور، بعد از استقرار کمپانی هند شرقی، به همت چند راجه هندی، بدستور چند انگلیسی، که خواهان حفظ اسلام و مذهب شیعه بودند تاسیس شد. بودجه و پول انجمن، از اعتباری بنام پول هندی تامین می شد، و قسمت اعظم این پول را، دولت انگلیس، که دوستدار شدید اسلام و حافظ خون امام حسین علیه السلام بود و هست، پرداخت می کرد. این پول را، دولت انگلیس، بطور منظم، به حساب پول هندی در بمبئی می ریخت. بعد ها، مبالغ بسیار زیادی نیز، از باز مانده

یک رقاصه هندی، و همچنین خزانه غارت شده لطفعلی خان زند، به آن اضافه شد. هدف انجمن، علاوه بر تامین هزینه های طلبه های مستعد، علما و مجتهدان، رواج اسلام در تمامی آسیا، خاور میانه، و افریقا، منهای اروپا و آمریکا و استرالیا بود. این انجمن کمک های بسیاری به مذهب شیعه و رونق آن در ایران کرده است. منجمله؛ حمایت مادی مجتهدان، حمایت از جنبش های مذهبی، چاپ و تکثیر کتب مذهبی، توضیح المسائل، روایات و طلسم، معجز نامه، دعا، کتب نوحه خوانی و سینه زنی، خواب نامه، مهر و تسبیح و خاک تربت، پنجه آل عبا، دست بریده شده حضرت عباس از حلبی، تولید و توضیح رایگان؛ پارچه سیاه، علم و کتل، علامت، زنجیر، قمه، قفل، سیخ، سوزن، شمع، حجله حضرت قاسم، جنازه علی اصغر، مشک آب، شمشیر و زره یزید و لوازم تعزیه و اسب و شتر برای مورد آخر. تامین رایگان برنج، شعله زرد، قیمة پلو، برای روز عاشورا، سفره حضرت رقیه و سکینه زهرا. محمود محمود، مولف ۹ جلد تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس در قرن ۱۹، در جلد ششم خود می نویسد: اسامی ده نفر مجتهدی، که در نجف ماهی پانصد رویه از بابت پول هند دریافت، می داشتند بقرار زیر است: ۱- آخوند ملا محمد کاظم خراسانی، ۲- شیخ عبدالله مازندرانی، ۳- شیخ ابوالحسن شیخ راضی، ۴- شریعت اصفهانی، ۵- شیخ محمد مهدی کشمیری، ۶- شیخ مهدی ابن شیخ اسداله، ۷- شیخ حسن صاحب جواهر، ۸- سید محمد بحر العلوم، ۹- سید ابوتراب خوانساری، ۱۰- سید ابوقاسم اشکوری، و ده آخوندی که در کربلا، ماهی پانصد رویه، بعنوان مقسّم دریافت می داشتند عبارت بودند از: ۱- شیخ حسن مازندرانی، ۲- مولوی سید کلب باقر هندی، ۳- سید مرتضی هندی، ۴- سید سبط حسین، ۵- سید محمد کاشی، ۶- سید محمد باقر طباطبائی، ۷- سید جعفر

طباطبائی ۸ - شیخ هادی اصفهانی، ۹ - سید محمد باقر بهبهانی، ۱۰ -
شیخ علی بفروئی یزدی.

پسر ۱۶ ساله تولاخ خان، بنام هاموت، مورد توجه سر جان تامپسون قرار می
گیرد، و با راهنمایی او، در محضر مولوی عبدالرحمن بن مولوی عبدالغنی،
مفتی و آخوند سری ناگار، به اسلام در می آید و مسلمان می شود. او مذهب
شیعه اثنی عشری را اختیار می کند. سر جان تامپسون پیشرفت هاموت را در
فراگیری علوم اسلامی در نظر داشته، و چون او را بسیار مستعد می بیند، او را
به انجمن مسلمانان هند معرفی می کند و ترتیب سفرش را به نجف و کربلا می
دهد. در ضمن، نام او را عوض کرده و با عنوان افتخاری سید، هاموت می
شود سید حامد. بدین وسیله، از تولاخ خان هندی، سید میر حامد هندی راهی
نجف و کربلا می شود.

شیخ حامد پس از گذراندن دوره تحصیل به کشمیر باز می گردد و پس از
ازدواج، به امر هدایت مسلمانان کشمیر، آن هم زیر نظر استادش سر جان
تامپسون، می پردازد. در آن زمان کتابی می نویسد بنام اباکات الانوار، که
این کتاب توسط مرکز شرق شناسی دانشگاه آکسفورد لندن، در تیراژی بسیار
وسیع، چاپ می شود. در این کتاب، شیخ میر حامد هندی می نویسد: هر
مسلمان شیعه، اگر یک مسلمان سنی را بکشد به بهشت می رود. چون می
بایستی این کتاب نقش والایش را در ایران، که اکثر مردمانش شیعه و پیرو
مذهب جعفری هستند بازی کند، و نام شیخ میر حامد هندی زیاد مطابق طبع
ایرانی جماعت قرار نمی گیرد، برای بار دوم، با راهنمایی سر جان تامپسون،
نام شیخ میر حامد هندی به سید محمد حسین نیشابوری تغییر می یابد. کتاب
اباکات الانوار در سال ۱۳۵۸ دزقم چاپ شد، ولی بدستور آخوند بهشتی

سریعاً جمع آوری و سوزانده شد. البته همه میدانند که ما سیاستی داریم بنام؛ تفرقه بینداز و حکومت کن، و نشر کتاب مذکور بهمین نیت بوده است. بعد ها، روح اله خمینی به پیروی از جدش، در کتاب کشف الاسرار، که در سال ۱۳۲۲ در قم چاپ شد، سنی ها را جزو مسلمانان نمیداند. از ازدواج هاموت، یا میر حامد، یا محمد حسین نیشابوری با طرخان خاتون فرزندی بدنیا می آید بنام سید احمد. سید احمد مقدمات علوم اسلامی را در محضر پدرش فرا گرفته، و چون او نیز استعداد زیادی در این راه از خود نشان می دهد، به انجمن مسلمانان هند معرفی می شود. انجمن او را به کربلا و نجف فرستاده و در آن جا بود که خبر مرگ سر جان تامپسون و پدرش را به او میدهند. در آن زمان سر و صدای استقلال طلبی در کشمیر بلند می شود، و او ترجیح می دهد در همان کربلا مقیم شود.

در سال ۱۲۰۸ شمسی، یعنی ۱۶۸ سال پیش، یوسف خان کمره ای، مالک ده خمین، به قصد زیارت عازم کربلا می شود و آخوند سید احمد، ملقب به سید هندی، زیارت نامه خوان او می شود. تکرار این عمل موجب نزدیکی آن ها بهم گردیده و خوش خدمتی های سید هندی به یوسف خان باعث می شود تا یوسف خان بهنگام مراجعت از او دعوت کند تا همراه او به ایران و خمین برود. سید هندی دعوت را پذیرفته و راهی خمین می گردد. در ضمن، سید هندی با دختر یک چشم یوسف خان بنام صفیه ازدواج می کند، و آن ها صاحب هشت فرزند می شوند که چهارمین آن ها، سید مصطفی هندی، پدر امام خمینی است.

یوسف خان در وقت ازدواج، بعنوان جهیزیه، یک کاروانسرا به سید هندی و دخترش می بخشد که در حال حاضر تعمیر گاه مخروبه اتومبیل است، و در ضمن به خانه هندی ها نیز معروف.



خانه هندی ها در خمین



سید مصطفی، پدر روح اله، از کودکی به زراعت و بز چرانی اشتغال می ورزد. او در سن ۲۲ سالگی با دختر یکی از مالکین کوچک خمین، بنام هاجر، ازدواج می کند. هاجر بهنگام ازدواج ۱۶ ساله بود. از آن دو بچه هائی به شرح زیر متولد می شوند: سید مرتضی (معروف به آیت اله پسندیده)، گوهر السادات، فخر السادات، بچه های چهارم و پنجم، که هر دو پسر بودند، در کودکی فوت می کنند، و بچه بعدی روح اله است و پس از روح اله کودک دیگری متولد می شود که نام او را سید محمد می گذارند. روح اله در تاریخ ۱۳ صفر ۱۳۱۹ هجری قمری، در خانه هندی های خمین متولد می شود، و چون طبق احادیث اسلامی روز ۱۳ صفر را نحس می شمارند، تاریخ تولد و ثبت آن را به ۲۰ جمادی الثانی، یعنی زاد روز تولد حضرت فاطمه زهرا، تغییر می دهند، که این امری عادی در عالم مذاهب است. در جریانات سیاسی غیر مذهبی نیز، شاهد تغییر تاریخ تولد در برخی از پادشاهان و سلاطین بوده ایم، اما تغییر روز آن ها از هفته تجاوز نمی کرده، در حالیکه بین تاریخ و ثبت تولد روح اله چند ماه اختلاف وجود دارد.

روح اله شش ماهه بود که پدرش، بعلت اختلاف ناموسی با پسر مالک ده سرطاق، بنام بهادر خان، پشت دیوار انارستان حاجی یعقوب، در سن ۴۵ سالگی، بضرب یک گلوله و چند ضربه کارد، بقتل می رسد. در خصوص مرگ پدر روح اله، اظهار نظر دو تن از بزرگان اسلام، یعنی آیت اله نور الدین کیانوری، که سابقاً کمونیست دو آتشه بود و در زندان اوین، تحت رهبری های برادر لاجوردی اسلام آورد، و همچنین، شیخ شمس آل احمد، شنیدنی است. این بزرگواران می گویند؛ چون آقا سید مصطفی پدر امام، مرد انقلابی بود، و در راه اسلام مبارزه می کرد، بفرمان رضا شاه بقتل رسید. این حرف بزرگان یاد شده بقدری با مزه است که آدم را از خنده روده بُر می سازد.

یکی نیست به این آدم های هفت خط که قورباغه را رنگ می کنند و جای فلکس واگن می فروشند بگویند، چرا خودتان را به نفهمی زده اید؟ وقتی سید مصطفی کشته شد، رضا شاه یک سرباز ساده در فوج همدان بود، که پس از ۲۵ سال که از مرگ سید مصطفی گذشت به درجه میر پنجی رسید. حالا چطور، در آن زمان، یک سرباز ساده، حکم قتل یک بز چران را می دهد، از آن افسانه هاست که تنها در دکان حزب توده و کتاب های آل احمد پیدا میشود. ثانیاً، پرونده این جنایت در دادگستری خمین در بایگانی سنه ۱۳۲۰ هجری قمری وجود داشت و اگر بعد از انقلاب آن را از بین برده باشند، ما خبر نداریم. آیت اله پسندیده، پسر بزرگ سید مصطفی، راجع به قتل پدرش می گوید: مأمورین وصول خمس و زکات پدرم را کشتند. حالا یک بز چران، ما تحت لُخت، چه چیزی دارد که سر دادن یا ندادن آن مأمورین خمس او را بکشند؟ تا اینجا قصه، نظریه اول، یعنی نزاع ناموسی آقا مصطفی با بهادر خان از همه قویتر و در تحقیقات محلی اطراف خمین، چند تن از افراد مُسن به این نظریه مهر تائید زدند.

روح اله پس از تولد، روز و شب گریه کرده و امان تمام فامیل و آشنایان را می برد. اون موقع ها، شیر خشک یافت نمی شد، و چون شیر هاجر خانم کم بود، روح اله گرسنه می ماند. روح اله هنوز ماه های نخست حیاتش را می گذراند که در تمام ده خمین به نوزاد نحس و شوم معروف می شود. تا جائیکه هاجر، مادرش، به بی بی صنم، مامای ده و رقیه سلطان معروف به ننه خاور، مرده شور خمین، می گوید: بالاخره این بچه یا سر مرا می خورد، یا سر باباشو. و اتفاقاً، حرف و پیش بینی اش درست از آب درآمد، و همان طوری که گفتیم، آقا مصطفی را وقتی روح اله ۶ ماه بیشتر نداشت می کشند، و روح اله بی بابا می شود.

دکتر حمید خواجه نصیری، در کتاب وارث ملک کیان، عکسی از روح اله با پدرش را چاپ کرده که بنظر نمی رسد صحیح باشد، چون روح اله وقتی شش ماهه بود پدرش کشته می شود، و در عکس کودکی که در آغوش آن مرد است بنظر میرسد که از شش ماه مسن تر باشد. بهر حال، با ذکر منبع، عکس روح اله را در آغوش پدر از کتاب وارث ملک کیان چاپ می کنیم.



عکس روح اله در آغوش پدر

بی پدر شدن، و یا اصلاً پدر نداشتن، تنها خاص روح اله ۶ ماهه نبود. این مسئله در مورد تمام بزرگان دین صادق است. اگر زندگی بزرگان دین را بررسی کنید می بینید هیچ کدامشان سر سفره پدر و مادر بزرگ نشده اند، و یا اگر پدری داشته اند، پدرشان آدم حسابی نبوده. مثلاً؛ خلیل اله، پدر حضرت ابراهیم، که سر قیمت یک بُت، با یک مشتری دعوایش می شود، و مشتری با همان بُت مورد نظر به مغز او کوبیده و او را هلاک می کند. یا حضرت موسی، که در هیچ یک از تواریخ، نام و نشانی از پدر او نمی بینیم، و حضرت عیسی، که معلوم نشد آخر سر پدرش کیست، و نهایتاً گفتند، پدرش خداست!!! حضرت محمد، که هنوز دنیا نیامده، پدرش عبدالله را از دست می دهد. وقتی آقا مصطفی کشته شد، هاجر خانم دو ماهه بار دار بود، و او حاملگی را بهانه قرار داد، و چون از گریه های ۲۴ ساعته روح اله به ستوه آمده بود و در ضمن می گفت؛ روح اله نحس است، او را به رقیه سلطان یا ننه خاور، مرده شور خمین، سپرد و قرار شد، ماهیانه، خرجی به او بدهد و او روح اله را با تنها پسری که دارد، تواماً بزرگ کند. عین همین ماجرا، در مورد حضرت محمد هم صادق بود. محمد هم در دو سه ماهگی از مادر جدا شده و او را دست خلیمه نامی می دهند تا بزرگ کند. می بینیم که زندگی بزرگان دین چقدر بهم شبیه است. انگار خداوند برای تمامی آن ها، یک فیلم نامه نوشته. روح اله در هشت ماهگی به خانه رقیه سلطان می رود و بنا به گفته مورخین اسلامی، اولین هجرت خود را انجام می دهد!! هاجر خانم، مادر روح اله، پس از وضع حمل سید محمد، بلافاصله به عقد برادر آقا مصطفی در آمده، و از ایشان هم چند تا بچه پس می اندازد، نظیر سید نور الدین هندی زاده و سید رضا هندی زاده.

چندی می گذرد و شوهر دوم هاجر خانم فوت می کند و او تا قبل از وفاتش،

در سن ۵۲ سالگی، دو بار دیگر ازدواج می کند. وقتی کودکی بدون سرپرست بزرگ می شود، صاحب صد ها عقده و کمپلکس می شود. روح اله هم از آن دسته بچه هائی بود که نه محبت پدر را فهمید و نه نوازش های مادر را لمس کرد. او در دامان رقیه سلطان مرده شور بزرگ شد. بنا بر این چه توقعی می توان از او داشت که وقتی بزرگ شود آدم حسابی از آب در آمده و نفعش به بشریت برسد. روح اله دیوی بود که بعد ها، در دوران پیری، دنیائی را بهم ریخت و کشوری مثل ایران را، با قرن ها پشتوانه فرهنگی، به نابودی کشاند.

راجع به چهار بار ازدواج هاجر خانم، خیلی ها ایراد می گیرند و می گویند: بهتر بود او تمام تلاشش را معطوف به تربیت بچه هایش می کرد، نه اینکه مرتب شوهر عوض کند. در این خصوص ایرادی به او نیست، چون امروز تمام بچه هایش مشهور عام و خاص هستند، و یکی از آنان، وارث ملک کیان. ثانیاً، برای هاجر خانم چه کسانی بهتر از حضرت خدیجه، زن محمد، می تواند الگو باشد. ایشان هم چهار بار ازدواج کردند، و شوهر آخر ایشان حضرت محمد بود که در ۲۵ سالگی، با ایشان که ۴۰ ساله بودند ازدواج کردند. حضرت زینب هم، چهار بار ازدواج می کند، و حضرت سکینه، دختر امام حسین نیز، چهار بار، و جالب اینجاست که ازدواج اول ایشان، با مصعب ابن زبیر بود، کسی که پدرش، زبیر، دشمن شماره یک حضرت علی بود و همان کسی بود که جنگ جمل را راه انداخت. و شوهر ایشان، یعنی مصعب، همان کسی است که مختار را کشت، و مختار کسی است که به خونخواهی خون حسین بر خواست. ازدواج چهارم سکینه، با نوه عثمان رضی الله، خلیفه سوم بود که مطمئن هستم، تمام کسانی که کمی از تاریخ اعراب می دانند، او را شناخته و این همان عثمانی است که ۱۴۰۰ سال است، شیعیان،

بد و بی راه نثار روحش می کنند. برای حسین گریه می کنیم، با قمه سر خود را می شکافیم، پشت خودمان را با زنجیر سیاه می کنیم، ولی دخترش، با قاتلین پدر و جدش حال می کند!!

حالا به هاجر خانم، مادر امام بند کرده اید، که چرا ایشان چهار بار ازدواج کرده. بروید و زندگی سارا، زن حضرت ابراهیم را بخوانید و یا اینکه فیلمش را تماشا کنید. در حالی که شوهر داشت، زن فرعون شد و حضرت ابراهیم هم که اون موقع ها، کلاهش را بالا گذاشته بود، ۱۲ سالی از بغل زنش، زندگی شاهانه کرد. درست مثل همین، محسن رفیق دوست خودمان که عمری توی محله بد نام، هم حال می کرد و هم پول می ساخت. و بعد ها، سر از اردوگاه های نظامی لبنان در آورد. با ذکر مثال دیگری در خصوص تعدد ازدواج از این مبحث می گذریم. حضرت محمد عروس زیبایی داشت، بنام زینب، که زن پسر خوانده او، زید ابن حارثه، بود و بنا به دستور محمد که به زید گفت: زنت را طلاق بده، من می خواهم. زینب زن محمد شد. می بیند، پسر زنش را طلاق داده و پدرش، صاحب زنش می شود. بنا بر این تعدد ازدواج در بین بزرگان دین، چه برای مرد و چه برای زن، امری است عادی و پیش پا افتاده. آنهم ازدواج قانونی، نه صیغه.

زندگی روح اله در خانه رقیه سلطان مرده شور، سپری می شد و او هفته ای یک بار به خانه عمه اش، صاحبه خانم، می رفت. هاجر، مادرش، از او کاملاً بریده بود، و تنها خواهر آقا مصطفی مرحوم، دست نوازش به سر روح اله می کشید. با باز شدن پای روح اله به خانه عمه، بر حسب تصادف، شوهر عمه او، یعنی آقا میرزا یحیی، به بیماری سخت و لاعلاجی مبتلا می شود، که بلا فاصله اطرافیان آنرا به پای نحوست روح اله منظور می کنند. بیماری آقا میرزا یحیی چهار سال طول می کشد، و عمه و شوهر عمه، تمام دار و ندارشان را

سر این بیماری از دست می دهند. با فوت آقا میرزا یحیی، امکان کمک به رقیه سلطان یا ننه خاور مرده شور هم قطع می شود. از طرفی با فوت شوهر رقیه سلطان، او روح اله را به عمه اش تحویل داده و بعلت فقر عذر او را می خواهد.

اینک روح اله شش سال دارد، عمه او که صاحب ۴ تا بز و گوسفند و یک گاو است، آن ها را برای چرانیدن به روح اله ۶ ساله می دهد تا به صحرا برود. گاو و گوسفند چرانی هم یکی از فراز های زندگی بزرگان دین است، که مشابه آن را برای حضرت محمد، حضرت ابراهیم، حضرت موسی و حضرت عیسی دیده ایم. بقول ظریفی، چرانیدن دام و آموزش های این علم را فرا گرفتن، بعد ها نقش بسیار مهمی در اداره پیروان و امت بازی می کند. زندگی روح اله با گاو چرانیدن آغاز می شود و این کار تا ۱۶ سالگی ادامه می یابد. روح اله، طفل یتیم و بی کس که زندگیش در بیابان های اطراف خمین خلاصه می شود، در سکوت مطلق صحرا به انتقام اندیشه می کند و کینه چنان در قلبش رشد می کند که بعد ها که بقدرت می رسد، حمام خون راه می اندازد.

در این مدت هیچ کس با او دمخور نیست و همه از او فراری. تمام این اعمال، باعث می شود که از او یک فرد عاصی، بد خواه، بد خیم و ناسازگار، ساخته شود و بعد ها در قالب بیماری پارانویا (Paranoia) تجلی می کند. این بیماری ترکیب پیچیده ای است از شیزوفرنی، که اختلال روانی مزمنی است، که یا از دست دادن همگامی اجتماعی، خود گرائی، دم دمی بودن مزاج، انجام کار های بی جا و غیر مقتضی مشخص می شود. شروع بیماری در جوانی و یا در آغاز پیری ممکن است اتفاق بیفتد. برای این بیماری، چهار نوع آن شناخته شده است، که مال روح اله از نوع چهارم یعنی هیفرنیک

است، که با رفتار ابلهانه، پر گوئی و شر و ور گفتن مشخص می شود. بخش مکمل عارضه پارانویا بغیر از شیذوفرنی، جنون خود بزرگ بینی، خود صحیح بینی افراطی، همراه با بد گمانی و رفتارهای خلاف معیار و موازین عقلی و اخلاقی، بهمراه نفرت بی حد، از آنچه که بر روابط افراد و نظام های اجتماعی حاکم است، می باشد. با این تعریف علمی، و بیان بیماری روحی روح اله هندی زاده، می توان به ماهیت این دیو پی برد. این قبیل بیماران، اتفاقاً، آدم های با استعدادی هم هستند و معمولاً در آغاز، برای فریب توده های مردم، ژست های بشر دوستانه، و آزاد اندیشانه می گیرند، و سنگ مردم، خصوصاً طبقه فقیر و بقول خودشان، مستضعف را به سینه می زنند. از نمونه بارز این بیماران در تاریخ، می توان به: هیتلر، پول بوت و همین روح اله خمینی اشاره کرد. حال شما تصور کنید، یک نفر مبتلا به پارانویا بوده و در ضمن آخوند هم باشد.

از ۶ سالگی تا ۱۶ سالگی، بمدت ده سال، روح اله به گوسفند چرانی اشتغال داشته، و تنها با کاروانیان، ساریبانان، و چوبداران بر خورد داشته است. وقتی روح اله ۱۶ ساله شد صاحبه خانم، عمه اش، بفکر افتاد تا او را به مکتب بفرستد، تا خط یاد بگیرد و قرآن بخواند. لذا او را به مکتب آقا سید ابوالحسن می برد، ولی از آنجائیکه اسم روح اله، بخاطر روابطش با شتر داران و ساریبانان در صحرا خوب نبود، سید ابوالحسن مکتب دار، عذر او را می خواهد. ماجرای قتلی که در سن ۱۵ سالگی به روح اله نسبت می دهند، و یکی از دلایل عدم قبول او در مکتب خانه بود بقرار زیر است: مردی بنام قدیر، که تنها یک چشم داشته، مرتب در صحرا مزاحم روح اله می شود و به او وعده هائی می دهد که هیچ گاه به آن ها جامع عمل نمی پوشاند، و در جریان یک خلاف وعده، در دره حیدر خان، روح اله با ضربات سنگ که به

سر قدیر وارد می سازد او را می کشد، و جنازه اش را همان جا، چال می کند، و بعد ها ماجرا را با چند تن از دوستان و از جمله برادر بزرگش، آیت اله سید مرتضی پسندیده، در میان می گذارد. پرونده قتل قدیر در عدلیه خمین تا قبل از انقلاب بایگانی می شد و پس از انقلاب وطن پرستی از کادر بایگانی دادگاه خمین، از پرونده مذکور، کپی گرفته و در تحقیقات محلی، در اختیار گزارشگران می گذارد.

آن هموطن غیور، اضافه می کند، بعد از انقلاب، روزی چند نفر از طرف دادستانی انقلاب تهران به بایگانی دادگستری خمین مراجعه، و سر پرست آن ها که خود را حسینی معرفی می کند، با ارائه برگ دادستانی انقلاب، پرونده جنایت روح اله را از بایگانی خارج و همان جا، پس از رویت و کنترل تمام اوراق آن، آن را در حضور پنج نفر که منعم جزو آن ها بودم آتش می زند و صورت مجلس تنظیم و مراجعت می کند.

در پرونده قتل قدیر، با آنکه روح اله مجرم شناخته نشده است، ولی نام او به همراه دو تن دیگر به اسامی جعفر محلاتی، فرزند امان اله، و حسین دشتیان، فرزند کر معلی، در رابطه با قدیر و اختلاف با او ذکر شده است. اعتراف صریح روح اله نزد برادر و دوستانش به قتل و توجیه این که، جنایت مذکور جنبه ناموسی داشته و همچنین انهدام پرونده پس از انقلاب توسط دادستانی، می تواند ظن آدم های خوش بین را که هیچ جنایتی را به اهل دین نسبت نمی دهند و آن ها را بری از گناه و معصیت و دروغ می دانند، برانگیزد، هر چند، هیجده سال جنایت و حمام خون راه انداختن دیگر نیازی به گفتن ندارد. حالا تمامی آدم های خوش بین هم باور دارند که از موجود خبیثی بنام آخوند که دست پرورده شیطان است، همه گونه اعمال غیر انسانی سر می زند. بنا بر این، جنایت امام خمینی، فقط مربوط به زمان قدرتمندی ایشان نبوده و سابقه

داشته است. روح اله، در تاریخ ۵ آذر ماه ۱۲۹۳، دومین هجرت خود را آغاز می کند. انگیزه این هجرت بدینگونه بود که عمه خانم، آسید ابوالحسن مکتب دار، و مشهدی رجب دلاک و کدخدای خمین حاجی باقر، تصمیم می گیرند تا روح اله را به عتبات، برای طلبگی بفرستند، چون آخوند شدن را برای این خبیث از همه چیز بهتر می دانستند. ولی وقتی پای عمل می رسد، می بینند، به عتبات رفتن خرج دارد و آن ها قادر به تأمین آن نیستند. بنا بر این، راهی نزدیک را برگزیده و او را به اراک می فرستند، و روح اله به اراک رفته و در محضر آیت اله حاج محسن اراکی، بعنوان طلبه شروع به فراگیری علوم دینی می کند. چند ماهی که از تحصیل روح اله می گذرد، از خود لیاقت و استعداد نشان می دهد، تا جایی که آیت اله اراکی، حجره بغل خانه خود را به او می دهد. این حجره از طریق دالانی به خانه آیت اله راه داشت. این حجره در اختیار طلبه های ممتاز چند ماهی قرار می گرفت، و جالب اینجاست که روح اله دو سال و نیم در آن جا اقامت می گزیند. این مدت طولانی باعث شد تا شایعاتی از طرف دیگر طلبه ها، بر ضد او، بر سر زبان ها بیفتد و برخی از طلبه ها، به روابط جنسی روح اله با شیخ طالب کمره ای قزوینی، مدرس مدرسه، و حتی خود آیت اله شیخ محسن اراکی اشاره می کردند. توضیح اینکه، روابط جنسی بین مرد با مرد در بین طلبه های مذهبی، امری عادی و پیش پا افتاده است. در حجره های تنگ، پس از صرف شام و پایان صرف و نحو و فراگیری علوم دینی، بزرگترها، الف های راست را به خانه کاف کوچکترها، وارد می کنند و فریضه بزرگ نمودن را اعمال می دارند. آن ها وقتی عمود های لحمی شان را بر سپر های شحمی کوچکترها می کوبند، خسته و نا توان با درک لذت بهشتی، خواب بر آنان چیره می شود.

از مزایای دیگر این حجره، هزینه تحصیلی بیشتری بود که طلبه های ممتاز، دریافت می داشتند. آن موقع، هزینه تحصیلی برای یک طلبه ممتاز، یک عباسی در هفته بود، در حالی که، طلبه های عادی فقط یک صنار دریافت می داشتند. روح اله، بمدت سه و نیم سال نزد آیت اله اراکی ماند، و از این دوران، همیشه، بعنوان دوران طلائی یاد می کند. جالب اینجاست که روح اله، در سن ۱۹ سالگی، توسط آیت اله اراکی، بدرجه اجتهاد نائل می شود. آیت اله آشپخ محسن اراکی، از همفکران و یاران بسیار نزدیک آیت اله شیخ فضل اله نوری بود، که با ایشان همواره در سنگر مبارزه و مخالفت با مشروطه خواهان جنگیده و از طرفداران پر و پا قرص ولایت فقیه، یا حکومت اله، در روی زمین است و آموزش های این شیخ، بعد ها، شاگردی تحویل جامعه آخوند زده ایران داد که حکومت اله را در ایران پیاده نمود. البته وقتی در آن زمان، مشروطه خواهان پیروز شدند، آیت اله اراکی پس از شنیدن خبر مرگ آیت اله نوری، که او را مبارزین مشروطه خواه در میدان توپخانه بدار کشیدند، سوراخ موش را هزار تومان خریده و خود را پنهان می سازد. و پس از آنکه، آب ها از آسیاب افتاد و تب مشروطه خواهی پائین گرفت، آقا محسن اراکی، به زادگاه خودش، اراک، مراجعت نمود و چون در اراک، او تنها ۸۰ پارچه آبادی داشت، به تاسیس حوزه علمیه اراک همت گماشت و سرمایه گذاری جدیدی را آغاز نمود.

البته بایستی به این نکته همواره اشاره کنیم که قسمت اعظم هزینه حوزه حاج محسن اراکی، به اضافه ۵۹ حوزه علمیه در سراسر ایران، از جانب انجمن مسلمانان هند، و قسمت دیگر از محل نذورات و سهم امام و خمس و زکوه تأمین می گردید.

در این حوزه بود که افکار بلند! شیخ فضل اله نوری، دال بر ولایت فقیه،

تدریس می شد. پیر تر های ما، تمام سخنان شیخ فضل اله را شنیده بودند، خصوصیات شاگرد خلف حاج محسن اراکی، یعنی روح اله را نیز می دانستند، فتنه این دیو مقدس را در سال ۱۳۴۲ دیدند ولی افسوس که هیچ گاه دوزاریشان نیفتاد. برای این که شیخ فضل اله نوری و نظریاتش را بهتر بفهمید، می توانید به نوشته های بسیاری که در خصوص او چاپ و منتشر شده، از قبیل کتاب های: احمد کسروی، اسماعیل امیر خیزی، سید حسن تقی زاده، ادوارد براون، فریدون آدمیت، ناظم الاسلام کرمانی، و ملک الشعراى بهار، مراجعه فرمائید.

البته چند تن از منجمد فکران و خرد گم کردگان نظیر: مهدی انصاری، جلال آل احمد، محمد ترکان و آیت اله دکتر نور الدین کیانوری و آیت اله احسان اله طبری، در تمجید از خیانت های این شیخ، از هم سبقت گرفته اند.

اقامت ۳ ساله روح اله در اراک، و افکار تزریقی شیخ فضل اله نوری و شیخ محسن اراکی، در مورد حکومت اله در روی زمین، کار خودش را کرد و ولی فقیه را به ارمغان آورد.

روح اله، قبل از آن که از خمین راهی اراک شود، بنا به توصیه عمه اش که گفته بود: اگر می خواهی آخوند بشوی، باید پالانت بالا باشد و در آینده، حتماً برای تخصص، می بایستی به کربلا یا نجف بروی، مبادا به مدارک پائین اکتفا کنی و در حد یک آخوند دو تومنی باقی بمانی. ولی روح اله، بعلت ضعف زبان، هیچ گاه پند عمه اش را گوش نکرد و حتی وقتی او را با زور و تبعید به عراق فرستادند، در مدت ۱۵ سالی که آن جا بود، یک کلمه عربی هم

یاد نگرفت، تا جایی که وقتی بعد از انقلاب، یاسر عرفات به ایران آمد، در مقابل تعارفات او، تنها به نگاه کردن سفیهانه اکتفا کرد و یک کلمه نتوانست جواب او را بدهد. ضعف زبان روح اله، تنها مربوط به عربی نمی شود. او زبان فارسی را هم نمیدانست و در یک دقیقه حرف زدن او، شنونده، نه می فهمد فاعل جمله چه بوده و یا فعلش چیست. البته راجع به دانستن زبان مادریش، یعنی هندی، اطلاعات زیادی در دست نیست که بگوئیم ضعف داشته یا خیر. ضعف زبان و یا بطور کلی حرف نزدن صحیح، شاید از حکمت های خداوندی باشد، که تمام بزرگان دین، مشکل زبان و حرف زدن داشته اند. مثلاً حضرت موسی که تازه به کلیم اله هم معروف است، لکنت زبان داشته و حضرت محمد هم که می گویند بی سواد بوده، که البته بهیچ وجه نمی توان قبول کرد، ولی ضعف زبان داشته که باز توان برخی از جا های دیگر حضرت، ضعف ایشان را می پوشانیده. اما امتیازی که روح اله داشت، این بود که نظیر حضرت سلیمان، زبان وحوش و حیوانات را می فهمید و به آن آشنائی کامل داشت. اگر خلاف نظریه فوق وارد بود، او چطور می توانست، وارث ملک کیان شود و بخواهد انقلابش را به غیر از ایران به برخی از نقاط دنیا صادر کند. البته، مسئله دیگری که روح اله، پیش از تبعید، نتوانست به عتبات برود، وجود آخوند های گردن کلفت بود که پنجه در پنجه آن ها انداختن، آنهم با دانش و بضاعت علمی کم، مشکل بود. و نکته آخر، نا آرامی های عتبات بود. پس از جنگ جهانی اول، آل سعود و آل هاشم تلاش می کردند تا در این خانه های فساد را ببندند، ولی موفق نشدند. از این طرف، انگلیسی های مومن و انجمن مسلمانان هند، هم بیکار ننشسته بودند، آن ها بفکر باز کردن قطب جدیدی در عالم تشیع، یعنی شهر قم بودند. قم در آن زمان ده بزرگی بود که تنها محل دفن کرده ها بود و مردم آن جا از

راه مرده خوری، زندگی می کردند. انجمن مسلمانان هند، آیت اله شیخ عبدالکریم حائری یزدی را به قم کسپیل میدارد، و خوابنامه و احادیث بسیاری در سطح مملکت، چاپ و منتشر می شود که بزودی شهر قم، به چنان منزلت و اعتباری خواهد رسید که کربلا و نجف پیش آن، پر کاهی جلوه خواهند کرد. به محض اینکه، نسخه ای از خواب نامه مذکور بدست روح اله رسید، بفکر هجرت بزرگ خود از اراک به قم افتاد.

انگیزه دیگر روح اله این بود که سه سال اقامت در مدرسه حاج محسن اراکی، او را خسته کرده بود و او نیاز به تنوع داشت. در ضمن، وقت آن رسیده بود که او دیگر طلبه ها را بزرگ کند. در اینجا برای برخی از خوانندگان کتاب، این سؤال مطرح می شود که بزرگ کردن، که خیلی بین روحانیون رواج دارد و مرسوم است، و آن ها بکرات می گویند؛ فلانی را من بزرگ کرده ام، چه معنایی می دهد؟ اصولاً، عبارت بزرگ کردن، در دنیای طلبگی و حجره های تنگ، یک واژه آشنا، مرسوم و معمول است و صد در صد طلبه ها و نهایتاً آخوند ها، با آن آشنا هستند. بزرگ کردن حجره ای بهیچ وجه در دنیای شیعه و آخوندی، معنای بدی ندارد، درست مثل قوانین و روند طبیعی که بین یک زن و شوهرش بر قرار است می ماند. طلبه ها، از سنین ده تا پانزده سالگی، با هم زندگی می کنند، و کوچکتر ها، توسط بزرگتر ها، فرم و شکل و شخصیت می گیرند. البته، شما می دانید، شخصیت گرفتن کودک در سنین پائین و تا قبل از ۵ سالگی است. لذا بهتر است بگوئیم، طلبه ها در سنین ده تا پانزده سالگی، در کنار آموزش تئوری، آموزش عملی نیز می بینند، چون تفحص در احوال اسلام و خصوصاً مذهب شیعه، تنها به یک قسمت از بدن خلاصه می شود و آن هم دستگاه تناسلی است، حال مال انسان باشد و یا حیوان، فرقی نمی کند. لذا در همان سنین نو جوانی، تمام طلبه ها در

سکسولوژی، تخصص می گیرند. آیت اله محسن اراکی، ده ها بار به اطرافیانش گفته بود که این روح اله را من خودم بزرگ کرده ام و خود روح اله، هم از طریق رسانه های گروهی؛ رادیو، تلویزیون و مطبوعات بکرات گفته است که: من خامنه ای را بزرگ کرده ام و این آقای رفسنجانی روی زانوی من بزرگ شده است. این محمد گیلانی، این منتظری، این ری شهری، این خسرو شاهی، این محتشمی، این ناطق نوری که حالا می خواهد رئیس جمهور شود، این خوئینی ها، این قرائتی، این موسوی تبریزی، این هادی غفاری، این معادیخواه، این خلخالی گربه کش و اینها را من خودم، روی زانوهایم بزرگ کرده ام.

امیدوارم نکته مبهمی راجع به بزرگ کردن، باقی نمانده باشد. اگر ابهامی باقی مانده، با ذکر ماجرای زیر، انشالله بر طرف می شود. پس از انقلاب، و در جریان غارت کاخ ها، سر یک فرش بسیار بزرگ و نفیس در کاخ نیاوران، بین حاج احمد خمینی، پسر روح اله و محمد رینگو، پسر منتظری، نزاع در می گیرد. محمد رینگو به احمد آقا می گوید: برو بچه مزلف، بزرگ کرده شیخ دعائی و احمد هم می گوید: زر نزن بچه ... تو که بزرگ کرده شیخ خادمی اصفهانی هستی و از طرفی اون کافی نبود و رفتی تا سرهنگ قذافی و سرهنگ جلودپناه، تو را بزرگ کنند، چه می گوئی بچه.....، آیت اله بهشتی، سر می رسد و می گوید: هر دو شما خفه شوید، این فرش بدرد مسجد هامبورگ می خورد. فرش مذکور در آلمان به قیمت ۱۴ میلیون مارک بفروش می رسد. حالا، ایمان دارم که معنی بزرگ کردن را متوجه شده اید.

روح اله، تن به هجرت می دهد و راهی قم می شود. انگلیس ها به دلائلی که قبلاً بدان ها اشاره رفت، قم را، پایگاه تشیع انتخاب و آیت اله شیخ عبدالکریم حائری یزدی را به آن جا می فرستند.



شیخ فضل اله نوری



شیخ فضل اله نوری بردار



تحصن آخوند ها به سرکردگی نوری و طباطبائی مقابل سفارت انگلیس در تهران

عبدالکریم با سلاطین قاجار موافق بود و یار غار شیخ فضل اله نوری و وفادار به مکتب، ولایت فقیه، و وقتی به ریاست حوزه قم، انتخاب شد، تبلیغ در مورد او در ابعاد گسترده ای، شروع شد. او صاحب خانه بزرگ و زیبایی در قم شده و با ریخت و پاش فراوان از محل پول هندی، روز به روز، بیشتر جا می افتاد. از لحاظ، سیاسی هم، ایران آن زمان کاملاً در هم ریخته بود، تب مشروطه و مشروطه خواهی فرو کش کرده بود و از مجالس مقننه، دوره های اول و دوم خبری نبود. احمد شاه فاقد قدرت بود و مالکین و سرمایه داران و فئودال ها، کرسی های مجلس را اشغال کرده بودند و مملکت در هرج و مرج و نا امنی می سوخت. در این حال و هوا بود که روحانیت خود را مطرح کرد و زیر سازی قم شروع شد.

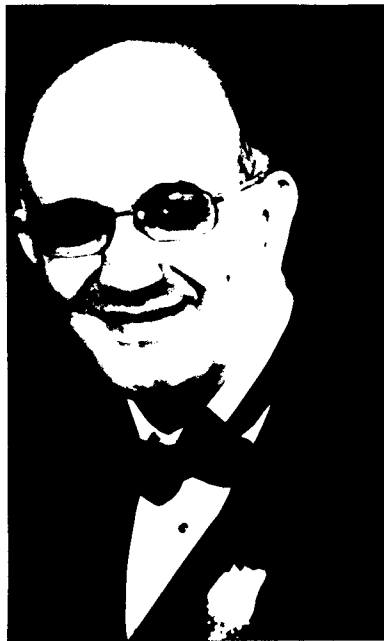
گفتیم، قبل از آن که انگلیس ها از قم، یک پایگاه جدید تشیع در عالم اسلام بسازند، قم، ده بزرگی بود که درست مثل یک زیاله دانی میمانست، همه اش گورستان بود و نه آبی داشت و نه هوایی و نه کار و فعالیتی، جز مرده خوری. تنها سرمایه و یا بهتر بگوئیم، تنها مغازه و دکان این ده بزرگ، مرقد خواهر امام رضا، یعنی حضرت معصومه بود و هست. روح اله به بارگاه شیخ عبدالکریم حائری یزدی وارد شده و با پشتوانه آموزش ولایت فقیه که از استادش شیخ محسن اراکی آموخته، قاپ او را می دزد و پلکان ترقی را خیلی سریع بالا می رود.

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشانند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران ۱۸

زندگی‌نامه ویرانگر وژن روح اله خمینی بخش دوم:

حوزه آیت اله عبدالکریم حائری، دارای اندرونی و بیرونی، سفره خانه، آبدار خانه، کتابخانه، اطاق پذیرائی، و سالن عمومی بود و در کنار آن مدرسه دارالشفای را نیز مرمت کرده و به مرکز کار شیخ اختصاص داده بودند. پس از استقرار شیخ در قم، تبلیغات شروع می‌شود و قم را، بزرگترین مرکز تشیع دنیای اسلام معرفی می‌کنند و با این عمل، تمام مساجد و تکیه‌های سراسر

مملکت به تابعیت قم در می‌آیند. خیلی زود، حوزه شیخ عبدالکریم، دارای سازماندهی منظمی می‌شود که به آن اشاره می‌کنیم. بخش مالی، بخش اداری، تبلیغات، بخش نمایندگی ایالات و حتی بخش مربوط به امور خارج از کشور، قسمت اوقاف و املاک، قسمت امور سیاسی، امور مسجد ها و تکیه ها و سازمان چاپ و تکثیر و توضیح رساله ها، خوابنامه ها، دعا ها و معجز نامه ها و شب نامه های سیاسی و انتشار کتب مذهبی، و مسئول بخش سیاسی و اجتماعی و تبلیغات چه کسی بهتر از روح اله می‌توانست باشد. بخشی که زیر نظر روح اله اداره می‌شد، وظایف زیر را به عهده داشت: مطرح کردن مذهب در امور سیاسی مملکت و در نهایت احیای دو باره روحانیت در بازی سیاسی آن زمان و چون روح اله سر نوشت شوم فضل اله نوری را دیده بود، از سیاست گام به گام تبعیت می‌کرد. او خیلی آهسته و بدون این که نظر کسی جلب شود، مقاصد خود را دنبال می‌کرد و بزرگترین شانس روح اله این بود که مملکت در یک هر دمبیلی شدید، دست و پا می‌زد. برنامه تبلیغاتی روح اله، در خصوص بزرگ کردن شخصیت شیخ عبدالکریم، چنان کار ساز بود که بزودی قم، بعنوان مرکز تشیع، پذیرفته شد و حوزه های دیگر، نظیر

مشهد، آنرا پذیرفتند و خواهیم دید که بعد ها، چطور روحانیت، مقابل دولت ایستاده و آنرا سرنگون ساخت.

برنامه تبلیغاتی روح اله، در مورد شیخ عبدالکریم، بسیار جالب بود. اولاً، تماس مستقیم مردم با شیخ را قطع کرد و بین او و مردم چند رابطه گذاشت و بقول امروزی ها، برای او سخنگو درست کرد. هر رابطه، در امر معینی فعالیت می کرد. مثلاً یکی در امور املاک و اوقاف، دیگری در امور دینی، سومی در امور خمس و ... شیگرد دیگر روح اله این بود که هر کجا که شیخ می رفت، یک دسته مأمور حقوق بگیر درست کرده بود که جلوی پای شیخ و پشت سر

او صلوات می فرستادند و کار کرامات و معجزه های شیخ را در شفا بخشیدن چشمان کور و رفع جذام، درمان نازائی و کچلی و امثالهم را به همه جا پخش می کردند. روح اله، کارهایش را درست و حساب شده انجام می داد، و شیخ عبدالکریم را بدان درجه رساند که این فکر، به مغز شیخ رسوخ کرد که نکند او خود، حضرت محمد است و خبر نداشته، چون بمحض اینکه در ملا عام ظاهر می شد، ده ها تن برای بوسیدن دست و پا و نعلین او، بطرفش هجوم می آوردند و اگر، محافظین او را حفظ نمی کردند، چه بسا، عبا و لباسش را مردم بعنوان تبرک، پاره می کردند. خوش خدمتی های روح اله، او را عزیز شیخ عبدالکریم حائری نمود. شیخ عبدالکریم، به شعر و شاعری هم علاقمند بود و برخی از اسناد مشکوک به این مسئله اشاره دارد که روح اله که در آن وقت ها، جوانی خوش رو بود، برای او اشعار حافظ می خوانده و خودش هم گاه گاهی شعری می گفت و بعد ها در سال ۱۳۵۸، کتاب اشعاری بنام خمینی در قم منتشر ولی بلافاصله، بدستور آیت اله بهشتی سوزانیده می شود.

در سال های ۱۲۹۰ تا ۱۳۰۰ شمسی، که وضع ایران بسیار آشفته بود و عملاً، ایران به دو بخش شمالی و جنوبی، بین انگلیس و روسیه تقسیم شده بود، قم اولین اقدام سیاسی خود را به نمایش می گذارد و آن مقابله با خطر کمونیزم است. در این رابطه، شب نامه و رساله و خبر نامه، با سرعت، بین مردم پخش کرده و در آن ها، متذکر شدند که روس ها چه ظلمی در حق مسلمانان روسیه می کنند. ملاها و روضه خوان ها، سر منبرها رفتند و داد سخن دادند و کار بالا گرفت که ای مردم شما اینجا نشسته اید و روسهای از خدا بی خبر و بی دین و بی اعتقاد، برادران و خواهران مسلمان شما را در تاجیکستان، قیزقیزستان و قفقاز به چهار میخ کشیده اند و زنهایشان را اشتراکی کرده اند، و در این خصوص دسته های عزا داری در تمام شهرها به راه انداختند و در نهایت اینگونه کارها، باعث شد که بسیاری از احزاب و مطبوعات و انجمن های طرفداران نظام جدید و سوسیالیزم، کوتاه آمدند و بدینوسیله، مذهب خود را بعنوان یک عامل جلو گیری کننده از نفوذ کمونیزم در ایران مطرح ساخت. نقش روح اله، در برپائی نمایشات شیعه گونه، در این دوران بسیار جالب بود، او، والدین جوانانی که برای کار به روسیه رفته بودند، جمع کرده، به آن ها در کنار حرم حضرت معصومه جا داده بود و آن ها کارشان این بود که به سر و صورتشان گیل می مالیدند، موهایشان را می کردند، گریه و زاری راه می انداختند و فرزندان خود را از درگاه پر کرامت شیخ عبدالکریم حائری یزدی



شیخ عبدالکریم حائری یزدی

می خواستند. تأمین غذایی و مالی این گروه ها، توسط روح اله انجام می گرفت و او، برای این کار دو شیفت آدم استخدام کرده بود و آن ها از این مسجد به آن مسجد می رفتند و ترحم مردم را باعث می شدند. و آخر روز، مواجب خود را دریافت می داشتند. این روش، در شیعه، بنام جنازه گردانی معروف است، و همواره کار کرد و باز تاب آن در تحریک توده های مردم بسیار موفق بوده است.

از شگردهای روح اله تربیت افرادی بود که مثلاً از روسیه گریخته اند و ماجراهای از پیش دیکته شده به آنان را با آب و تاب برای توده های مردم تعریف و آن ها را تحریک می نمودند. نکته ای که تمامی آن ها، بر آن دست می گذاشتند؛ مسئله زنان اشتراکی و بی سیرت شدن دختران مسلمان بدست روس ها در روسیه بود، و در مراحل بعدی، تراشیدن ریش مردان مسلمان در روسیه را بیان می داشتند. کارهای روح اله، باعث شد که تب سوسیالیزم در ایران فروکش کند. کار داشت بالا می گرفت و درد سرهائی هم برای روس ها پیش آورده بود که جنگ جهانی دوم، بداد روس ها رسید و آن ها را از این بن بست خارج کرد. مبارزه روح اله با کمونیزم، از او یک چهره سیاسی - مذهبی ساخت. تجربه اول و پیروزی، برای او دلچسب و راه را برای اقدامات بعدی او باز کرد. پیشرفت روح اله، آن چنان بود که شیخ عبدالکریم حائری، احساس خطر نموده ولی انگار، نقطه ضعفی داشته باشد، سکوت می کرد ولی چند بار، به اطرافیانش گفته بود، چه غلطی کردم، این تخم سگ بی پدر را به تشکیلاتم راه دادم.

زیر سازی قم بسرعت ادامه می یافت، و زمانی رسید که قم، یکه تاز میدان تشیع در ایران گردید، حالا، موقع پیدا کردن قطب موافق با روحانیت فرا رسیده بود و چه کسانی بهتر از درباریان قاجار، و یک مشت شازده ریز و

درشت، چون مشروطه خواهان که آبشان با روحانیون به یک جوی نمی رفت، و دیدیم که چطور رهبر آن ها، یعنی شیخ فضل اله نوری را در میدان توپخانه بدار کشیدند.

روحانیون، در ضمن با کسانی که طرفدار سوسیالیزم بودند و هم چنین با تحصیل کرده های غرب و عشایر هم که نمی توانستند کنار بیایند و تنها قطب باقی مانده، دربار بود. از این رو گرایش خود را بسمت اشرافیت قاجار معطوف داشتند. کار پایه ریزی و همکاری روحانیت با دربار با موفقیت انجام می شد و احادیثی بود که پشت سر هم از طرف روح اله، به سوی مردم سرازیر می شد که مسلمان، باید از پادشاه پیروی کنند. پادشاه سایه خداوند در روی زمین است و ...

قم حالا بعنوان پایگاه تبلیغاتی شاه قلمداد شده بود و حضرت معصومه هم، اعتباری جدید کسب کرده بود تا جایی که سلطان احمد قاجار، خواست تاج و تخت خود را با ضریح حضرت معصومه متبرک سازد. نوروز ۱۳۰۰ شمسی، احمد شاه می خواست عید را در جوار حضرت معصومه بگذراند و این فرصتی بود طلائی، برای عبدالکریم و روح اله. در آن موقع روح اله، رئیس تشریفات و پذیرائی از احمد شاه شد، و چنان خوش خدمتی از خود نشان داد که گوئی جا نشین بلا منازع شیخ فضل اله نوری است. بدستور روح اله، کوچه پس کوچه های قم را که به زباله دانی شبیه بود، تمیز کردند و همه جا طاق نصرت بر پا نمودند و وسائل و لوازم ارسالی از بندر بوشهر به قم که توسط انگلیسی های مسلمان!!! فرستاده شده بود، تمامی به نحو احسن و اکمل، بکار رفت. همه چیز آماده بود که پذیرائی شاهانه از احمد شاه بعمل آید که گاو عبدالکریم و روح اله زائید. در غروب روز سوم اسفند خبر رسید که سید

ضیا الدین طباطبائی و میر پنجمی بنام رضا خان، در تهران کودتا کرده اند و بر اثر آن، سفر ملوکانه به قم منتفی شده است. تمام رشته های عبدالکریم و روح اله پنبه شد، و بر تاریخ ایران ورقی اضافه گشت. رضا خان وزیر جنگ شد، و دشمن شماره یک و قسم خورده آخوند ها. بلای رضا شاه بر سر روحانیت، آن چنان سنگین بود که سال ها سنگینی آن بر جثه روحانیون حس می شد و تقاص سنگینش را پسر رضا خان، محمد رضا و ملت ایران در سال ۵۷ پس دادند. از سنگینی بار بر سر روحانیون سخن گفتیم، ایکاش بار آنقدر سنگین می بود و تمامی آخوند ها را له می کرد و چیزی از آن ها باقی نمی گذاشت، نه این که بعد ها، فرزند رضا خان، محمد رضا، نه تنها، وزنه را بر دارد، بلکه با عزت تیانی به آنان، بشود اسلام پناه. وقتی رضا شاه، وارد گود سیاست ایران شد، حائری یزدی، که مردی پخته و سرد و گرم چشیده بود، زود کوتاه آمد، ولی روح اله، کاردش می زدید خورش در نمی آمد.

رضا شاه، مراحل میر پنجمی و سردار سپه بودن را پشت سر گذاشت و همه جا صحبت از نخست وزیر شدن او می کردند که نخست وزیر هم شد و بعد ها نیز شد فرمانده کل قوا. روحانیت بد بیاری عجیبی آورده بود. در روسیه انقلاب به ثمر رسیده و رژیم آن جا کمونیستی شده بود، کمال آتا تورک در ترکیه بساط آخوند بازی را برچید و دیگر پایگاه خارجی برای آخوند ها باقی نمانده بود، و در داخل، با قلع و قمع رضا خان از خوانین و بزرگانی مثل: حسین کاشی ها، اقبال السلطنه ها و شیخ خزعل ها، ... پایگاه داخلی آخوند هم پاشیده شد و مهمتر از همه، با تاکیدات رضا شاه، موج ضد عربی، سراسر کشور را فرا گرفت و حرف از افتخارات گذشته و ملی گرائی پیش آمد، همان چیز هایی که روح اله پس از بقدرت رسیدن کمر به قتل و نابودی آن ها بست و ملی گرایان را مرتد خواند. در زمان رضا شاه، شعر و ور های اسلامی از

کتب مدارس حذف و مطالب جدید علمی جایگزین و زینت بخش صفحات کتاب ها گشت. جشن های نوروز و مهرگان و سده، با شکوه بر گزار شد، تقویم قمری به شمسی تغییر یافت، نظام وظیفه و دانشگاه و ارتش یکپارچه، رها شدن زن ایرانی از قید چادر و روبند، تحصیل اجباری و ... جو را چنان عوض کرد که ما تعجب می کنیم، چرا همان موقع، آخوند ها سکتہ نکردند و نمردند تا از شرشان دنیائی راحت شود. اسم ماه های عربی تو ذوق زن، جایشان را با اسامی زیبا و پرابهت فروردین و اردیبهشت و اسفند عوض کردند. لباس عربی منسوخ شد، ریش گذاشتن و صورت را به زیور کثافت آراستن ممنوع گشت، مردم صاحب شناسنامه شدند و صد ها کار اساسی که توسط خدا پیامرز، رضا شاه انجام گرفت.

جالب اینجاست که وقتی سلطنت از قاجار به پهلوی تغییر یافت، همین روحانیت مبارز!!! به سرکردگی عبدالکریم حائری یزدی در تأیید سلطنت رضا شاه از هم سبقت می گرفتند که امیدوارم تمامی آن ها را در کتابی مجزا برایتان باز گوئیم.

از همین روح اله خان آنقدر مدرک در تأیید رضا شاه در دست است که نگو و نپرس. یکی از افرادی که تا دلتان بخواهد در مورد فوق مدرک جمع آوری نموده، دکتر مظفر بقائی کرمانی است. شاید روحانیت مبارز!! بگوید، اگر غیر از سلطنت، رژیم دیگری مثل جمهوری می آمد، آن موقع دخل همه ما آمده بود. راست هم می گفتند، چون روسیه و ترکیه را دیده بودند، بنا بر این تنها سلطنت می توانست عامل بقای این موجودات خبیث باشد. وقتی سلطنت مطرح می شود، وقتی قدرت به یک نفر واگذار می گردد، بدون چون و چرا و برو و برگرد، قدرت فساد می آورد، در تمام تاریخ ایران زمین، تنها یک نفر بود که در اوج قدرت، خودش را حفظ کرد و تا کنون توسط هیچ مورخی،

راجع به او بد گوئی نشده است و او کورش کبیر بود. بنا بر این، خوش رقصی
مقدماتی برای رضا شاه، چه بسا، تضمین کننده بقای آن ها بود، که دیدیم و
همانطور هم شد. آیت اله سید حسن مدرس، علیرغم آن که رضا شاه،
خواهان جمهوری بود، در بقای سلطنت پا فشاری کرد و به تغییر رژیم از
سلطنت به جمهوری رضایت نداد، و دیدیم که نهایتاً، رضا شاه، تسلیم آخوند
ها شد و سلطنت را برگزید و قبول کرد که فقط نام پهلوی جایگزین قاجار
گردد.

این اتفاقات از دوم فروردین ۱۳۰۳ که جلسه مجلس برای اعلام جمهوریت
تشکیل شد، آغاز گردید. آن موقع عده زیادی از آخوند ها در میدان
بهارستان اجتماع کردند و مخالفت خود را با جمهوری بیان داشتند. در ۶
فروردین، با تحریک آخوند ها، تظاهرات ضد جمهوری تحت نام دسیسه دولت
برای نابودی اسلام عزیز و پایمال شدن خون امام حسین، تمام شهر های ایران
را فرا گرفت و باعث شد که در ۱۲ فروردین ۱۳۰۳ رضا شاه، از فکر
جمهوری کردن ایران منصرف شود و نهایتاً در ۹ آبان ۱۳۰۴ مجلس با انحلال
سلسله قاجاریه، سلسله پهلوی را بعنوان دودمان شاهنشاهی جدید ایران اعلام
داشت.

علیرغم کرنش و خوش رقصی آخوند ها نسبت به رضا شاه، آن ها انتظار لطف
و کرم و ابقای قدرت از دست رفته را داشتند، ولی موضع ضد آخوندی رضا
شاه که از دید او و شناختش راجع به این توده مفت خور، شارلاتان، هفت
خط، سر چشمه می گرفت، روزگار بر آخوند ها تنگ و تنگ تر می شد و
چیزی نمانده بود که بساط این زالو های مقدس بر چیده شود که شانس به
یاری روحانیت شتافت و شعله های جنگ جهانی دوم بر افروخته شد. و دیدیم
که چطور رضا شاه از سلطنت بر کنار شد و روحانیت از نابودی نجات

یافت. روح اله، که خیری از رضا شاه ندیده بود، به صف مخالفین او پیوسته و دوباره سلطنت قاجارها را علم کرد، چون روحانیت با پادشاهان قاجار آبشان در یک جوی می رفت. بزودی، بدستور رضا شاه، آخوند بازی ممنوع شد، دیگر دسته های عزاداری در خیابان ها راه نمی افتادند و قمه زنی و زنجیر زنی منسوخ شد. اصرار روح اله در ترمین در آوریش به نفع قاجارها، میان او و استادش شیخ عبدالکریم، اختلاف انداخت، بطوری که راه آنان را از هم جدا ساخت و روح اله که دیگر قم را مکانی برای فعالیت های فتنه انگیزش نمی دید، تن به هجرت مجدد داد و در اردیبهشت ۱۳۱۱ وارد مشهد شد. رفتن روح اله به مشهد، بدان جهت بود که شاید در محل جدید، روحانیون و طلاب را دور خود جمع کند و علیه رضا شاه به قدرت نمائی پردازد و در این راه کم و بیش موفق بود چون در مدت ۹ ماه اقامت در مشهد، حدود چهار صد طلبه و آخوند را با خود همراه کرد و علم مخالفت با رضا شاه را بلند نمود و در اندیشه اش تنها تز شیعیگری یعنی جنازه گردانی موج می زد و دنبال فرصتی بود تا احساسات مردم را علیه رضا شاه تحریک کند و از آب گل آلود اسلامی، ماهی بگیرد. قرار بر این بود که در یکی از مراسم عزاداری نظیر تاسوعا - عاشورا، یا اربعین، تظاهراتی در مشهد راه بیندازد و در جریان تظاهرات چند طلبه نفله شده و او از این بابت سود جوید و در نهایت از حرمت حرم امام رضا که به آخوند ها مصونیت سیاسی می دهد، در صورتی که خطری تهدیدش کرد، استفاده کند. اما، مأمورین امنیتی رضا شاه هم بیکار ننشسته بودند، چون اون موقع ها، حقیقتاً، کارشان حفظ و حراست مملکت بود، نه مثل ساواک زمان شاه که بیشتر به کار، بساز و بفروش و باج گیری اشتغال داشتند، بنا بر این، قبل از آن که روح اله بتواند کاری از پیش ببرد، سریعاً دمش را قیچی کردند و لای عبایش گذاشته و او را از مشهد اخراج

کردند و گفتند به طویلہ مرکزیت یعنی قم بر گرد. البتہ، نا گفته نماند کہ فکر شورش و تظاهرات کہ این شیخ بی کتاب در مغز طلاب حک کرده بود، کار خودش را کرده و در ۲۱ تیر ماہ ۱۳۱۴، ماجرای مسجد گوہر شاد پیش آمد و در جریان آن بنا بہ گزارشات موثق، حدود ۲۰۰۰ نفر کشته و زخمی شدند. آتش بیار آن روز، آخوندی بود بنام بہلول واعظ و دستاویز او برای تظاهرات، مسئلہ کلاہ سر بود کہ رضا شاہ گفته بود می بایستی از آن استفادہ کنند و حق بستن دستار را بہ سر ندارند. در آن زمان، فتح الہ پاکروان والی خراسان بود و محمد ولی اسدی، نایب التولیہ آستان قدس و سرتیب ایرج مطبوعی فرماندہ لشکر و سرہنگ بیات، رئیس نظمیہ یا پلیس بود. سرتیب ایرج مطبوعی باز نشستہ ۱۰۱ سالہ ای بود کہ پس از پیروزی انقلاب ۵۷، علیرغم این کہ نزدیکانش گفتند از کینہ روح الہ بی پدر بترس و ایران را ترک کن، او سادہ دل، خوش اندیش، گفت، شیطان ہم بہ آدم ۱۰۱ سالہ کاری ندارد، او کہ نمایندہ و فرستادہ خداست!!! و دیدیم کہ چند ماہ پس از انقلاب، بدستور روح الہ، سرتیب باز نشستہ ۱۰۱ سالہ را مقابل جوخہ اعدام قرار دادند و بدن او را آبکش کردند.

آخوند ہائی کہ در آن تاریخ، دستگیر و برخی از آنان بہ نقاط بد آب و ہوا، تبعید شدند عبارت بودند از، آیت الہ سید یونس اردبیلی، آیت الہ آقا زادہ، آیت الہ آقا بزرگ شاہرودی، آیت الہ سید عبدالہ شیرازی، آیت الہ شیخ ہاشم قزوینی و حجت الاسلام دستغیب. خشونت رضا شاہ در واقعہ ۱۳۱۴، مسجد گوہر شاد، بہ روحانیت فہمائید کہ او برای این طبقہ مفت خور، ارزشی قائل نیست و ایکاش محمد رضا شاہ نیز نظیر پدرش بود و یا لا اقل یک ہزارم، غیرت او را داشت و در فتنہ ۱۳۴۲، مثل پدرش عمل می کرد و دستور می داد دور قم را دیوار بکشند و آن را تبدیل بہ خوكدانی می کرد و روح الہ ہندی

زاده را به همراه طرفدارانش به جهنم می فرستاد. البته اسناد معتبری در دست است که رضا شاه در ابتداء گرایشات مذهبی داشته چنانکه در کتاب خاطرات و خطرات مخبر السلطنه هدایت که از بازماندگان تجدد طلب زمان قاجار است می خوانیم. رضا شاه، در اوائل سلطنت به حضرت شاه عبدالعظیم تشریف می بردند و یا ملک الشعراى بهار می نویسد: در دهم محرم سال ۱۳۰۰ دسته عزاداری قزاق ها به بازار آمد و خود سردار سپه در حالی که سر خود را برهنه کرده بود و روی آن گاه مالیده بود در جلوی دسته دیده می شد و مشابه مثال های فوق را در خاطرات سلیمان بهبودی نیز می خوانیم.

ولی در خرداد سال ۱۳۱۳ وقتی رضا شاه به ترکیه رفت و دید آنا تورک از روز اول حساب خود را با مذهب و علمای دینی روشن کرد و مذهب را از حکومت جدا کرد. ترقیات آن روز ترکیه چنان رضا شاه را تحت تأثیر قرار داد که بکل تغییر رویه داده و جبهه مخالف آخوند را باز کرد. آنچه بیشتر در ترکیه نظر رضا شاه را جلب کرد، مشارکت زنان در تمام شئون مملکتی بود.

روح اله در مدت ۹ ماهی که در خراسان اقامت داشت به خودش لقب حجت الاسلام داد و چون در آن زمان داشتن فامیل اجباری شده بود، شد حجت الاسلام روح اله خمینی. البته، برادر ناتنی او، یعنی نورالدین، کماکان فامیل هندی را دارد و برادر کوچکتر او نیز یعنی سید محمد، فامیل هندی زاده را برای خود انتخاب کرد. البته، شهرت او به سید هندی، هم چنان تا سال های ۱۳۴۰ ادامه داشت. روح اله در بازگشت از مشهد، مدتی در شهرری توقف می کند. در شهرری پایش به خانه آیت اله ثقفی، مالک بزرگ شهرری و

حومه که در ضمن پول نیز نزول می داده، باز می شود و علیرغم میل باطنی، آیت اله ثقفی که از روح اله خوشش نمی آمده و او را عنصری فتنه گر می دانسته، دختر ۱۵ ساله اش را که بتول نام دارد، روی یک دندگی روح اله به او می دهد.

روح اله و هر آخوند تیز و زبل خوب می داند که تنها راه پیشرفت و مبارزه، پولدار شدن و پولدار بودن است و چون آیت اله ثقفی را خر پول می بیند، با الهام و راهنمایی پیغمبر اکرمش، که در سن ۲۵ سالگی وقتی از مال دنیا آه نداشت تا با ناله سودا کند، قاپ خدیجه، پولدار ۴۰ ساله را دزدید و خودش را بالا کشید و شد محمد پیامبر شاه، یکه تاز حجاز. روح اله نیز با ازدواج با بتول، اول کار، چهار آبادی بعنوان جهیزیه، به مستغلاتش اضافه نمود. حال روح اله دارای ۱۷ آبادی در اطراف شهر ری، قم و اراک است و تعداد رعایای او از مرز ۹ هزار نفر می گذرند. مسئله مال اندوزی، چیز تازه ای در طریقت اسلام نیست، تمام آخوند های کلاس بالا که لقب آیت الهی را یدک می کشند، دارای ثروت افسانه ای هستند، و این تنها، خاص اسلام نیست، در مابقی ادیان نیز چنین است. اگر روزی گذرتان به واتیکان افتاد، لطفاً محل زندگی پاپ اعظم را تماشا کنید تا همه چیز دستگیرتان شود. ناصر ملکی در کتاب اسرار و عوامل سقوط ایران، دفتر اول آخوندیسم می نویسد: آخوند ها دارای سیستم مالیاتی مستقل هستند که در برگیرنده: خمس و زکوه، وقف، نذورات، رشوه، پول نماز و روزه قضا شده، فروش بهشت، وجوه میت، درآمد های نقدی و در رده های بالاتر، کمک های بی حساب استعمار گران خارجی، می باشد. وفات شیخ عبدالکریم حائری یزدی، بنیانگذار و مؤسس حوزه علمیه قم در ۱۰ بهمن ۱۳۱۵، علیرغم فشار رضا شاه بر روی طبقه روحانیت، روح اله را یکه تاز میدان سیاسی - مذهبی ایران نمود. البته، از

سال ۱۳۱۱ تا زمان فوت شیخ عبدالکریم، سال های آرامش روح اله بشمار می آید، بیشتر کار های روح اله، در آن سال ها، رسیدگی به امور آبادی ها و مال اندوزی هر چه بیشتر بود نه مذهب و امور مربوط به مال اندوزی توسط ملاها، به تبعیت از قوانین اسلامی است که مالکیت و برده داری و کنیز داری را حق می داند. زندگی تمام امامان، مملو از جاه و جلال و شوکت بوده است، ثروت علی افسانه ای بوده و امام حسن، امام دوم شیعیان، ۹۳ زن عقدی و ۲۰۰ کنیز و ۱۵۰ بچه داشته، که شیخ مفید در کتاب ارشاد خود به نام ۱۵ تن از فرزندان تاپ او، از زنان مختلفش اشاره دارد. جالب اینجاست که وقتی سن امام حسن را که ۴۷ سال بیشتر عمر نکرد و با دسیسه معاویه که زهر در کوزه آب او ریختند و او را کشتند در نظر بگیریم و ۱۵ سال اول حیات را از آن کم کنیم، ایشان سالی سه بار ازدواج شرعی می کردند و از زنان بیشمار ایشان سالی ۵ کودک تولد می شده است. بنام به اشتها و ثروتی که می تواند شکم این لشکر طناز را سیر کند! امام حسین، امام سوم شیعیان نیز دارای و ثروت فراوانی بوده و تنها ۵۰ کجاوه زرین، حرم و اهل بیت او را جابجا می کرده است و کشته شدن او در صحرای کربلا، صرفاً بخاطر کسب قدرت و مال اندوزی بیشتر بود و حالا شده، امام حسین مظلوم، سرور شهیدان و خونش گریبانگیر ۷۰ میلیون ایرانی را گرفته و قرن ها است ایرانی تقاص آن را پس می دهد.

امام هشتم، امام رضا، که صرفاً بخاطر ولیعهدی و سلطنت، راهی خراسان شد و خواهرش معصومه را نیز دعوت کرد که بلند شو بیا و ببین چه بخور بخور حسابی در کار است، امام هفتم، امام موسی کاظم نیز از ثروت افسانه ای بر خوردار بود و تعداد زنانش را از هشتاد تا هشتاد و پنج ذکر کرده اند و تعداد بچه هایش را ۲۰ پسر و ۱۸ دختر گزارش نموده اند..

با مرگ شیخ عبدالکریم حائری یزدی در سال ۱۳۱۵، روح اله به کارهای مهمی دست می زند. او رابطه اش را با انجمن مسلمانان هند قطع و به اخوان المسلمین می پیوندد و شعبه اخوان المسلمین را در ایران، بنام سازمان فدائیان اسلام بوجود می آورد. کسانی که او را در این امر یاری دادند عبارت بودند از: سید ابوالقاسم کاشانی، آیت اله صدر و طلبه خطرناک و تروریست، نواب صفوی.

بمحض اینکه، سازمان فدائیان اسلام قبضه دست روح اله می شود، او لقب آیت اله را بخودش می دهد و می شود آیت اله روح اله خمینی و رقبائی مثل؛ شیخ محمود حلبی، آیت اله مدنی، آیت اله دست غیب و آیت اله صدوقی را از میدان بدر می کند.

گفتیم که در سال ۱۳۱۴، واقعه مسجد گوهر شاد مشهد اتفاق افتاد و علی رغم آنکه او در مشهد حضور نداشت ولی از ماجرای فوق بیشترین سود را برده و با جنازه گردانی خاص مذهب شیعه و شهید نمائی، خودش را حسابی جا می اندازد تا جائیکه او را در عتبات، فلسطین، مصر و لبنان می شناسند. حالا، مزد بگیریانی که پشت سر حائری صلوات می فرستادند و نعلین او را می بوسیدند، دور روح اله جمع شده و با مواجب چرب تر از گذشته به بوسیدن نعلین و پای او می پردازند. اخوان المسلمین، سر کیسه را بطرف روح اله شل کرده و او با خرج آن ها برای خود امپراطوری مذهبی کوچکی در قم می سازد.

سال های ۱۳۱۵ و ۱۳۱۶، سال های نقش سازی در تاریخ معاصر ایران است. رضا شاه حلقه محاصره آخوند ها را تنگ تر می کند، مسئله آزادی زنان و کشف حجاب، بزرگترین ضربه را بر پیکر اسلام وارد می سازد و

نزدیکی رضا شاه به آلمان ها، خوش آیند انگلیس ها و در مراحل بعدی، اخوان المسلمین نیست، از این رو کاری می بایست صورت گیرد، لذا روح اله تصمیم گرفت به عتبات برود و حضوراً کسب تکلیف کند. او از شیخ محمود حلبی، محمد تقی فلسفی و شیخ صدوقی خواست، تا در غیاب او، حواسشان را جمع کنند و امور فدائیان را بچرخانند تا او مراجعت کند. بین روزهای ۱۶ تا ۲۳ اردیبهشت ۱۳۱۶، شبکه حزب کمونیست ایران لو میرود و ۵۳ نفر را دستگیر می کنند که در بین آن ها می توان به دکتر تقی ارانی، دکتر بهرامی و عبدالحمید کام بخش اشاره نمود. لو رفتن حزب کمونیست در مراجع مذهبی با استقبال شدید آخوند ها مواجه می شود. وقتی روح اله به نجف می رود، میزبان او نواب صفوی بوده که آن زمان ۱۷ سال بیشتر نداشت و تازه پشت لبش سبز شده بود و علیرغم سن پائین، مورد اعتماد اخوان المسلمین بود. اقامت روح اله در عتبات یازده ماه طول می کشد و در این مدت، تمام تاکتیک ها، توسط اخوان المسلمین به مغز او تزریق می شود. و در ضمن، چند بار با آیت اله کاشانی که در عتبات بود، دیدار می کند و اسنادی در دست است که نشان می دهد، روح اله با مارشال ادوارد انگلیسی به دفعات مختلف ملاقات و گفت و گو کرده است.

روح اله در سال ۱۳۱۷ به ایران بر می گردد و بلافاصله سازمان فدائیان اسلام را تجدید ساختمان کرده و افراد زیر را به همکاری دعوت می کند:

صادق خلخالی، هادی غفاری، محمد حسین بهشتی، موسوی

اردبیلی، قدوسی، دستغیب، صدوقی، منتظری

محمدی گیلانی استاد سکسولوژی اسلامی، مفتوح همدانی،

مطهری، دعائی، ناطق نوری، مدنی، مهدی هاشمی، علی تهرانی، هاشمی
رفسنجانی، حاجی عراقی، خلیل طهماسبی، رضا صدر، سید محمد رضا
سعیدی، مشکینی، محمد شاه آبادی، سید علی خامنه ای، مجتبی حاج آخوند،
محمد یزدی، جوادی آملی، اخوان مرعشی، یحیی اراکی، صادق تهرانی، حسین
مفیدی دلجانی، حسین زرندی قمی، و ده ها تن دیگر که اسامی آنان در
کتاب اخوان المسلمین و فدائیان تحت عنوان یاران روح اله، خواهد آمد.
سازمان فدائیان اسلام در سال های ۱۳۱۷ تا ۱۳۲۰ با اوج گیری جنگ
جهانی دوم، از موضع خاصی بهره مند نبود تا اینکه در سوم شهریور ۱۳۲۰،
قوای شوروی از شمال و شرق و قوای انگلستان از جنوب، ایران را مورد حمله
نظامی قرار دادند، و در همان لحظات اول، اسمیرنوف، سفیر شوروی، و سر
ریدرز بولارد، وزیر مختار انگلستان، در منزل علی منصور، نخست وزیر،
حضور یافته و در طی یادداشتی، حمله قوای خود را به کشور ما اعلام کردند،
و بلافاصله، علی منصور، رضا شاه را در جریان حمله قرار داد و جلسه فوق
العاده هیئت وزیران در کاخ سعد آباد تشکیل شد.

حمله متفقین به ایران با این بهانه که تعداد زیادی از اتباع آلمانی در ایران
حضور دارند، صورت گرفت. شهرها یکی پس از دیگری سقوط کردند و علی
منصور، نخست وزیر استعفا داده و بدنبال او، رضا شاه نیز استعفا داد که
پذیرفته نشد. محمد علی فروغی، مقام ریاست دولت را پذیرفته و مذاکره در
مورد ترک مخاصمه بین او و سفرای انگلستان و روسیه آغاز شد. تمام پادگان
ها، تخلیه شده و سربازان گرسنه در خیابان ها براه افتادند و اسباب و اثاثیه
پادگان ها، توسط درجه داران غارت شد. رادیو لندن، حملات مستمر و
کوبنده ای را علیه رضا شاه آغاز کرده که نظیر آن را در زمان پسر رضا شاه،

یعنی محمد رضا نیز شاهد بودیم. بدستور سفیر انگلیس، برخی از نشریات، نظیر روزنامه اطلاعات، تعطیل شد. در ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، رضا شاه از سلطنت کناره گرفت و همزمان با آن جشن و شادی روح اله و انصارش آغاز شد و آن ها می دانستند که پسر رضا شاه، یعنی محمد رضا، با آن ها راه خواهد آمد تا جائیکه به لقب پر افتخار؛ اسلام پناه، نائل خواهد شد.

دشمن شماره یک آخوند ها، یعنی رضا شاه، در ۳۰ شهریور ۱۳۲۰، همراه خانواده اش از اصفهان به سوی یزد و کرمان و بندر عباس عزیمت نمود و بالاخره، در پنجم مهر ماه ۱۳۲۰ رضا شاه، ایران را ترک و سد بزرگ و غیر قابل نفوذ، ضد آخوندی شکسته شد و میدان برای تاخت و تاز روح اله فتنه گر خالی شد. مکان تبعید رضا شاه، جزیره موریس در شرق جزیره ماداگاسکار در اقیانوس هند که جزو مستعمرات انگلستان بود، تعیین شد. رضا شاه در ماه های آخر حیات خود به ژوهانسبورگ در آفریقای جنوبی انتقال داده شد و در تاریخ ۴ مرداد ۱۳۲۳ بر اثر بیماری قلبی، چشم از جهان بست و روح اله خمینی و دار و دسته اش نفس راحتی کشیدند.

در مهر ماه ۱۳۲۰ روح اله با تنی از اطرافیانش به دیدار سر ریترز بولارد، سفیر انگلیس رفته و طرح استقرار حکومت اسلامی و ولایت فقیه را که چندی پیش توسط شیخ فضل اله نوری ارائه داده شده بود، بیان می کند. آن زمان، بخاطر مسائل جنگ و در میان بودن پای شوروی، امکان پیاده کردن حکومت اله، میسر نگشت، هر چند که پای امریکا هم به ایران باز شده بود و حکومت اله برای امریکائیان خوش آیند نبود. در خصوص مذاکره روح اله با سفیر انگلستان، روزنامه پست ایران بتاريخ هشتم ژانویه ۱۹۸۰ مصاحبه ای با روح اله کرده و روح اله در این مصاحبه اظهار نموده که در سال ۱۳۲۰ با انگلیس ها، مذاکره کردیم و از آن ها خواستیم تا ما را یاری دهند تا از

خانواده قاجاریه کسی را برای سلطنت بر گزینیم و اگر نشد، حکومت اسلامی اعلام کنیم، ولی آن‌ها ما را بازی دادند. البته گفتار روح اله در متن مصاحبه، رنگ‌نا سیاسی دارد، چون اربابان، آن زمان را برای پیاده کردن حکومت اله، درست نمی‌دانستند، چون آن‌ها می‌دانستند که آگاهی مردم عامل بدار کشیدن شیخ فضل اله نوری بوده و موج پیشرفت و ضد واپسگرایی، جامعه دیروز ایران را فرا گرفته بود، اربابان، منتظر شدند تا یک نسل بگذرد و نسل جدید ایران که بجای پیشرفت، پس رفت داشته و یک شبه، همگی سیاستمداران شده بودند، داوطلبانه به استقبال افیون مذهب و تله آن رفتند و حکومت عدل اسلامی!!! را در مملکت پیاده نمودند. یاد سفر اول سنجابی به پاریس و دیدار او با روح اله می‌افیم که از او پرسیدند؛ برای چه منظوری به پاریس و دیدار این‌ها می‌روید؟ او پاسخ داد: می‌روم، تا بیرسم، این حکومت اسلامی پیشنهادی شما چگونه است؟ و وقتی شنید که حرف از ولایت فقیه در میان است، گفت؛ مگر ممکن است در پایان قرن بیستم، مردم اجازه بدهند تا بساط خلیفه‌گری در مملکت ما بر پا شود، این ملتی که فریاد می‌زد: شاه باید برود، نمی‌آید، آریا مهر را بر دارد و یک آریا مهر عمامه‌ای سر جایش بگذارد. جناب سنجابی، رجل سیاسی مملکت ما، دیدی که چنان شد و تو و بابا جد تو هم فکرش را نمی‌کردید ولی صورت پذیرفت و حکومت قرون وسطایی ولایت فقیه، حاکم بر جان و مال و ناموس و حیثیت ما گشت.

با روی کار آمدن محمد رضا شاه، ورق به سمت

روح اله و دار و دسته اش چرخش مثبت پیدا کرد. وقتی رضا شاه ایران را ترک نمود، بلافاصله، سید ابوالقاسم کاشانی و نواب صفوی به ایران باز گشتند و سازمان فدائیان اسلام نفس تازه گرفت، و خط مشی سازمان با الهام از سازمان مادر، یعنی اخوان المسلمین بر اساس مبارزه با هر نوع روشنفکری و

علم گرائی و بیداری ذهن گذاشته شد و اولین ساز مخالفت با آنان را حزب توده زد، بطوری که ده تن از سران حزب توده، در لیست ترور سازمان فدائیان اسلام قرار گرفتند، ولی بهنگام اجرای نقشه ترور، بدستور انگلیس و مذاکرات پشت پرده آنان با روسیه، عمل ترور انجام نشد ولی لیست ملی گرایان و روشنفکران وطن پرست پیش کشیده شد و اولین آنان، احمد کسروی، مورخ و محقق برجسته و مدیر روزنامه پرچم بود که به همراه منشی خود، حداد، در شعبه هفت بازپرسی دادسرای تهران، در تاریخ ۲۰ اسفند ۱۳۲۴، مورد سو قصد برادران امامی اصفهانی قرار گرفته و کشته شدند.

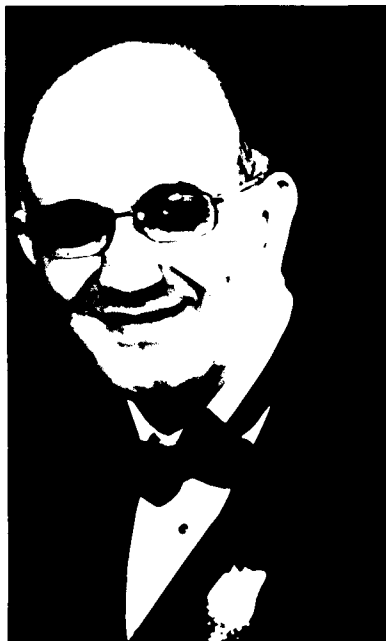
در مقابل نوشته های کسروی، روح اله نیز، کتاب کشف الاسرار را نوشت که تمامی در رد نظریه های کسروی و مقابله با ملی گرائی و اشاعه جهل و اوهم و خرافات است، کتاب کشف الاسرار، در سال ۱۳۲۲، در قم چاپ شد ولی بزودی بدست فراموشی سپرده شد تا اینکه با بازگشت حکومت عدل اسلامی به ایران طاعون زده، دو مرتبه تجدید چاپ شد. حکم قتل احمد کسروی، توسط آیت اله سید ابوالقاسم کاشانی و روح اله خمینی به نواب صفوی تسلیم شد و نواب هم، برادران امامی اصفهانی را مأمور انجام این ترور غیر انسانی نمود. با مرگ کسروی، مجامع مذهبی ایران، ضمن استقبال از ترور او، خواهان آزادی برادران امامی شدند. نجات برادران امامی، قاتلین کسروی و منشی او حداد، از اعدام، با توجه به شخصیت والای کسروی از یکسو و اعتراض شدید مطبوعات و احزاب و روشنفکران به این سادگی ها میسر نبود، ولی دیدیم که با پا در میان گذاشتن آیت اله بروجردی، محمد رضا شاه اسلام پناه، حکم مرگ را لغو و بهشت را از آن زمان برای خودشان خریدند. جالب

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشانند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

و جالب اینجاست که پس از هر ترور و تخریب، فدائیان اسلام، هشدار می دهند که اگر یک مو از سر قاتل یا قاتلین کم شود، ما چنین و چنان می کنیم. وقتی انسان با عدم قاطعیت زمامداران اسلام پناه!! مواجه می شود، این تصور در ذهنش پیش می آید که سقوط شاه و دستگاه سلطنت اجتناب نا پذیر بود. از قدیم گفته اند؛ خلائق هر چه لایق و خود کرده را تدبیر نیست. کاشانی تا توانست در جبهه ملی شکاف انداخت و طرفداران مصدق را تار و مار کرد. اقدامات کاشانی، موجب شد، که نه فقط از ملی شدن نفت، عایدی نصیب ملت ایران نشود بلکه، نفت و جبهه ملی و حرکت های ضد استعماری یک جا، دود شد و به هوا رفت. اقدامات کاشانی، که خلیل طهماسبی را منجی ملت ایران معرفی کرده بود، بهمراه خرد گم کرده هائی نظیر حسین مکی و دکتر بقائی که ترور و تروریسم را تشویق و کشته شدن رزم آرا به ملت ایران تبریک گفتند، موجب آزادی خلیل طهماسبی شد. عقب نشینی های شخص شاه، در مقابل سازمان فدائیان اسلام ادامه می یابد. در سال ۱۳۲۵، روح اله، بار دیگر بحضور شاه می رسد و از او درخواست پول برای ساختن مسجدی آبرومند در قم را می نماید و شاهنشاه اسلام پناه، نیز از بیت المال مسلمین تا آنجا که می تواند به روح اله کمک می کند. آدم وقتی تاریخ چند دهه پیش ایران را می خواند، بی اختیار به آن خدا بیامرز می گوید؛ بخور که حقت بود، آدم این قدر.....

خمینی، با پول اهدائی شاه، مسجد اعظم قم را می سازد ولی قسمت اعظم پول را صرف سازماندهی فدائیان اسلام می کند. روح اله حالا یک فئودال پر قدرت شده است و تعداد خانه هایش در قم به ۴۰ ساختمان رسیده و آبادی هایش به ۱۷ پارچه افزایش یافته است. در آن سال ها، روح اله، کتاب

تحریر الوسائل را بزبان عربی نوشت، که در این مورد، شک داریم، چون اگر عربی بلد بود، چند کلمه با یاسر عرفات حرف می زد، نه اینکه عرفات حرف بزند و او اخم کند و یا برابر او را نگاه کند. باید دنبال اصل کتاب گشت و فهمید چه کسی آن را نوشته، انشالله که پای سلمان فارسی به این مسئله باز نشود. این کتاب نیز بعد از انقلاب تجدید چاپ شده و مورد استفاده آیت اله نورالدین کیانوری قرار گرفته و ایشان بر این کتاب نیز تقریراتی منظور و آن را تجزیه و تحلیل کرده اند.

سال ۱۳۳۲ فرا رسید و مسئله ملی کردن نفت، هم چنان در صدر اخبار آن روزها. آمریکادستش را در دست انگلیس گذاشته و نسبت به مسئله نفت و حل آن بی توجهی نشان می دهد در تمامی شهرها، شلوغی و اغتشاش به چشم می خورد و روزی نیست که مردم موافق و مخالف مصدق بهم نریزند و خونی ریخته نشود.

سر لشگر زاهدی، دکتر مظفر بقائی و سر لشگر مزینی و خطیبی، ترتیب ربودن و به قتل رساندن رئیس شهربانی کل کشور، سرتیب محمود افشار طوس را می دهند. آیت اله کاشانی که دستش در دست زاهدی است برای این که از او رفع ظن شود، او را به مجلس می خواند تا در خانه ملت متحصن شود و جانش در امان باشد. ماجراها و حوادث این سال آنقدر زیاد است که خود نیاز به کتابی مستقل دارد. لذا، بخاطر اینکه از اصل مطلب یعنی شرح حال خمینی دور نشویم، تنها فهرست وار به آن ها اشاره ای خواهیم داشت.

در ۲۲ مرداد ۱۳۳۲، شاه محرمانه، فرمان عزل دکتر مصدق و انتصاب سر لشگر زاهدی را به نخست وزیر صادر و خود و ثریا، راهی رامسر می شوند و از آن جا به بغداد و سپس به روم می روند. زاهدی با سرهنگ امیر قلی

ضرغام، معاون لشکر اصفهان ملاقات نموده و از او می خواهد، در صورت نیاز، برای کودتا، قوای خود را به تهران بفرستد و ضرغام نیز پاسخ مثبت می دهد و عین همین ماجرا، در کرمانشاه با سرهنگ تیمور بختیار تکرار می شود. یک روز مانده به کودتای ۲۸ مرداد، آیت اله کاشانی از مصدق می خواهد تا از صحنه سیاست مملکت کنار برود و مصدق که بر موج احساسات مردم سوار بود پاسخ می دهد؛ مردم پشتیبان من هستند و از هیچ قدرتی کاری ساخته نیست. ۲۸ مرداد فرا می رسد و کسانی که تا ظهر فریاد می زدند، زنده باد مصدق، یا مرگ یا مصدق، بعد از ظهر شعار سر می دهند؛ مصدق موش گرفته پتوشو بدوش گرفته. شامگاه ۲۸ مرداد، حکومت نظامی در تهران مستقر و سرتیب فرهاد دادستان به سرپرستی حکومت نظامی منصوب می گردد.

با باز شدن پای آمریکا به ایران، بخت بار دیگر از روح اله و دار و دسته اش بر گشت، اما ندانم کاری های شاه و بی فکری او در مقابل خواسته آمریکا که هوای اسرائیل را در مقابل اعراب داشته باشد، قطب مخالفی علیه شاه باز که از هر نظر به نفع روح اله بود. جمال عبدالناصر برای تضعیف شاه به کارهایی دست زد که یکی از آن ها، حمایت بی دریغ از روح اله بود و در آن زمان، سازمان فدائیان اسلام، صاحب فرستنده رادیوئی شد. برای آگاهی بیشتر، علاقمندان می توانند به کتاب حسنین هیکل بنام، ایران داستان نا تمام، مراجعه کنند. در سال های بعد از ۱۳۳۰، ساواک روز به روز قوی تر شده، طوری که، بعضی از یاران قدیم روح اله نظیر محمود حلبی که اعتقادی به سرمایه گذاری دراز مدت نداشت، دست به تاسیس سازمان حجتیه زد، و سر خودش را با بهائی ها و مبارزه علیه آن ها، گرم می کند و هم چنین، حجت الاسلام محمد تقی فلسفی،

رسماً به خدمت ساواک در می آید و سید ابوالقاسم کاشانی هم، ثنا گوی شاه جوان می شود. سال ۱۳۳۳ فرا می رسد، مذاکرات نفت با کنسرسیوم در دهم مرداد همین سال پایان می یابد و موج اعتراض شدیدی از طرف توده های مردم را باعث می شود.

حالا سید ابوالقاسم کاشانی که از ماهیت و ذات به بوقلمون می گوید زکی، رنگ عوض کرده و به صف مخالفین می پیوندد. در این سال، عبدالعلی لطفی وزیر دادگستری به پر و پای او می پیچد و بدستور او در اول مهر ماه ۱۳۳۳، پنجاه نفر از ارازل و اوباش دست نشانده سازمان فدائیان اسلام به خانه لطفی در خیابان خلیلی در بند می روند و او را زیر باران چوب و چماق می گیرند. زدن لطفی نیم ساعتی طول می کشد و در اینجا، امت همیشه در صحنه، ضمن ضرب و شتم، تمام اهالی خانه، نسبت به غارت کردن اسباب و اثاثیه و انهدام آنان اقدام می کنند. لطفی به بیمارستان منتقل و باز طبق معمول، آب از آب تکان نمی خورد و آن هائی که ترور کرده و می کنند، راست راست راه می روند و تحت توجهات شاهنشاه اسلام پناه قرار می گیرند، کتک زدن یک نفر و غارت خانه او که موضوع مهمی نیست که کسی به آن توجه کند. در این یورش نا جوانمردانه، لطفی چشمش را از دست می دهد.

روز بعد از کودتا، در تمام شهر های ایران، حکومت نظامی برقرار شده و سر لشگر زاهدی به شاه تلگراف می زند و از او می خواهد تا به ایران باز گردد. روز ۳۰ مرداد، شاه به تمامی مردم ایران وعده دموکراسی!! می دهد و همین روز، سر لشگر زاهدی در شمیران به ملاقات ابوالقاسم کاشانی رفته تا به او دست مریزاد بگوید و از او تشکر کند. به همراه زاهدی، دکتر بقائی، حائری زاده، و آخوند شمس قنات آبادی هم افتخار رکاب دارند.

در آذر ماه ۱۳۳۳، شاه برای صدمین بار مرتکب اشتباه می شود و دستور می دهد در محوطه دانشگاه مسجد بسازند. حالا کدام عقل سالم می پذیرد، در حالی که در چهار چوب مذهب، علم پیشرفتی ندارد و این دو عامل، حکم جن و بسم اله را دارند، کنار هم ^{قوانین} بگیرند. بعد ها دیدیم که مسجد دانشگاه، پایگاه شورش می شود و اولین عکس ها و شعار مرگ بر شاه بر دیوارهای همین مسجد آویزان می گردد. عبدالناصر، هم چنان، هوای روح اله را دارد و فرستنده رادیویی فارسی زبان قاهره، علیه شاه سخن پراکنی می کند. با تسانی عبدالناصر و سازمان فدائیان اسلام، تعدادی حزب الهی در تاریخ ۲۰ آذر ۱۳۳۳، سفارت ایران در دمشق را اشغال می کنند و خواهان دموکراسی !!! از نوع اسلامی آن یعنی ولایت فقیه می شوند، که با دخالت پلیس، غائله پایان می گیرد، ولی سر بزرگ زیر لحاف است، دسیسه پشت دسیسه پیاده می شود، و اینک خارج از ایران، محل تاخت و تاز روح اله و همپالگی هایش قرار گرفته. رادیو قاهره، اخوان المسلمین و سازمان فدائیان اسلام، ترتیب تظاهرات ضد امریکائی و ضد اسرائیلی را در سوریه می دهند که با اعتراض شدید دولت ایران مواجه می شود، ولی کو قاطعیت!

سال ۱۳۳۴؛ با جبهه گیری روحانیون به سر کردگی روح اله و شیخ محمود حلبی، علیه بهائی ها، آغاز می شود. در ماه رمضان همین سال، محمد تقی فلسفی، آخوند ساواکی، در مسجد سلطانی به منبر می رود و به شاه هشدار می دهد که جلوی فتنه انگیزی این فرقه (بهائی) را بگیرد. در تمام شهرستان ها، آخوند ها به منبر رفته و علیه بهائی ها داد سخن می دهند. کار بیخ پیدا می کند، مردم در خیابان های تهران راه می افتند و گروه کثیری بسمت حضیره القدس که مرکز بهائی های تهران بود، آنهم با نیت تخریب و نابودی اعضا آن

به راه می افتند که این بار نیز شاهنشاه اسلام پناه به سر‌تیب تیمور بختیار، فرماندار نظامی، سر لشکر بانمانقلیچ، رئیس ستاد ارتش دستور می دهند تا آن ها به اتفاق ۶ کامیون سرباز مسلح حضیره القدس را اشغال و خودشان به تخریب و انهدام آن همت گمارند!!! و باعث خستگی امت همیشه در صحنه نشوند که مبادا در حین تخریب خدای ناکرده خاک بخورند و یا خاشاکی به چشم مبارکشان فرو رود. البته در شیراز، کار با تخریب خانه سید علی محمد باب آغاز و دامنه شورش بزودی شهر را فرا می گیرد که با اعمال حکومت نظامی، غائله را می خوابانند. آیت اله بروجردی از نجف، تلگرافی به محمد تقی فلسفی فرستاده و از او تشکر می کند. از این طرف هم، آیت اله سید محمد بهبهانی، حضور شاه رسیده و از اقدام و تخریب حضیره القدس، سپاسگزاری می کند و اجر شاهنشاه اسلام پناه را به حضرت عباس حواله می دهد و اضافه می کند: در مملکت اسلامی امام زمانی شیعه اثنی عشری، چطور دولت اجازه می دهد تا عده ای مشرک و خدا شناس!! فرقه ظاله بهائیت را ایجاد کنند. این مملکت همه اش اسلامی است و هیچ کس حق ندارد، تابع مذهب دیگری باشد!! و شاهنشاه اسلام پناه نیز، ایشان را مورد تفقد قرار داده و به ایشان فرمودند، خاطر جمع باشید، کاری می کنیم تا همواره، حضرت مهدی از ما راضی باشند!!! مبارزه با بهائیان، خون تازه ای در رگ مبارزاتی روح اله، جاری ساخت و بار دیگر در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۳۴، روح اله، با جمعی از روحانیون، از شاه مصراً خواست تا او در قلع و قمع بهائیان تا انهدام کامل بکوشد. آبان ۱۳۳۴ نیز، کارنامه فعالیت سازمان فدائیان اسلام، انعکاس از ترور و تخریب دارد. در ۲۳ آبان همین سال، سید مصطفی پسر آیت اله کاشانی که با مرام دو دوزه بازی کردن پدرش مخالف بود، بطرز مشکوکی می میرد و در مراسم ختم او در مسجد سلطانی (امام

خمینی فعلی)، حسین علا نخست وزیر، حضور به هم می رساند. در این وقت مظفر علی ذوالقدر از شاخه فدائیان اسلام خودش را به حسین علا که اینک در شبستان مسجد حضور دارد رسانده و از فاصله نزدیک به او شلیک می کند، گلوله در لوله هفت تیر گیر کرده و خارج نمی شود. مظفر که می بیند، گلوله خارج نشد، با اسلحه بطرف حسین علا حمله و با آن به سر و صورت او می کوبد. او را دستگیر کرده و حسین علا مجروح شده و مسجد را ترک می کند. دولت کمی به خود می آید! و دوزاری کجش می افتد. موج بگیر و ببند شروع می شود و اولین کسی که از سازمان فدائیان اسلام دستگیر می شود، عبدالحسین واحدی فر، معاون سازمان است که او را در اهواز می گیرند. در آذر ماه همین سال، سید مجتبی نواب صفوی به اتفاق دو تن از اعضا سازمان دستگیر می شوند، متعاقب دستگیری نواب، خلیل طهماسبی نیز دستگیر می شود. در این زمان هیچ گونه اعتراضی از جانب روح اله بعمل نمی آید، او به سوراخی در قم رفته و پنهان می شود.

در جلسه دیدار سرتیب تیمور بختیار و عبدالحسین واحدی فر، معاون سازمان فدائیان اسلام، واحدی فر به تیمور بختیار می گوید: اگر یک مو از سر نواب کم شود، تمامی شما ها را می کشیم و تیمور بختیار که تمایل به القاب اسلام پناه و نظایر آن ندارد، اسلحه اش را می کشد و به واحدی فر می گوید: خفه شو بی پدر و مادر، فکر کردی تحت نام خدا و مذهب، هر جنایتی را می توانی انجام دهی و هیچ کس مانع کارت نشود؟ واحدی که قبلاً دیده بود دوستانش رجل مملکت را ترور کرده اند و آب از آب تکان نخورده بود، این بار نیز با خاطر جمعی که رئیس مملکت پشتیبان جنایت های آن هاست، بنای فحاشی را می گذارد و تیمور بختیار که ایکاش یک هزارم غیرت او را شخص اول مملکت می داشت، با شلیک پنج گلوله این عضو خطرناک و منفور را به درک

می فرستد. در ۲۷ دی ماه ۱۳۳۴، نواب صفوی، خلیل طهماسبی، مظفر ذوالقدر و سید محمد واحدی فر، در لشکر دوزرهی تیر باران می شوند. کاری که چندین سال پیش و در ابتدای تاسیس سازمان مخوف فدائیان اسلام می بایستی صورت بگیرد. با اعدام افراد مذکور، باز هیچ گونه واکنشی از طرف روح اله خمینی دیده نمی شود. در تاریخ ۲۷ بهمن ۱۳۳۴ ابوالقاسم کاشانی بجرم دادن دستور قتل رزم آرا، دستگیر و به زندان لشکر دوزرهی انتقال می یابد. با دستگیری کاشانی، مهره اصلی فدائیان اسلام، روح اله اگر باز هم سکوت می کرد، آبرویی برایش باقی نمی ماند، از این رو با دیدن سید محمد بهبهانی که مورد توجه شخص شاه بود، فعالیت برای آزادی کاشانی را شروع کرد. دولت کاشانی را محدود و خانه نشین می کند و از این شیخ نا بکار تا هنگام مرگش در تاریخ ۲۲ اسفند ماه ۱۳۴۰ دیگر اقدام حادی نمی بینیم. در تاریخ اشاره شده کارنامه ننگین ۸۰ سال زندگی پر از نکبت و مملو از خیانت سیدی بسته می شود که بعد ها در زمان خمینی از او بعنوان اسطوره مقاومت!! یاد می شود. گفتیم که در سال های اول دهه ۱۳۳۰، ساواک قدرتمند بود ولی هر چه به سال های آخر این دهه نزدیک می شویم، بنا به علی که در زیر بر خواهیم شمرد، از قدرت ساواک کاسته می شود، تا جایی که در سال ۱۳۳۹ و ۱۳۴۰، ترس سازمان ها و گروه های سیاسی مخفی، ریخته و آن ها بار دیگر راه مبارزه علنی با رژیم شاه را از سر می گیرند. و در این میان، روح اله، خودش را آماده می کند تا با گرفتن بهانه ای، الم شنگه بر پا کند. وظیفه اصلی ساواک که عهده دار امنیت کشور و اداره کننده اطلاعات آن و مراقبت از مصالح مملکت بود، به رده های دوم و سوم نزول پیدا کرده و ساواک به ترخیص کالا از گمرکات و خرید و فروش سهام کارخانجات و ساختن شهرک و قاچاق مواد مخدر اشتغال می یابد. ساواک به خواب رفته

بود و جوانان فوج فوج به اسلام عزیز گرایش پیدا می کردند و از کمونیست فاصله می گرفتند. شروع سال ۱۳۴۰، مصادف با فوت آیت اله بروجردی است. روح اله حالا یکه تاز میدان مذهبی - سیاسی ایران شده است. علیرغم آنکه مقام رهبری متوجه آیت اله حکیم است. ساختن فیلم حضرت محمد توسط مصطفی آکاد، کار گردان هالیوود، بهانه بدست روح اله می دهد و او هیا هو راه می اندازد که مقدسات ما لگد مال شد!! حیثیت اسلام بیازی گرفته شد!! نا مسلمانان آرتیست، چطور می توانند نقش بزرگان اسلام را بازی کنند؟ خدا به ملل مسلمان دنیا رحم کند اگر این فیلم به نمایش در آید. این بار بر خلاف انتظار، دولت موضع قاطعی در مقابل او گرفته و می گوید: ساختن این فیلم هیچ ارتباطی به ما ندارد. جائیکه علمای تسنن، با آن مخالفت ندارند و فیلم نامه آن را دانشگاه الازهر مصر مرور کرده و تنها شرط آن ها هم این است که کسی نقش محمد و علی را بازی نکند و هر وقت که خواستند محمد را نشان بدهند، شتری را نشان دهند و هر موقع نوبت به علی رسید، سمبل رحم و شفقت او را یعنی ذوالفقارش را نشان دهند، بنا بر این دولت ایران نه سر پیاز است نه ته پیاز، ما که کاسه داغ تر از آش نیستیم و دایه مهربان تر از مادر، و دیدیم که فیلم محمد ساخته شد و در ایران نیز به کرات به نمایش در آمد. روح اله که از بابت فیلم محمد، کاری پیش نمی برد، منتظر بهانه دیگری است که آن هم دست می دهد. دولت بنا به ضرورت و نیاز اهالی قم، تصمیم به تاسیس سینما در قم می گیرد. روح اله باز آتش بیار معرکه شده و طوماری با امضای صد ها نفر طلبه مبنی بر این که تاسیس سینما در قم، مصادف با اشاعه فحشا و فساد است و سینما، اسلام را ریشه کن می کند و تقدس شهر قم را می گیرد، تنظیم و طومار را به رئیس شهربانی قم می دهد و از او می خواهد تا از لکه دار شدن!! شهر مقدس قم خود داری کند.

هياهوى روح اله به جائي نمى رسد و دولت با سرمايه خصوصى يكي از اهالى قم، سينما دروازه طلايى را مى سازد و اين سينما، پيش از انقلاب توسط طلبه هاى فيضيه به آتش كشيده شد.

على امينى دست بكار پياده كردن طرح اصلاحات ارضى ميشود، در اين طرح مقرر مى شود كه دولت زمين را از مالكين خريده و بهاي آن ها را ده ساله پردازد و از طرفى به اقساط ۵۰ ساله در اختيار كشاورزان قرار دهد، با تصويب قانون اصلاحات ارضى در ۲۰ ديماه ۱۳۴۰ اگر به روح اله كارد مى زدند، خونش در نمى آمد. تكليف ۱۷ آبادى او چه مى شد، او نمى توانست بيش از يك ده شش دانگ داشته باشد، نه اين اصل، مغاير اسلام و مالكيت در آن است. علم مخالفت را بر مى دارد ولى در مقابل او سردار فاخر حكمت ايستاده است و فاخر مى گويد: قانون در دوره نوزدهم به ترتيبى به تصويب رسيده كه مطابق قانون شرع است ولى گوش روح اله به اين حرف ها بدهكار نيست و با دسيسه او و مالكان عمده، بهمن ۱۳۴۰، اكثر دانشگاه ها و دبيران ها، دستخوش اغتشاش مى شوند، زد و خورد بين پليس و دانش جويان و دانش آموزان مجروحين بسيارى بجا مى گذارد، تظاهرات از چهار ديوارى دانشگاه و مدارس بيرون آمده و در ميدان بهارستان بر اثر تير اندازى پليس، يك دانش آموز كشته مى شود. در تاريخ ۱۶ مهر ماه ۱۳۴۱، مجلس با تصويب لايحه جديد تشكيل انجمن هاى ايالتى و ولايتى كه در آن قيد اسلام از از شرايط انتخاب كنندگان و انتخاب شوندگان حذف و بجاي سوگند به قرآن به كتاب آسمانى بسنده شود و در ضمن به زنان حق راي داده مى شود. بهانه بزرگى به روح اله مى دهد. او دست روى لايحه مى گذارد كه چرا اولاً به زنان حق راي داده شده، در كدام مرحله از حيات اسلام عزيز به زنان حق راي داده شده است كه اين بار داده شود، مگر حضرت خديجه، كه زن پيغمبر

عظیم الشان ما بود حق رأی داشت؟ مگر فاطمه زهرا حق رأی داشت که حالا ضعیفه های ما داشته باشند!!! چرا قید اسلام از شرایط انتخاب کنندگان و انتخاب شوندگان باید حذف شود. این مملکت اسلامی است و تمام رای دهندگان باید مسلمان باشند. روح اله، لایحه مذکور را تجاوز به اساس قرآن و کلام محمد و الغای مذهب اسلام توجیه و تفسیر می کند (صفحه ۱۴۲ کتاب نهضت امام خمینی) او صراحتاً می گوید: شاه می خواهد تا پست های حساس مملکت را بدست اقلیت ها بسپارد که این اقلیت ها، نقش ستون پنجم را در کشور های اسلامی بازی می کنند (کتاب نهضت امام خمینی) روح اله، اقلیت های مذهبی در ایران را به خیانت و جاسوسی و بیگانه پرستی محکوم می کند. او در بیانیه خود اعلام می دارد که شاه با آزادی دادن به زنان، خواب تازه و خطرناکی برای اسلام عزیز و ملت ایران دیده. روح اله، آزادی زنان ایرانی را به غوطه خوردن زنان در منجلاب فساد و فحشا تعبیر می کند. در صفحه ۱۰۰ کتاب نهضت امام خمینی می خوانیم این زمان (زمان تصویب لایحه ایالتی) سختترین، ناگوارترین و رنج بارترین دوران زندگی امام خمینی به غیر از دوران نو جوانی اش است. همان روزهای سیاه و نکبت باری که ضربه های توان فرسا بر اسلام وارد می آمد و خطرات خانمان سوزی را که اساس اسلام عزیز را تهدید می کرد و او آن ها را می دید و رنج می برد!! مخالفت روح اله با یاری آیت اله شریعتمداری، گلپایگانی و مرعشی، کار خود را کرده و دولت را مجبور به عقب نشینی می سازد که بازم بنازیم به قاطعیت هیئت دولت و شخص اول مملکت. عقب نشینی دولت از روح اله، در بین قشریون و خرد گم کرده های آن روز، بستی می سازد. شریعتمداری و گلپایگانی که عقب نشینی دولت را می بینید، دستور به آزین بستن قم می دهند ولی روح اله، مارمولک تر از آن هاست و با لغو چراغانی، می خواهد که

دولت رسماً، لایحه مذکور را اعلام دارد این بار نیز دولت، با درج در روزنامه ها لغو تصویب نامه ها را به اطلاع عموم می رساند و اضافه می کند، خیلی بیخشید، نفهمیدیم!! دیگر تکرار نمی شود! شرایط از هر نظر به نفع روح اله تمام می شود و او روز به روز جری تر شده و ناگهان القاب و پیش بند و پس بندی است که به او می چسبد حالا او شده؛ حضرت آیت اله عظمی، حاج آقا روح اله خمینی. می خواستم از این بحث بگذرم و دنباله قصه دیو مقدس را ادامه دهم، ولی دلم نیامد متن تلگراف اول شاه را به آیت اله گلپایگانی برایتان باز گو نکنم، خیلی مطلب در آن نهفته است و خیلی قاطعیت!!

۲۳ مهر ماه ۱۳۴۱: کاخ سعادت آباد - قم

جناب مستطاب حجت الاسلام گلپایگانی (شاه آن موقع نمی دانست که گلپایگانی آیت اله است نه حجت الاسلام) دامت افاضاتهم. تلگراف جناب عالی واصل شد و از ادعیه خالصانه ای که اظهار داشتید، خوشوقتی و امتنان داریم. پاره ای از قوانین که از طرف دولت صادر می شود، چیز تازه ای نیست و یاد آور می شویم که ما بیش از هر کس در حفظ شعائر مذهبی کوشا هستیم. ضمناً توجه جناب عالی را به وضعیت زمانه و تاریخ و هم چنین به وضع سایر ممالک دنیا جلب می نمائیم، توفیقات جناب مستطاب را در ترویج اسلام و هدایت عوام خواهانیم. شاه

ملاحظه فرمودید، بجای قاطعیت، که مردک پفیوز چی میگي، مگر، در زمان محمد و چهارده قرن پیش زندگی می کنیم و یا اصلاً این ... خوربها بتو نیامده، پول یا مفت را بگیر و صرف خانم بازی و تریاک کشی کن و نه اینکه ما در حفظ شعائر کوشا هستیم و توفیق جنابعالی را در هدایت عوام، خواهانیم. همگام با تحریکات روح اله، نهضت آزادی هم که می خواست از او عقب نماند، طی اعلامیه ای تصویب نامه دولت را به باد استهزا می گیرد و

از آن به شدت انتقاد می کند که چرا به زنان حق رأی داده شده است.

انقلاب سفید با پشتیبانی امریکای، در ایران پیاده می شود، اصلاحات ارضی، مالکین و خان ها را به شورش وا می دارد، اولین واکنش آن ها در استان فارس به چشم می خورد و تفنگچی های خان ها، آماده مواجهه با مامورین اصلاحات ارضی و قوای دولتی می شوند. در استان فارس، حکومت نظامی اعلام می شود و اصلاحات ارضی، اولین قربانی اش را می گیرد. در ۲۲ آبان ۱۳۴۱، مهندس ملک عابدی، رئیس اصلاحات ارضی فیروز آباد فارس، بقتل می رسد. در ۲ بهمن ۱۳۴۱، اعلامیه روح اله مبنی بر تحریم فراندم و مخالفت با انقلاب سفید و اصلاحات ارضی در تهران و بسیاری از شهرستان ها پخش می شود. بمحض انتشار اعلامیه روح اله، تظاهرات گسترده ای تهران را فرا می گیرد. بازار تعطیل می شود و مردم، بدون اینکه بدانند برای چه، کار را تعطیل کرده اند به خیابان ها می ریزند و اگر کسی از آن ها می پرسید برای چه به خیابان آمده اید؟ گنگ نگاه می کردند و در نهایت می گفتند: آقا (روح اله) گفته اسلام در خطر است، ما آمده ایم تا اسلام را حفظ کنیم!! و کسی نبود تا به آنها بفهماند؛ نه جانم، شما ها آمده اید تا منافع آخوند جماعت را حفظ کنید، اسلام بهانه است. عده ای به خانه آیت اله خوانساری می روند، و او نیز جلوی سنبل تظاهر کنندگان راه می افتد، در خیابان بوذرجمهری، آیت اله بهبهانی نیز به جمع تظاهر کنندگان می پیوندد و فلسفی نیز، سخنان تندی علیه فراندم بیان می کند. بنا می شود تا تظاهر کنندگان بعد از ظهر در مسجد سید عزیز اله اجتماع کنند. مردم به مسجد رفته و پلیس وارد عمل می شود. زد و خورد آغاز و دامنه اغتشاش از بازار تا دانشگاه را در بر می گیرد. معلمین زن، بعنوان اعتراض به خواسته آخوند ها از رفتن به کلاس درس خود داری می کنند و تظاهراتی را نیز راه می اندازند. در قم،

اوضاع شلوغ تر از تهران است. از بامداد روز سوم بهمن، شهر قم وضع غیر عادی دارد. اصناف و کسبه، مغازه های خود را تعطیل کرده و به رهبری روح اله به خیابان ها ریخته اند. در خیابان آستانه بین تظاهر کنندگان و پلیس، درگیری شدیدی رخ می دهد که منجر به فرار مامورین پلیس می شود. پس از فرار شهربانی، ارتش وارد کارزار می شود. روز بعد، یعنی چهارم بهمن ۱۳۴۱، شاه وارد قم می شود و در صحن حضرت معصومه سخنرانی می کند و می گوید: بساط مفت خوری را در ایران بر چیدیم و از ارتجاع سیاه، بیش از مخربین سرخ کینه دارم. امروز، ما سک ها برداشته شد و قیافه های حقیقی نشان داده شد، سر مشق حکومت ایده آلی این حضرات، حکومت مصر است. می گویند ارتش نمی خواهیم، ولی همین حکومت مصر، متجاوز از هزار میلیون دلار اسلحه خریده و یا بنا به قول این آقایان (منظور شاه، گلپایگانی، مرعشی، شریعتمداری و روح اله است) ارتش را منحل کنیم. ما پانزده میلیون دهقان را صاحب زمین کردیم ولی رهبر آقایان، یعنی عبدالناصر، ۱۵ هزار زندانی سیاسی دارد، نه مجلسی، نه انتخاباتی. واکنش شاه تنها در حد سخنرانی فوق خلاصه می شود. او بجای این که، همان موقع دستور دهد تا دور فیضیه را دیوار بکشند و آن را تبدیل به خوکدانی کنند و چند تا ملای بی مصرف مفت خور را از روی زمین محو کند، به برخورد دیپلماسی متوسل می شود. همزمان، در تهران، نهضت آزادی طی اعلامیه انقلاب سفید را توطئه و خیانت شخص شاه، علیه مصالح مملکت عنوان می کند و متعاقب این اعلامیه، آیت اله طالقانی، مهندس مهدی بازرگان و دکتر ید اله سبحانی، دستگیر و زندانی می شوند. زنان به پای صندوق های رای می روند و شاه می گوید: آن چه روی داد، انقلابی بزرگ، قانونی و مقدس است و ما به همت شما، مملکتی خواهیم ساخت تا با پیشرفته ترین ممالک برابری کند. اما روح اله بیکار ننشسته و طی

اعلامیه ای در ۱۱ اسفند ۱۳۴۱، خاطر نشان می سازد که: چون دستگاہ حاکم می خواهد با تمام کوشش بهدم احکام ضروریہ اسلام قیام و بدنبال آن مطالبی است کہ اسلام عزیز را بخطر می اندازد، لذا این جانب، عید نوروز (۱۳۴۲) را بہ عنوان عزا و تسلیت بہ امام عصر عجل الہ تعالی فرجہ جلوس می کنم و بہ مردم اعلام خطر می کنم. مقتضی است کہ حضرات آقایان نیز ہمین رویہ را اتخاذ کنید تا ملت مسلمان از مصیبت های وارده بر اسلام و مسلمین اطلاع حاصل کنند.

سال ۱۳۴۲ از راه می رسد، سالی کہ آہستن حوادث مهم در تاریخ پر فراز و نشیب معاصر ایران است. بمحض تحویل سال در قم، اعلامیہ روح الہ، بین مردم پخش می شود و روز دوم عید، مدرسہ فیضیہ اقدام بہ برپائی مراسم عزاداری در خصوص شہادت امام صادق می کند. در اواسط مجلس عزاداری مامورین امنیتی وارد مدرسہ می شوند و از مردم می خواهند تا مدرسہ را ترک کنند ولی طلاب مدرسہ با سنگ و آجر بہ مامورین حملہ و مامورین نیز بہ مقابلہ می پردازند کہ در نتیجہ تعدادی از طلاب کشته می شوند. ہمہ چیز بر وفق روح الہ پیش می رود، عین ہمین ماجرا در مدرسہ طالبیہ تبریز اتفاق می افتد. روح الہ بقدری غذای تبلیغاتی دارد کہ نمیداند چطور آن ها را ہضم کند. روح الہ در اعلامیہ ای حملہ مامورین امنیتی را نظیر حملہ مغول می داند و بعد ہا، خود چنان کرد کہ روی چنگیز خان و حجاج و پول بوت را سفید. آیت الہ حکیم، طی تماس با روح الہ، از او می خواهد تا بعنوان اعتراض، خاک ایران را ترک کند و بہ عتبات برود، ولی روح الہ بہ سادہ لوحی این آخوند خندیدہ و در پاسخ او می گوید: ہفدہ پارچہ آبادیم را دولت گرفتہ، حالا چہل خانہ ای کہ در قم دارم و حاصل یک عمر تلاش!! من است، بگذارم از ایران بروم و در خارج در فقر و نکبت زندگی کنم. در ضمن اگر ما میدان را

خالی کنیم، اسلام عزیز نابود خواهد شد و امام زمان از ما نا راضی!!
محرم سال ۱۳۴۲ با اعلامیه زیر که توسط روح اله، صادر گردید، آغاز
می شود:

از روح اله خمینی به کلیه منبر روندگان و روضه خوانان:

۱. مصیبت های وارده بر اسلام و مراکز فقه و دیانت و انصار شریعت را یاد
آور شوید

۲. خطرات اسرائیل و عمال آن را به مردم تذکر دهید (این مورد، خواست
عبدالناصر از روح اله است)

۳. خطر امروز بر اسلام کمتر از خطر بنی امیه نیست، این را، یاد آور شوید
در ۱۳ خرداد ۱۳۴۲ بمناسبت عاشورا، روح اله، در مدرسه فیضیه، نطق تنیدی
علیه شاه بشرح زیر بیان می دارد:

الان عصر عاشورا است، گاهی که وقایع روز عاشورا را از نظر می گذرانم،
این سؤال برایم پیش می آید که اگر بنی امیه و دستگاه یزید بن معاویه، تنها با
حسین سر جنگ داشتند و آن رفتار وحشیانه و خلاف انسانی چه بود که در
روز عاشورا، نسبت به زنهای بی پناه و اطفال بی گناه مرتکب شدند. زنان و
کودکان چه تقصیری داشتند، طفل شش ماهه حسین چه کرده بود (گریه
حضار) همین سؤال اینجا مطرح می شود، اگر دستگاه جبار ایران با مراجع
سر جنگ داشت، با علمای اسلام مخالف بود، به قرآن چکار داشتند، به
مدرسه فیضیه چکار داشتند، به طلاب علوم دینی چکار داشتند به سید ۱۸
ساله، چکار داشتند (گریه حضار) سید ۱۸ ساله ما به شاه چه کرده بود (گریه
شدید حضار) به این نتیجه می رسیم که این ها با اساس، کار دارند، با اساس
اسلام و روحانیت مخالفند، این ها نمی خواهند این اساس موجود باشد.
اسرائیل نمی خواهد در این مملکت قرآن باشد، اسرائیل نمی خواهد در این

مملکت احکام اسلام باشد. (تمام مطالبی که عبدالناصر به روح اله دیکته کرده بود او بیان می داشت) اسرائیل نمی خواهد مدرسه فیضیه باشد، این مدرسه را بدست عمال خود کوید، ما را می کوید، شما ملت را می کوید، اسرائیل می خواهد اقتصاد شما را قبضه کند، اسرائیل می خواهد تجارت و زراعت شما را از بین ببرد، می خواهد ثروت ها را تصاحب کند، قرآن سد راه اسرائیل است، اسرائیل می خواهد آن را از بین ببرد، طلاب علوم دینیه سد راه اسرائیل هستند، آن ها باید کشته شوند، از پشت بام پرت شوند، سر و دست آن ها شکسته شود. شما اهالی قم، ملاحظه فرمودید آن روز که رفرا ند غلط، آن رفرا ند مفتضح انجام گرفت، گفتند که مفت خوری تمام شد، پلو خوری تمام شد، آیا این طلاب علوم دینیه که تمام عمرشان را در این حجره های تنگ می گذرانند و ماهی ۴۰ تا صد تومان بیشتر ندارند مفت خورند؟ آیا ما مفت خوریم که مرحوم حاج شیخ عبدالکریم ما وقتی از دنیا می رود، همان شب آقازاده هایش شام ندارند!!! که بخورند (گریه شدید حضار) (توضیح اینکه شیخ عبدالکریم حائری یزدی ثروتی بمراتب بیشتر از روح اله داشت) و یا مرحوم بروجردی وقتی از دنیا می رود ۶۰۰ هزار تومان قرض!! باقی می گذارد. باید ملت قضاوت کند که مفت خور کیست. من به تو نصیحت می کنم ای آقای شاه، ای جناب شاه، از این اعمال و رویه دست بردار، من نمی خواهم تو مثل پدرت بشوی. از روحانیت بشنو، از علمای اسلام بشنو، این ها صلاح ملت را می خواهند!، این ها صلاح مملکت را می خواهند. اسرائیل بدرد تو نمی خورد، بدبخت، بیچاره، چهل و پنج سال از عمرت میره، یک کمی تامل کن، کمی عبرت بگیر، عبرت از پدرت بگیر. آیا روحانیت حیوان نجس است، اگر ما ها نجسیم، پس چرا این ملت، دست ما را می بوسند. چرا ملت از آب آفتابه ما خودشان را تبرک می کنند. (گریه حضار) آیا روحانیت و

اسلام ارتجاع سیاه است، لکن تو مرتجع سیاه، انقلاب سفید کردی، چه انقلاب سفیدی کردی، چرا اینقدر می خواهی مردم را اغفال کنی، چرا آن ها را گول می زنی. آقای شاه، اگر تو یهودی هستی، بگو تا دستور بدهم از ایران بیرونت کنند و به تکلیف تو برسند....

۱۵ خرداد ۱۳۴۲، ساعت ۳ صبح، ده ها، کماندو چتر باز و سرباز گارد، خانه روح اله را محاصره می کنند، روح اله دستگیر و بلافاصله به تهران منتقل می شود. با شنیدن خبر دستگیری روح اله، مردم به خیابان ها ریخته و بار فروشان تهران به رهبری طبیب حاج رضائی، مسلح به چوب و آهن و کارد، راه پیمائی خود را آغاز و در سر راه خود، هر چه بانک و سازمان دولتی و اتوبوس های شرکت واحد را می بینند تخریب و به آتش می کشند چند کتاب خانه مورد هجوم و غارت قرار می گیرد هم چنین سازمان فرهنگی ایران و آمریکا به آتش کشیده می شود به اضافه کارخانه کوکا کولا و باشگاه ورزشی شعبان جعفری در پارک شهر. از ظرفی، تعدادی از مردم ورامین در حالی که کفن پوشیده اند بسمت تهران حرکت می کنند و در سر پل باقر آباد، مامورین به سمت آن ها، آتش گشوده و در نتیجه تعدادی از آنان کشته می شوند. در تهران و شمیران حکومت نظامی برقرار می شود و عبور و مرور از هشت شب به بعد ممنوع می گردد. دامنه شورش به سایر شهر ها نیز کشیده می شود و در شیراز و قم حکومت نظامی برقرار می شود.

پس از دستگیری روح اله، آیت اله طباطبائی نیز دستگیر و آن ها را به زندان قصر انتقال می دهند. در جریان بلوای ۱۵ خرداد ماه ۱۳۴۲، جمع کسانی که توسط نیروهای امنیتی، دستگیر شدند، ۴۱۸ نفر گزارش شده است. موج دستگیری دیگر آیت اله های ریز و درشت شروع می شود، در شیراز آیت اله محلاتی، و سید مهدی دستغیب باز داشت می شوند. آیت اله میلانی، عمل

روح اله را حسین گونه منظور داشته و شاه را به یزید تشبیه می کند.

در روز ۴ تیر ماه ۱۳۴۲ روح اله از زندان قصر به پادگاه عشرت آباد انتقال می یابد و در این ماه است که طیب حاج رضائی بار فروش دستگیر می شود. بغیر از روح اله، آیت اله قمی و آیت اله محلاتی، تمامی آخوند های دیگر آزاد می شوند. در بین مردم زمزمه تبعید روح اله می پیچد، از این رو آیت اله میلانی، اعلامیه شدیدی علیه دولت انتشار می دهد و در آن اعلامیه متذکر می شود که ملت ایران به هیچ وجه با تبعید شخصیتی مثل روح اله خمینی موافقت نخواهد کرد. در ۱۱ مرداد ۱۳۴۲ سر لشگر پاکروان رئیس ساواک، در پادگان عشرت آباد بدیدار روح اله رفته و حکم آزادی او را بدستش می دهد. سرهنگ مولوی، روح اله و آیت اله قمی را به داودیه قلهک برده و پس از زمان کوتاهی، آیت اله محلاتی هم به آن ها ملحق می شود. دادگاه نظامی ویژه، رسیدگی به پرونده طیب حاج رضائی، غلامرضا قائنی، امیر کریم خانی، حاج اسمائیل رضائی و فضل اله ایزدی سلحشور را پایان رسانده و تمامی آن ها را محکوم بمرگ می کند. در دادگاه تجدید نظر، تنها طیب حاج رضائی و اسمائیل رضائی به اعدام محکوم و باقی به حبس های طویل المدت محکوم می شوند.

با تصدی پست نخست وزیری، توسط حسنعلی منصور، بلافاصله روح اله در روز ۱۷ فروردین ۱۳۴۳ آزاد و به قم مراجعت می کند. استقبال مردم قم از روح اله چنان است که به او احساسی دست می دهد که با پشتیبانی این مردم همیشه در صحنه می توان جلو شاه ایستاد. با اعطای مصونیت قضائی به مستشاران آمریکائی، بهانه جدیدی بدست روح اله می افتد و او در مجلس جشنی که بمناسبت زاد روز فاطمه زهرا تشکیل یافته بود، نطق بسیار تندی علیه این لایحه نموده و شاه را محکوم به خیانت به اسلام و ملت ایران می نماید.

به گوشه هائی از نطق خمینی در این جا اشاره ای داریم:

قلب من در فشار است، خوابم کم شده است (گریه حضار) چه وقت مرگ پیش می آید (گریه شدید حضار) ایران دیگر عید ندارد، عید ایران را عزا کردند، استقلال ما را فروختند، عزت ما پایکوب شد، عظمت ایران از بین رفت (گریه حضار) عظمت ارتش ایران پایکوب شد. قانون به مجلس برده اند، ما را ملحق کردند به پیمان وین. تمام مستشاران آمریکا با خانواده هایشان از هر گونه جنایتی که بکنند مصون هستند (منظور روح اله این است که اگر مستشاران جنایت بکنند از مجازات مصون هستند نه این که از جنایت مصون باشند).

اگر نوکر آمریکائی، یا یک آشپز آمریکائی، مرجع تقلید شما را وسط بازار ترور کند، پلیس ایران حق ندارد جلوی او را بگیرد (گریه حضار) دادگاه های ایران حق محاکمه او را ندارند. این ها این کار را کردند که وام بگیرند، ایران خودش را به دلار فروخت، استقلال، فروخته شد، ما مستعمره شده ایم. روحانیون با این مصائب چکار کنند، عرض خود را به کدام مملکت برسانند. اگر نفوذ روحانیون باشد نمی گذارد؛ این ملت یک روز اسیر انگلیس و یک روز اسیر آمریکا باشد اگر نفوذ روحانیون باشد نمی گذارد دختر و پسر در آغوش هم کشتی بگیرند، چنان که در شیراز شده است. اگر نفوذ روحانیون باشد نمی گذارد: دختران عفیف مردم در مدارس، زیر دست جوان ها باشند و زنان را بمدارس پسرانه و مردان را به مدارس دخترانه بفرستند و فساد راه بیندازند (گریه حضار) (ملاحظه فرمودید، سخنان روح اله از اعاده کاپیتولاسیون به مدارس دخترانه و پسرانه و کشتی گرفتن دختران با پسران رسید). اگر نفوذ روحانیون باشد؛ تو دهن این دولت می زنی، تو دهن این مجلس می زنی، و کلا را از مجلس بیرون می ریزی. آقایان من اعلام خطر می

کنم، ای سیاسیون ایران من اعلام خطر می کنم،... ای سران اسلام، به داد اسلام برسید، ای علمای نجف به داد اسلام برسید، ای علمای قم به داد اسلام برسید (گریه شدید حضار) فراش آمریکائی، مکانیک آمریکائی مصونیت دارد و لی علمای اسلام، و عاظ اسلام در تبعید و زندان بسر می برند و ... روح اله پس از ادای سخنرانی مجلس را ترک گفته و به خانه می رود و در ساعات اولیه بامداد ۱۳ آبان ۱۳۴۳، عده ای کماندو و چتر باز، روح اله از رختخوابش بیرون کشیده به تهران منتقل و پیش از طلوع خورشید او را با یک هواپیما به ترکیه تبعید می کنند. سید مصطفی پسرش را هم دستگیر و به زندان قزل قلعه تهران انتقال می دهند. همان روز ساواک اعلامیه ای بشرح زیر منتشر می سازد: طبق اطلاع موثق و شواهد و دلائل کافی چون رویه آقای خمینی و تحریکات مشارالیه بر علیه منافع ملت و امنیت و استقلال و تمامیت ارضی کشور تشخیص داده شد. لذا از تاریخ ۱۳ آبان ماه ۱۳۴۳ از ایران تبعید گردید.

پس از تبعید روح اله، حوزه های مذهبی بمدت یک ماه تعطیل و پس از یک ماه بکار خود ادامه دادند. سید مصطفی پسر روح اله، پس از ۵۷ روز که در حبس می ماند، آزاد و به قم مراجعت می کند. امت همیشه در صحنه از او استقبال شایانی بعمل آورده که موجب می شود، ساواک او را بلافاصله دستگیر و پیش پدرش بفرستد. سال ۱۳۴۳ با تمام ماجراهایش به پایان نرسیده که اتفاق بزرگی رخ می دهد. حسنعلی منصور نخست وزیر، بدست محمد بخارائی عضو برجسته سازمان فدائیان اسلام که ساواک تصور می کرد آن را ریشه کن کرده، بقتل می رسد. با قتل منصور، افراد بسیاری از سازمان فدائیان اسلام دستگیر می شوند.

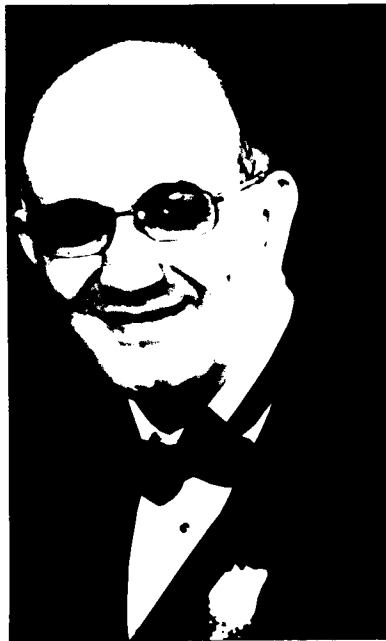
ادامه دارد.

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روز سیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

ویرانگران ۲۰

زندگی‌نامه ویرانگر وژن روح اله خمینی بخش چهارم:

روح اله و پسرش بمدت یک سال و ده روز در آنکارا می ماند و در این مدت هیچ گونه فعالیتی از آن ها به چشم نمی خورد و جو ضد آخوندی ترکیه پس از آتاتورک، مجال هیچ گونه حرکتی را به پدر و پسر نمیدهد. تنها فعالیت آن ها این بود که علمای قم و امام موسی صدر را واسطه کرده تا شاه اجازه دهد آن ها از آنکارا به نجف یا کربلا بروند و چون شاه و ساواک به هیچ وجه نمیدانستند که چه فرقی است بین آنکارا و نجف، با این درخواست موافقت نموده و روح اله همراه پسرش راهی نجف شدند و این یکی از بزرگترین اشتباهات شاه بود که در طول زندگی پر خطایش از او سرزد. و بنا به قول ظریفی؛ هشت پای محبوس در برکه آنکارا، راه به اقیانوس نجف باز کرد. اگر سران ساواک یک جو شعور داشتند، اجازه نمی دادند تا روح اله از ترکیه خارج شود و به قلب دنیای تشیع برود، اگر آن ها شعور داشتند روح اله را به جایی می فرستادند تا عرب نی بیندازد، نه اینکه او را درست در قلب آشوب دنیای اسلام قرار دهند.

روح اله در

تاریخ ۲۳ آبان ماه ۱۳۴۴ وارد نجف شد و طبق موافقت های بعدی خانواده اش هم به او ملحق شدند. روح اله بمحض اینکه در نجف مستقر شد، شروع به نوشتن ولایت فقیه نمود.

البته در بی سوادی روح اله هیچ شکی نداریم و عده ای معتقدند که روح اله، کتاب ولایت فقیه را از روی نوشته های امام موسی صدر و کاشف الغطا رو نویسی نموده و تلویحاً، خود را نماینده خدا در روی زمین دانسته است. در آن سال ها، لبنان جولانگاه امام موسی صدر بود که سالیان پیش از طرف آیت اله بروجردی به آن دیار عزیمت نموده و آن جا مستقر شده بود. صدر پس از

زمانی کوتاه، جانشین امام شرف الدین، رهبر شیعیان لبنان می شود و در سازمان بخشیدن وضع شیعیان می کوشد و از این رو معروف می شود، بطوری که مورد توجه سران منطقه و حتی شخص شاه قرار می گیرد. از اقدامات صدر، تاسیس سازمان نظامی جنبش امل می باشد که از مدعیان کسب قدرت در لبنان آشوب زده است. روح اله، وقتی قدرت صدر را می بیند، خودش را به او نزدیک می کند، طوری که خواهرزاده امام موسی صدر را برای پسر کوچکش سید احمد ملقب به احمد گریان می گیرد. در اواسط دهه پنجاه، روابط بین امام موسی صدر با شخص شاه به سردی می گراید و تمایل او به سمت جنبش های رادیکال بیشتر می شود. روح اله از فرصت استفاده و جوانان مذهبی افراطی را فوج فوج راهی لبنان می سازد تا در اردوگاه های آن جا، تعلیمات نظامی ببینند. سرپرستی اردوگاه های نظامی در آن زمان با کسانی نظیر؛ مصطفی چمران، جلال الدین فارسی، محمد صالح حسینی، محسن رفیق دوست و ابو شریف بود. با باز شدن پای اسلامی ها، گروه های دیگری مثل؛ مجاهدین، فدائیان خلق و سایر گروه های مارکسیستی، راهی اردوگاه های فلسطین، لیبی، سوریه، یمن جنوبی می شوند. در بحبوحه بحران ایران در سال ۱۳۵۷، ناگهان امام موسی صدر در لیبی ناپدید می شود و راه برای خمینی می شود فری وی، چون بسیاری بر این عقیده هستند که اگر امام موسی صدر ناپدید و کشته نمی شد، شانس روح اله در برپائی یک حرکت ضد ایرانی در منطقه میسر نبود، چون موسی صدر اصلاً آدم وطن پرستی بود و چون او متوجه حرکت ها و توطئه های ضد ایرانی می شود، می خواهد که مقابل آن ها به ایستد. تصمیم صدر، توسط جاسوسان خمینی مثل محمد منتظری و جلال الدین فارسی به نجف گزارش می شود و در آن جا فتوای قتل امام موسی صدر توسط روح اله خمینی و قذافی صادر و حکم آن به جلال

الدین فارسی، محمد صالح حسینی و سرهنگ ابوشریده، رئیس سازمان امنیت لیبی ابلاغ می شود.

امام موسی صدر در مسافرت به لیبی که به دعوت قذافی صورت می گیرد، توسط افراد فوق کشته می شود و میدان کاملاً در اختیار روح اله قرار می گیرد. خبر دسیسه فوق و افرادی که در قتل امام موسی صدر شرکت داشتند در روزنامه النهار چاپ بیروت انعکاس می یابد.

حرکت های هیئت متلفه اسلامی در ایران، لبنان، سوریه و برخی از کشورهای اروپائی و آمریکا شکل جدیدی به خود منی گیرد، شبکه بندی و سازمان دهی در سراسر ایران انجام می شود و ساواک هشیار!!! که اینک تنها به غارت کشور می اندیشد نه نگه داری آن، همراه با فساد و خفقان زمینه را برای بروز فاجعه آماده می سازد.

دستورات روح اله از نجف، مستقیماً به آیت اله مطهری در داخل ایران می رسید و او نیز کارها را چنان راست و ریست می کنند که ساواک بوئی نمی برد، هر چند گفتیم، برای ساواک این کارهای پیش پا افتاده، اُفت داشت. ساواک در تحلیل و تجزیه، دسیسه علنی حسینی ارشاد و سازماندهی علی شریعتی ملعون نیز عاجز بود، چه برسد به زیر زیرکی کار کردن آیت اله مطهری. آخوند های زندانی، آموزش های سیاسی را در زندان از زندانی های چپ می دیدند و با اصطلاحات سیاسی آشنا می شدند. متناسب با فعالیت های بی وقفه اسلاميون در داخل و خارج از کشور، حالت ضربه پذیری حکومت و نظام ایران نیز شدید و شدیدتر می شد. وروز به روز در برابر موج بنیان کن تبلیغات مخالفین، ضعیف تر می گشت و هر روز اعتقاد مردم به کارهای مثبت دولت نیز کمتر می شد و آن ها را با شک و تردید و

سوء ظن نگرستانند. تامین مالی حرکت های اسلامی که توسط اسناف و بازاریان صورت می گرفت، از هر لحاظ، دست آخوند ها را باز نگه داشته بود و آن ها هر تدارکی که لازم بود چه در داخل و چه در خارج از کشور می دیدند که نمونه ای از آن ها بقرار زیر است:

تامین هزینه آموزش های چریکی افراد اعزام شده به لبنان، لیبی، سوریه و یمن جنوبی با پرداخت پول کلان به رسانه های گروهی و خبر نگاران خارجی. روح اله با تمام معروفیت و اشتهاری که در نجف و لبنان و حتی محافل سیاسی اروپا و آمریکا داشت تا ۲ سال مانده به انقلاب در داخل کشور، از شهرت یک رهبر بر خوردار نبود و اکثریت مردم از نام او فاصله گرفته و بلوای خرداد ۱۳۴۲ را فراموش کرده بودند. ولی از نیمه سال ۱۳۵۶ به بعد نام او جسته و گریخته در کوی و برزن برده می شود و با مرگ مشکوک سید مصطفی خمینی در هشتم آبان ماه ۱۳۵۶، مجالس ختم و ترحیم و روضه خوانی برای او در ایران دایر می شود و نام روح اله به سر زبان ها می افتد و چنان در خصوص روح اله و شخصیت او سر منبرها، سخن رانده می شود که مردم ندیده و نشناخته و تحقیق نکرده عاشق او می شوند. در این خصوص نقش نهضت آزادی که دولت را مسئول مرگ مصطفی خمینی می داند، نباید از نظر دور داشت.

مجالس ترحیم مصطفی خمینی هنوز داغی خود را از دست نداده بود که مقاله داریوش همایون وزیر اطلاعات با نام مستعار احمد رشیدی مطلق در تاریخ ۱۷ دی ماه ۱۳۵۶ در روزنامه اطلاعات، تحت عنوان: ایران و استعمار سرخ و سیاه، موجب عصیان و اعتراض محافل مذهبی و هواداران روح اله می شود. در این مقاله به روح اله و روحانیون که تقریباً هفتاد هزار می شدند، توهین و ناسزا گفته می شود و نتیجه آن که، حوزه های علمیه و محافل مذهبی مبارزه

علنی خود را علیه دولت آغاز می کنند. پس از انتشار مقاله در روز ۱۹ دی ماه ۱۳۵۶ در قم، راه پیمائی آغاز می گردد و با وارد شدن نیرو های انتظامی به جمع تظاهر کنندگان و در گیری بین دو گروه، عده ای کشته می شوند، همان روز، حوزه علمیه مشهد نیز تعطیل می شود. بنا به شیوه قدیمی، جنازه گردانی شروع می شود و روز به روز بر اغتشاشات افزوده می گردد. در آشفته بازار آن روز ها، وقایع دیگری اتفاق می افتد که دولت را زیر فشار سنگین و غیر قابل تحمل قرار می دهد. طبق فتوای یکی از آخوند های کرمانشاه، در شهر های مشهد، تبریز، و کرمانشاه، معامله با بانک صادرات بخاطر این که سهامداران آن ها بهائی هستند تحریم می شود. متعاقب این فتوا، مردم به بانک ها یورش برده شعبات بانک صادرات را به آتش می کشند. روح اله به مناسبت ۱۹ دی پیام می فرستد که: ۱۹ دی ماه امسال نقطه عطفی است بر خنایات شاه. رحمت خداوند بر مقتولین ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ و ۱۹ دی ۱۳۵۶ محرم چه ماه مصیبت زا و چه ماه کوبنده و سازنده است.

آغاز سال ۱۳۵۷ با تحریم نو روز توسط نهضت آزادی و حوزه علمیه قم شروع می شود. از آغاز این سال تا پیروزی فتنه خمینی، روزی نبود که اغتشاشی رخ ندهد و خاطره هفت، چهل و سال گروهی کشته، احیا نشود.

روز ۱۴ مهر ماه ۱۳۵۷ روح اله از بغداد به پاریس می رود و در نوفل لوشاتو سکونت می کند. پشتمانه تبلیغاتی او دو تراژدی دردناک سینما رکس آبادان و جمعه سیاه یا ۱۷ شهریور میدان ژاله است که هر دو مورد، توسط اعمال او پیاده شده و نفس رژیم پهلوی را می گیرد. در روز های پر آشوب نیمه دوم سال ۱۳۵۷، تنها احساسات حاکم بر عقل و شعور مردم است، بازار شایعات

گوش ها را کر می کند و هر دری وری که از دهان کسی خارج می شود، مثل وحی منزل مورد قبول عامه قرار می گیرد. در گورستان بهشت زهرا، وقتی امعا و احشاء کالبد شکافی شده بیماران را که تنها جهت تشخیص صورت گرفته می خواهند چال کنند، مردم هر کدام تکه ای از آن ها را گرفته، در حالی که به سر و صورت خود می زنند، آن را به حساب ساواک می گذارند که چطور روده نوزادان را در آورده و یا قلب یک نوزاد که بین دو بطن آن ارتباط برقرار است پاره کرده. در محافل علمی طراز اول، استاد دانشگاه تهران، بهنگام سخنرانی داریوش آشوری راجع به علل توقف مشروطه در ایران که در پارک لاله ایراد میشد، بیان می دارد: شاه آن قدر از جوان های ما را کشته و در دریاچه قم انداخته که آب دریاچه قم، ده سانتیمتر بالا آمده!! و یا شایعه پیدا شدن یک گونی ناخن در خانه سرهنگ زیبائی و یا شایعه ۱۵ هزار کشته در میدان ژاله توسط حزب خائن توده که بی بی سی لندن عین آن را به تمام دنیا گزارش نمود. طبق بررسی های مرکز آمار ایران، کلیه کسانی که در جریان انقلاب اسلامی ایران از اول سال ۱۳۵۷ تا ۲۲ بهمن همان سال کشته شدند ۹۸۰ نفر بوده ولی بنا به ادعای حزب توده یکصد هزار نفر!!

روح اله به پاریس می رود، رفتن او آغاز فرو پاشی نظام شاهنشاهی است. میز بانان روح اله در پاریس عبارتند از: ابوالحسن بنی صدر، ابراهیم یزدی، صادق قطب زاده، حسن حبیبی و غضنفر پور. تبلیغات آغاز می شود و بیش از ۳۰۰ عکاس و خبرنگار و ژورنالیست بمدت یک ماه، او را احاطه می کنند. ابراهیم یزدی متن شب نامه های روح اله را می نویسد و در ایران بدون کنترل، شب نامه ها دست به دست می گردد. پاریس برای روح اله بصورت بزرگ ترین تریبون سیاسی دنیا در می آید و نظر کلیه رهبران جهان بسوی او جلب می شود. در پاریس است که به روح اله لقب امام می دهند. انقلاب در داخل با

قدم های سریع جلو می رود و تنها مانع سر راه انقلاب، ارتش شاهنشاهی یا پنجمین قدرت جهان است که آن هم با ظاهر شدن شاه بر صفحه تلویزیون در ۱۵ آبان ۱۳۵۷ و پوزش خواستن از آخوند ها، تکلیف ارتش را هم روشن می سازد و سند کشور کورش و داریوش را به نعلین و تسیح و آفتابه تقدیم می دارد.

فرماندهان ارتش هم طی نشستی با ژنرال هایزر آمریکائی، پادگان ها را تسلیم می کنند و آخرین مانع برداشته می شود. تب انقلاب همه را کر و کور کرده است و بازار شایعات داغ داغ. در تاریخ ۵ آبان ماه ۵۷ گزارشی از طرف بی بی سی به تمام دنیا مخابره می شود مبنی بر این که: دیشب (۴ آبان ۵۷) حضرت معصومه به خواب زنی از اهالی قم می آید و بشارت می دهد که تصویر امام در ماه منعکس شده و اضافه می کند که معجزه امام این است که هر کس که لای قرآن را باز کند، در سوره البقره، پشم امام را خواهد یافت. بعد ها، یکی از کارگران مسن و با سابقه نشر ... که بنا به مسائل امنیتی و حفظ جان او از ذکر نام او خود داری می کنیم، قسم می خورد که در سال ۱۳۲۷ یعنی بالغ بر ۵۰ سال پیش، وقتی ما کتاب قرآن مجید؛ منتخب التفسیر فارسی را که به سرمایه نصرت اله شیخ العراقین و خط سید حسین میر خانی از نوشته های مهدی الهی قمشه ای را به زیر چاپ می بردیم، بما گفتند در سوره بقره تمام کتاب ها یک مو قرار دهید تا تبرک شود، شاید شفای درد، درمندی قرار گیرد و بعد ها یکی از همکاران ما عین ماجرا را راجع به قرآن هائی که در سال های ۱۳۳۶ و ۱۳۳۷ چاپ شد بیان داشت و وقتی در سال ۵۷ مردم از لای قرآن مو در آوردند و آن را به حساب ریش مبارک روح اله گذاشتند، متوجه خدعه و نیرنگ کثیف این قوم ظالمین شده، از این رو وظیفه وجدانی خود می دانم تا حقایق را بگویم.

البته برخی از روحانیون نظیر شریعتمداری، خوانساری، قمی، همان موقع کار روح اله را نوعی خدعه و نیرنگ دانسته و آن را در شان اسلام و یک رهبر مذهبی ندیدند و بعد ها دیدیم که روح با سکوت خود، مهر تائید را بر باور های ... مردم ایران زد. روح اله با الهام از پیامبر اسلام که فرموده خدعه و نیرنگ و مکر اگر در راه پیش برد اسلام باشد گناه نداشته بلکه ثواب هم دارد، عمل نمود. بنا بر این ایرادی به کار او نمیگیریم، ایراد متوجه مغز های یخ زده و منجمدی است که زوایای تصویری و نوع کاغذ عکاسی تصویر روح اله را در ماه مشخص می کنند، می باشد.

در تاریخ ۲۶ دیماه ۱۳۵۷ ساعت یک بعد از ظهر شاه به اتفاق خانواده اش در حالیکه جعبه ای از خاک ایران را زیر بغل دارد و گریه مجالش نمی دهد، سوار هوا پیمای می شود و به سوی سر نوشت غم انگیزش پرواز می کند و دیو مقدس در تاریخ ۱۲ بهمن ۱۳۵۷، پس از ۱۵ سال دوری از وطن در حالی که احساسش را در قالب گفتن هیچی به گوش جهانیان می رساند، وارد خاک ایران می گردد و با مقدم خود طاعون را به ارمغان می آورد.

دیو مقدس در تاریخ ۱۴ خرداد ۱۳۶۸ مطابق با سوم جون ۱۹۸۹ می میرد ولی سایه شومش سالیان سال بر پیکر مجروح و صد پاره وطن می ماند.



ورود خمینی به ایران در دوازده بهمن ۱۳۵۷ ترسائی



خمینی در بهشت زهرا ، همان روز

تصمیم گیری سران خائن ارتش برای ویرانی کشور کورش

(۹ بهمن ۱۳۵۷)

[ارتشبد قره باغی رئیس ستاد بزرگ]: از تیمساران خواهش کردم که تشریف بیاورند. دیروز صبح بنده در خدمت تیمساران وضعیت تا به اصطلاح، این ساعت را - خدمت چهار نفر از آقایان که تشریف داشتند - صحبت کردیم که خوشبختانه وضعیت تا دیروز صبح - همانطور که تیمساران هم مستحضر هستند - رضایت بخش بود و همان مطالبی که بنده در آن جلسه - که بیشتر همکاران در اینجا تشریف داشتند - عرض کردم، کار ما، به اصطلاح، پیدا کردن راه حل سیاسی بود، که با کمک جناب نخست وزیر، با همه امکانات، با همفکری همه فرماندهان در شب و روز و بخصوص همان سه روز تعطیلات را ما از اول صبح تا آخر پنجشنبه، جمعه، شنبه تعطیل (کار) می کردیم و بالاخره شنبه آخر وقت به یک نتیجه مطلوب رسیدیم که جناب نخست وزیر بروند و مذاکرات سیاسی را انجام بدهند، که دیروز بنده قبل از آنکه روزنامه آیندگان را ببینم، خواستم برای آقایان تشریح کنم که متأسفانه در روزنامه آیندگان یک چیزهایی دیدیم ولی پیش خودمان قبول نمی کردیم که این ها صحیح باشد. تا اینکه به تدریج دیدیم که تا ظهر قضیه حتمی شد و قطعی شد و تا آخر شب هم که آقایان دیدید که همه جا تأیید کردند و علاوه بر این، دو مرتبه وضعیت کشور - البته بیشتر موضوع تهران است تا نقاط دیگر - دومرتبه وضعیت



تیمسار خائن قره باغی



تیمسار خائن فردوست

تیمسار امینی افشار: قره باغی دو ماه پیش از ۲۲ بهمن، خانواده و تمام زندگیش را به پاریس فرستاده بود.

برگشت به وضع قبل و حتی بدتر شد. یعنی از قراری که گفتند حمله به ژاندارمری و تیراندازی، حمله در مقابل دانشگاه و تیراندازی و بعد - به اصطلاح - برگشت خمینی. عرض کنم که وضعیت روزنامه ها هم که داشت به یک حالت راه حلی می رسید، دومرتبه برگشت به یک وضع دیگری. البته در جراید ملاحظه فرمودید. باز دومرتبه آیت الله شریعتمداری ارتش را دعوت کردند و اعلامیه دادند، دعوت کردند به مصالحه، و باز وضعیت روحی و معنوی که از طرف افراد، افسران و درجه داران دارند فکر می کنم که بالاخره آیت الله شریعتمداری از لحاظ مذهبی - حالا آن که در خارج کشور است - البته اگر یک عده ای زمینه چینی می کنند و نمی دانم که این را تیمسار سپهد مقدم می توانند به ما بفرمایند که چقدر قابل توجه است. ولی آنچه که مسلم است آیت الله شریعتمداری را از نظر معنوی، فکر می کنم که اکثریت قبول دارند. ایشان معتقدند باید فتوا بدهند و فتوا همان اعلامیه ای است که دیشب حتماً در روزنامه ملاحظه فرمودید.

اگر بختیار مجبور به استعفا شود ارتش چه باید بکند؟

باز در همین زمینه می توانم بگویم که جناب نخست وزیر همیشه وقتی صحبت می کنند می فرمایند که باید کشت و کشتار نشود. البته خوب خوشبختانه دیروز ایشان از یک طرف این شهادت را داشتند که بگویند که فرماندار نظامی تحت امر من است، از من دستور می گیرد و از طرفی هم می گویند که کشت و کشتار نشود. خوب، وقتی ایشان می گویند که کشت و کشتار نشود، اگر کشت و کشتار بشود، این کشت و کشتار به پای ارتش نوشته می شود. خوب، همه آقایان در باره این وضعیت روشن هستند و بیش از این وضعیت روشن نیست. بنده دیشب خیلی فکر کردم، البته این مسأله یک مسأله ای نیست که امروز متوجه شده باشیم. خود فرماندهان در شرفیابی به پیشگاه مبارک ملوکانه، وقتی که اوامری را اعلیحضرت همایون شاهنشاه فرمودند، این مشکل همانجا بود و همانجا هم مطرح شد. یادم نیست، من گفتم یا کی گفت، یا نخست وزیر مطرح کرد و آن استعفای نخست وزیر بود. البته این مسأله از همان روز در ذهن همه بود. مطلب جدیدی نیست. ولی با اوضاع و احوال [فعلی] و با برگشت این اوضاع و احوال که دیروز بعد از ظهر پیش

آمد، این از لحاظ مسئولیتی [است] که به عهده من بود، من فکر کردم که امروز لازم است که صبح دور هم جمع بشویم، و من وضعیت را برای آقایان فرماندهان بگویم و بعد براساس همان اصول نظامی خودمان این وضع را بررسی کنیم و برای آن فکری کنیم. و این وضع بد این است که به هر دلیلی - من هیچ کاری ندارم - فرض می کنیم که جناب نخست وزیر استعفا کرده اند. وضعیت این است، جناب نخست وزیر استعفا کرده اند و [فرض کنیم] که موقعیت و اوضاع و احوال را طوری پیش آوردند که ایشان استعفا دادند. یعنی فرض کنید امروز بعد از ظهر هم یک کشت و کشتار جلوی دانشگاه بشود... خوب، یعنی ایشان می فرمایند که فرمانده ژاندارمری کشور شاهنشاهی... بسیار خوب. بنده نمی دانم. بله! و فردا ایشان مجبور بشوند که روزنامه ها را که وضعشان به این طریق قابل تحمل نیست، توقیف کنند. و بعد یک آشوب بزرگتری بشود و ایشان مجبور بشوند که به هر علتی [استعفا دهند]. بالاخره ما باید به این [فکر] کنیم که [مثلاً] امروز بعد از ظهر یا فردا، یک هفته دیگر یا نمی دانم ده روز دیگر به یک دلیلی ایشان استعفا کردند. شورای سلطنت هم موفق نشد کسی را انتخاب کند. کسی نیست [آمدیم] کسی قبول مسئولیت نکرد. کما اینکه وقتی خود شاهنشاه تشریف داشتند، کسی قبول مسئولیت نمی کرد. یعنی با آن مبانی و موازینی که شورای سلطنت و مجلسین عمل می کنند... [فرض کنید] نخست وزیر نداریم و در همان موقع مردم حرکت می کنند - تیمسار رحیمی! - به طرف فرودگاه که فرودگاه را اشغال کنند و باز کنند که حضرت آیت الله تشریف بیاورند. [در چنین شرایطی] تکلیف ارتش چیست؟ تکلیف ما چیست؟ باید چکار کنیم؟ این بود که می خواستم که آقایان هرکس هر نظری دارند بفرمایند، بعد آنوقت دو کلمه هم بنده بگویم و تشکیل این جلسه برای این است که ما - به اصطلاح - بیش از این نگذاریم که غافلگیر بشویم و فکری بکنیم. انشاء الله که، همینطور که از اول عرض کردم مسأله جدیدی نیست، و قبلاً هم [مطرح] بوده است. منتهی ما به شهادت تیمسار ارتشبد طوفانیان و تیمسار سپهد مقدم - بنده باز از هر دو تیمساران تشکر می کنم که اظهار لطف می فرمودند و هر لحظه [که] بنده خواهش کردم، تشریف آوردند و فرماندهان نیرو هم که همیشه با هم بودیم و مشورت می کردیم و صحبت می کردیم و مقصود بنده این است که

الان اینجا هم اظهار نظر بشود که در یک همچین موقعیتی، با توجه به اوضاع و احوال مملکت، چه باید بکنیم. یعنی ما نمی خواهیم که غافلگیر بشویم. ما به حساب خودمان هیچ روزی غافلگیر نبوده ایم. هر روز، شاید روزی دومرتبه، جمع می شدیم. تبادل اطلاعات می شد، آخرین اخبار را می گفتند، بنده آخرین اخبار را به آقایان می گفتم که با نخست وزیر این صحبت ها را کردیم، این کارها را کرده ام و اشخاص متفرقه با من این صحبت ها را کرده اند. تمام این ها را بنده به آقایان می گفتم و بعد هم فکر می کردیم که چه بکنیم. حالا هم باز به آقایان خواستم بگویم که مبادا ما یک وقت بیش از این غافلگیر بشویم. [کسی وارد می شود و خبری می آورد].

[قره باغی خطاب به یکی از فرماندهان]: می خواهید تشریف ببرید؟ تلفن کنید، یا دستور بدهید. البته، اول با هلی کوپتر شناسایی کنند، پرواز کنند و ببینند این خبر درست است.

[یکی از حاضران]: خبر چیست؟

[قره باغی]: من می خواستم مطلب قطع نشود. والا اجازه بدهید بخوانند.
[سپهد مقدم رئیس سازمان امنیت و اطلاعات کشور]: خبر دادند که...

باید بدترین وضعیت را پیش بینی بکنیم

[قره باغی]: بنده فکر می کنم که تیمسار دریاسالار حبیب الهی، یا آقایان جانشین تیمساران، هرکس چیزی به نظرش می رسد، بفرمائید. البته بعد آنوقت بنده چند کلمه ای عرض کنم.

[دریاسالار حبیب الهی فرمانده نیروی دریایی]: تیمسار! در یک چنین شرایطی موقعی که ما شورای سلطنت را داریم، مجلسین داریم، وقتی که وضع اینطور بشود، اینها باید اعلام کنند که بالاخره چطور باید بشود. آیا نخست وزیر جدید تعیین می کنند؟ کسی پیدا می شود؟ در یک همچین وضعی، آیا معاونان وزارت خانه ها، باید کارشان را بکنند و ارتش هم حفظ امنیت کند تا راه حلی پیدا بشود؟ بنده فکر می کنم شاید شورای سلطنت می بایست در این باره یک فکری کرده باشد.

منیژه رحیمی (همسر تیمسار رحیمی) : تیمسار قره باغی تنها امیر شاغل بود که نه تنها کشته نشد ، بلکه با حمایت بازرگان و تائید روح اله خمینی تا اواسط سال ۵۹ در تهران بسر میبرد.

[قره باغی]: متأسفانه این که فرمودند، شورای سلطنت، آنهم با اصرار شدید بنده - که آنروز اشاره کردم - یک جلسه تشکیل داده است و در محور همان پیشرفتی که پریروز به آن نتیجه رسیدیم، در آن محور اظهار نظر کرده است. ولی نظر بنده این بود که ارتش - یعنی ما - باید بدترین وضعیت را فرض کنیم. اگر حل بشود که خوب حل شده است. مقصود این بود که باید این وضعیت را فرض کنیم، یک فرض محال که محال نیست. یعنی [فرض کنیم که] شورای سلطنت هم جمع شده است و موفق نشده است و کاری نتوانسته است بکند و یا اینکه خدای ناکرده، خدای نکرده، وضعیت را طوری پیش آوردند که شورای سلطنت هم نتوانست تشکیل جلسه بدهد و تصمیم بگیرد. یا اینکه تشکیل جلسه داده و نتوانسته است کسی را برای اینکار پیدا کند. ما آن وضع بد، یعنی بدترین وضعیت را بنده مجسم کرده ام. ما وقتی برای بدترین وضعیت یک فکری یا یک طرح داشتیم؛ خوب، چون صد آمد نود هم حاصل است. یعنی مسایل و وضعیت های بهتر، خودبخود حل است دیگر. وضع بهتر همین است که الان جناب نخست وزیر هستند، ایشان هم - به اصطلاح - هدفشان و برنامه شان همان هدف و برنامه ای است که ما از آن پشتیبانی می کنیم، با تمام امکاناتی که تا امروز صحبت شده است. آن حالت [منظورم] بود. معلوم است که باید [اعضای] شورای سلطنت جمع شوند. ولی عرض کردم که اولین جلسه شد، موفق نشده است. جلسات مرتباً تشکیل نشده است. به دلایلی نگذاشتند و یا نتوانستند که جلسه شورای سلطنت تشکیل بشود، یا تشکیل شد و موفق نشد که کسی را پیدا کند که قبول مسئولیت کند. همینطور مسایل بلا تکلیف مانده است. این حالت، مقصود بنده است. اما چرا اصلاً من اینرا مطرح کردم؟ این طرح همیشه بوده است. ولی این فرض را طرح کردم که آقایان فکر کنند بنده امروز جلسه را برای رفع مسئولیت یا برای قشنگی یا برای اینکه، یک کاری کرده باشیم، تشکیل نداده ام. بنده از دیشب که رفتم منزل تا امروز صبح فکر کرده ام. برای زیبایی و فلان و این ها، بنده جلسه تشکیل نداده ام که بگویم آقایان دور هم جمع بشویم و رفع مسئولیتی بکنیم یا حرفی بزنیم، خیر! تا دیروز صبح که خدمت آقایان بودیم این امیدواری را پیدا کرده بودیم که راه این کار، راه سیاسی است و باب مذاکرات سیاسی هم مفتوح شده بود و خوشحال شدیم که بله این

منیژه رحیمی: تیمسار بدره ای را محافظان او در روز ۲۳ بهمن ساعت ۶ صبح در دفتر کارش بقتل رساندند، نه پاسدارها و بسیجی ها.

قسمت [انجام می شود]. که البته بنده امروز راجع به این جریان مفصل تر نمی گویم. چون قطعاً جناب نخست وزیر الان در مصاحبه مطبوعاتی گفته اند. ظهر خواهید شنید که با چه جانفشانی و چه تلاش و واقعاً با چه عشق و علاقه ای - که من فکر می کنم کمتر فردی با این خصایص پیدا بشود که امروزه در راه مملکت فداکاری کند - این کار را کردند و نتیجه اش هم منفی بوده است؛ و مصاحبه ایشان را خواهید شنید. حالا ما به این مسایل کاری نداریم. چون از دیروز بعد از ظهر بنده احساس کردم که وضع سیاسی و اوضاع و احوال مملکت دگرگونی پیدا کرده و باز در همان محوری می رود که قبلاً بود. نمی دانم اگر آقایان مخالف این هستند و نظر دیگری دارید، بفرمائید! این را بنده ضروری دیدم و حتی از آقایان فرماندهان و تیمساران، تیمسار ارتشبد طوفانیان و تیمسار مقدم خواهش کردم که یک قدری زودتر تشریف آورند، که این مطالب را که بنده اینجا عرض کردم به خدمت تیمساران، مقدمتاً عرض کرده باشم که ببینم آیا نظر دیگری هست و حالا هم اگر مطلبی یا نظری آقایان دارند می توانند بفرمایند که فکر می کنید که چطور خواهد شد؟ چه باید کرد؟

[حبیب اللهی]: تیمسار! آنچه که مسلم است، [این است] که ارتش در هر حال آن وضعیت امنیتش را مجبور است حفظ کند - چون مردم را که نمی شود رها کرد - تا بعد معلوم بشود که بالاخره مجلسین چکار می خواهند بکنند. شاید آنها شروع کنند به مذاکرات سیاسی.

[قره باغی]: مجلسین؟

[حبیب اللهی]: بله، ممکن است مجلسین یا شورای سلطنت مذاکره سیاسی را شروع کنند. بنده زیاد در جریان این سیاست نیستم.

[نوار در اینجا بعلت تلفن نخست وزیر قطع می شود]

[قره باغی]: ایشان که البته مصاحبه شان با روزنامه نگارها تمام شده است. یک سئوالاتی آنها کردند و یک جواب هایی هم دادند که ظهر خواهیم شنید. دو کلمه اش را گفتند [به این مضمون که] یکی شان یک خبرنگار انگلیسی زبان بود که اصرار روی جمهوری داشت. به او گفتند که خوب اگر جمهوری اینقدر خوب است و شما علاقه

پیشنهاد بی طرفی ارتش بوسیله فردوست خائن و با موافقت قره باغی وژن طرح ریزی و اجراء شد.

دارید، چرا اول در کشور خودتان اعلام نمی کنید؟ شما اول اعلام کنید، بعد ما اعلام می کنیم. بله به این مضمون صحبت هایی بوده است، که جواب داده اند. مثل اینکه در مصاحبه اصرار می کرده اند و بحث و صحبت می شده است. به این نتیجه رسیده اند که فرودگاه را باز کنیم. گفتند بفرمائید که بعد از ظهر فرودگاه باز بشود. بله، خودشان گفتند که روزنامه نگارها اعتراض کردند که ما تا کی باید اینجا بمانیم؟ خبرنگارها که آمده بودند برای آمدن آقا، اینجا زیادی مانده اند و دارند خرج هتل می دهند و حالا که آقا نیامد تصمیم گرفتند که بروند. گفتند که فرودگاه را باز کنید. که البته...

[یکی از حاضران]: نه تیمسار!

[قره باغی]: بنده نگفتم که بله یا نه. گفتم بعد از ظهر این موضوع را صحبت کنیم و اگر نظری داشته باشید که باز نشود به قول تیمسار به ایشان بگوئیم که نه، ما یک هواپیمای نظامی می دهیم که اینها را ببرد و بگذارد در ترکیه یا عراق، بغداد.

[یکی از حاضران]: کویت.

[قره باغی]: کویت، آتن! این ها را ببرد و برگردد. از آنجا هر جا که می خواهند، بروند. کویت را حساب کنید که پولش چقدر می شود، شاید زیاد بشود. از اینجا ببرید ترکیه، آنکارا. یک مقداری را هم مجانی رفته اند، تا نگویند که به ما تحمیل پولی شده است. حالا در هر صورت، یک وقت این است که نخیر! چون نظرش هست، خوب، این نکته هست. حالا که مطرح کردید، ببینید این ها، همیشه برای کمک فکری است. من همیشه به تیمسار سپهبد خواجه نوری می گویم باید کمک فکری بکند به بنده. که دیشب البته خودم نمی توانستم بخوابم. آنجا در منزل می خواندند و به من می گفتند: اینجا را هم ببین! یک تیتیری بود که "فرودگاه را کی بسته است؟" دنبال مسئول بسته شدن فرودگاه هستند، آنجا نوشته شده بود که فرودگاه را ارتش بسته است. بعد هم صحبت شده بود، دنباله اش را بنده خواندم، دیدم نوشته است که نخیر، بختیار بسته است. به این نتیجه رسیدند که بختیار بسته است. پس فعلاً دنبال مسئول بستن فرودگاه هستند. پس الان ایشان شاید در مصاحبه اش گفته باشد که ما دستور می دهیم که باز کنند. حالا من دستور می دهم که باز بشود. خوب، اگر از این لحظه بسته بود، کی بسته است؟ ارتش بسته است... مگر

زمانیکه خون سربازان وطن از ناودان مدرسه رفاه و علوی به جویهای شهر سرازیر شده بود، فردوست و قره باغی کجا بودند؟

همین نیست آقایان؟ نظر بدهید که مصلحت ماست که فرودگاه بسته باشد، که بنده در مقابل ایشان دومرتبه تقاضای [تشکیل جلسه] شورای امنیت می کنم و پیشنهاد می کنیم که ما تشخیص دادیم که بسته بودن فرودگاه به مصلحت است.

[شخصی با صدای نامشخص چند کلمه می گوید]: ...

[قره باغی]: تیمسار! اظهار نظرتان را بفرمائید. مطلب این بود که تیمسار رحیمی، اتفاقاً می خواستم مطالبی، راجع به فرمانداری نظامی بگویم که خودشان تشریف دارند. چون این دولت، دولت مشروطه است، دولتی است که معتقد است که دستورات را از اعلیحضرت همایون شاهنشاه نمی گیرد و خودش مسئول است. از روز اول هم بنده گفتم و به تیمسار هم گفتم که نامه ها را متوجه وزارت جنگ کنید، و فرماندار نظامی معنی اش این است که ما یک فرماندار نظامی داده ایم به دولت و یک مقدار هم نیرو، حالا کم یا زیاد، به آن می دهیم. خود فرماندار نظامی مطابق دستور جناب نخست وزیر عمل می کند. می گوید شل کن، شل می کند؛ سفت کن، سفت می کند؛ بزن، می زند؛ نزن، نمی زند. ولی باوجود اینها همانطور که در جلسه قبلی عرض کردم بالاخره این ها به پای چه کسی نوشته می شود؟ به پای ارتش. چون آن کسی که این امر را اجرا می کند، از ارتش است. نمی دانم فرمایش تیمسار تمام شده است یا نه.

[حبیب الهی]: عرض بنده فعلاً تمام شد تا بحث های بعدی.

[قره باغی]: خوب، نظر تیمسار سپهبد رحیمی در این باره [چیست]؟ جنابعالی

بفرمائید.

[سپهبد مهدی رحیمی، رئیس شهربانی کشور و فرماندار نظامی تهران]: بنده با

تیمسار هم عقیده هستم. همیشه از اینور و آنور، ما واقعاً...

[قره باغی]: من که همیشه در شورای فرماندهان شرکت می کردم و مقصود همیشه

این است که، معذرت می خواهم، چون اگر یک کسی با درجه بالاتر یک حرفی بزند،

تیمساری که درجه اش پایین تر است این محدودیت را احساس کند و فکر کند که چون

نظر مافوق است و درجه اش بالاتر است و تیمسار است و یک چیزی گفته است، [آن

دیگری] آزادی بیان نداشته باشد. قدیم این طور مرسوم بود.

[سپهبد خواجه نوری رئیس اداره سوم ستاد بزرگ]: بله در کنفرانس ها مرسوم است از سن کوچکتر [شروع کنند].

[قره باغی]: همان قرار است دیگر... بله، حالا تیمسار رحیمی! جنابعالی نظرتان را بفرمائید.

[رحیمی]: عرض کنم که بنده آن چیزی که بنظرم می رسد [آن است که] البته، خدا نکند، انشاء الله که آقای بختیار موفق بشود و برود جلو. ولی اگر یک [وقت] خدای نکرده ایشان استعفا دادند، مرحله آخر است و بنده فکر می کنم که باید یک نخست وزیر نظامی داشته باشیم و یک هیأت [دولت] نظامی تشکیل بشود و بیایند شروع کنند و آن آخرین عملی را که برای حفظ مملکت لازم است انجام دهیم. من فکر می کنم که جز این، راه دیگری نمی توانیم داشته باشیم. مگر این که باز بجز بختیار یک شخص دیگری وجود داشته باشد که بتواند جانشین ایشان بشود، که آنهم خیلی بعید است که کسی در چنین موقعیتی یک چنین رشادتی داشته باشد که بتواند به جای ایشان بیاید. با این وضعیت... یا اینکه اگر جز این راه حلی باشد، اصلاً چیست؟ یعنی مملکت ما از دستمان رفته است. [قره باغی]: بله.

[خواجه نوری]: اینکه تیمسار رحیمی فرمودند یک اشکال فنی دارد. یعنی نخست وزیر نظامی را کی تعیین کند؟ خودمان تعیین کنیم، که آن می شود کودتا.

[رحیمی]: نخیر، شورای سلطنت.

[خواجه نوری]: یا اینکه شورای سلطنت و مجلس و این ها؟

[رحیمی]: بله! شورای سلطنت و مجلس این ها بنشینند.

[خواجه نوری]: خوب، اعضای شورای سلطنت ممکن است نیایند.

[رحیمی]: کارهای سیاسی شان را انجام بدهند. شاید برسیم به آن مرحله که آخر

سر جنبه کودتا بگیرد.

[خواجه نوری]: دیگر آن وقت نخست وزیر نمی خواهد...

[رحیمی]: جنبه کودتا بگیرد. نمی دانم!

[قره باغی]: بله، تیمسار می گویند که یک نظامی مسئولیت را بتواند بگیرد.

سرتیپ جواد معین زاده: قره باغی با ملاها سازش کرده بود.

[رحیمی]: بله! مگر اینکه تیمسار و تیمسارانی که تجربه شان از من بیشتر است
ارشاد بفرمایند.

[قره باغی]: تیمسار! جنابعالی بفرمائید.

[بدره ای]: بنده خیلی بعید می دانم که ایشان استعفا بدهند. البته خوب، احتمال
زیاد است که اگر استعفا ندهد، خدای نکرده ایشان را از بین ببرند.

[قره باغی]: بنده نخواستم این مسأله را مطرح کنیم.

[سپهبد بدره ای فرمانده نیروی زمینی و سرپرست گارد شاهنشاهی]: عرض کردم
ممکن است.

[قره باغی]: نخواستم که ایشان را مطرح کنیم. چون دلایلی هست که...

[بدره ای]: چون بنده فکر می کنم اگر ایشان می خواستند استعفا بدهند،
می رفتند پاریس. به هر حال یا با ایشان توافق می کردند، یا نمی کردند. اگر توافق
می کردند، آنوقت همانطور که نظر آقای خمینی است که اولاً ایشان استعفا بدهند،
می رفتند آنجا و استعفا می دادند. بعد مذاکراتشان را هم انجام می دادند. به هر حال یا
موفق می شدند یا نه. چون نرفتند و خوب مرد واقعا مصمی هم هست، بنده فکر
نمی کنم، و اگر باشد، احتمالش خیلی خیلی کم است که استعفا بدهد. بنظر خودش
ایشان تا آخرین نفس می ایستند و کار می کنند. حالا اگر موفق بشوند یا نه، امر دیگری
است. ولی نظری که بنده دارم [این است] که ایشان چه استعفا بدهند، چه ندهند، ما
هدفمان باید این باشد که ارتش را حفظ کنیم و تنها راهش هم این است که ما از این
درگیری ها [پرهیز کنیم، چون] همانطور که می فرمائید هرکاری که بشود به نام ارتش
تمام می شود ولو اینکه دولت دستور بدهد، کس دیگری دستور بدهد یا خود آنها
صحنه هایی را ایجاد کنند که سرباز را مجبور کنند و وادار کنند به تیراندازی تا کسی
کشته بشود. به هر حال تمام کاسه و کوزه ها بر سر ارتش می شکند. بنده فکر می کنم
تنها راه این است که ما ارتش را نجات بدهیم و ببریم به سربازخانه. ببریم آنجا و خوب، به
هر حال یک ارتش همیشه هست، برای هر موقع، ولی با این ترتیب که الان ما داریم [پیش
می رویم] که همه پخش هستند در شهرها و شهرستانها و حتی شهرستانهای درجه ۲ و ۴،

وظیفه ملی هر ایرانی میهن دوست است که مسببین فاجعه بیطرفی ارتش را شناسائی و در دل تاریخ سیاه ایران حک کند.

ما در حقیقت ارتشی در دست نداریم. همه متفرق هستند. بنده از نظر نیروی زمینی عرض می کنم که واحدهای نیروی زمینی، واحدهایی نیستند که در دست فرماندهان باشند. همان طور که عرض کردم بعضی از لشگرها بنده رفتم، مثلاً در شهر قزوین، بنده فکر می کردم حداقل یک تیپ باشد. یک گردان این ها، تحت اختیار فرمانده لشگر قزوین است. بقیه رفته است به شهرستان اراک و دماوند و... و پخش شده است. این است که به نظر بنده در هر صورت اگر موافقت بشود، ما ارتش را جمع کنیم و همان هایی که الان اعلامیه می دهند و از ارتش تعریف می کنند که: شما کاری ندارید، همان ها وقتی دیدند دیگر ارتشی نیست [شاید] دیگر دست به خونریزی نزنند، آتش سوزی نکنند و تظاهرات هم آرام باشد و ارتش هم خودش را بکشد بیرون.

[قره باغی]: به نظر تیمسار یعنی در این وضعیت هستیم؟ و ایشان (دکتر بختیار) هم هستند که انشاء الله همیشه خواهند بود که آرزوی من است و وضع موجود را بهبود ببخشیم. می فرمائید که همان راه حلی - که خود ایشان هم طرفدارش هستند - که حکومت نظامی برچیده بشود. البته مستحضرید که این شاید در بعضی از شهرستانها عملی باشد. در شیراز ملاحظه فرمودید که چه وضعی روی داد. به آن کاری نداریم. خیلی هم خوب است. صحیح است. ولی در تهران همان مشکلاتی که موضوع ماده ۵ است، آن مشکلات را دارد. ولی در حقیقت باید عرض کنم که به قول معروف این جواب این سنوالی که مطرح شده است، نیست. یک پیشنهادی می فرمایید برای اینکه وضع ارتش بهتر شود، ولی همانطور که جنابعالی فرمودید بنده نگفتم - یعنی نخواستم بگیرم - که هدف بنده از احساس روزنامه ها و اوضاع و احوال کشور این بود که جناب نخست وزیر را در یک وضعیتی قرار بدهند که راهی جز این نداشته باشد - مثل همان دو نخست وزیر قبلی - که کنار برود. ملاحظه می فرمایید؟ مثلاً در مورد نخست وزیری جناب شریف امامی، وضع مملکت به گونه ای درآمد که خوب، ناچار شد که کنار بکشد. یا در مورد تیمسار ارتشید از هاری، وزرا، دسته جمعی خواستند استعفا بدهند، و بلند شدند چند نفر یکیشان (آقای دکتر مفیدی) بلند شد و رفت، از دم در برگرداندیمش. بقیه هم اظهار کردند و در آن جلسه مطالبی که من بیان کردم سبب شد که تا ۲ یا ۴ روز دولت ماند. که ایام

تعطیل بود. درست یادم نیست چرا تعطیل بود، تاسوعا، عاشورا بود، یادم نیست، یعنی مربوط به این بود که بنده صحبت کردم و خواهش کردم و بعد جناب وزیر جنگ، تیمسار ارتشبد عظیمی، مطالبی فرمودند. بعد جناب عاملی مطالبی فرمودند و قرار شد که هیأتی از وزرا تعیین بشود و شرفیاب بشوند. و بالاخره منظورم این است که اکثریت وزرا خواستند استعفا بدهند و بالطبع خود دولت نتوانست بماند. حالا [بعد از] این حالات، یک حالت سومی هم ممکن است برای این دولت پیش بیاید. من کاری به کیفیت آن ندارم. به هر طریق، [آمدیم و] جوری شد که این نخست وزیر کنار رفت. الان در مملکتان می دانیم که دو نیرو بیشتر وجود ندارد. اگر ایشان رفت، تکلیف ارتش چه خواهد بود؟ آیا خواهد نشست؟ دستور چه کسی را اجرا خواهد کرد؟ چه بکند؟ چه پیش بینی بکنیم؟ که آخرش بنده با آقایان مطالبی صحبت می شود و یک طرح به کلی سری تهیه کنیم که آقایان داشته باشند. یک فکری شده باشد که بالاخره صحیح یا... تا چه حد می توانیم یک فکر صحیحی پیدا کنیم. مقصود بنده این است که یک طرحی داشته باشیم. حالا در این باره اگر مطلبی می فرمایید، بفرمایید، یا نمی فرمایید...

[رحیمی]: در مورد رئیس دولت، من نظرم همان است که تیمسار دریاسالار حبیب اللهی فرمودند که شورای سلطنت به هر حال شاید بتواند، یعنی انشاء الله بتواند [کسی را] پیدا کند.

[قره باغی]: ولی عرض من این است که آن هم مثلاً نتواند. حالا، تیمسار محققى! شما چیزی می فرمایید؟

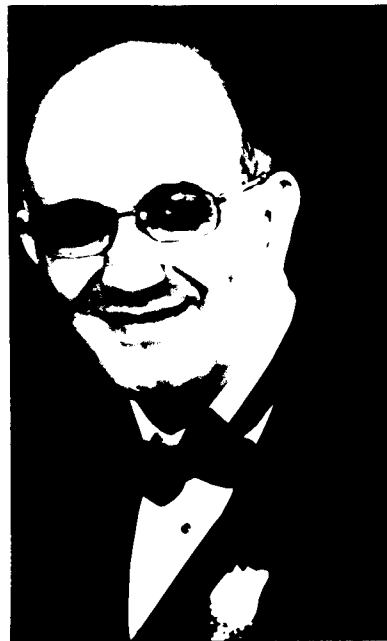
ادامه دارد

پیام آزادگان پیشکش می کند

ویرانگران

شناسایی و کارکرد خانواده کسانیکه ایران را به روزیاه نشاند

پژوهشی از دایره سیاسی پیام آزادگان به کوشش دکتر لطف الله روزبهانی



زمان آغازین این نوشتار به دورانی که آخوند علی اکبر هاشمی بهرمانی (رفسنجانی) در اوج قدرت بود برگشته و انتشارش در زمانی است که با یک ترفند حساب شده ورد صلاحیت از مقام ریاست جمهوری در دوره یازده، در مقام سید علی خامنه ای قرار گرفته است.

جای ۶۰۰ نفر [که] در جهرم [قرار بود بروند] نود نفر توانسته ایم بفرستیم. بهبودی در کار نیست. هر کاری می خواهید بشود، فکر کنید. بدترین وضع همین الان است.
[قره باغی]: این طرح را اگر آقایان نوشتند، همین طرح است.

[محقق]: بله، همین الان فکر کنید بدترین وضع است. آن روزنامه نگار کمونیست را چرا باید بگذاریم که باشد و هر پرت و پلاپی می خواهد بنویسد؟ تو کوچه ها که پر است. توی روزنامه ها هم که پر است، مردم هم که الان یکسره "یا مرگ، یا خمینی" است. خوب ما از خمینی ترسیم. بگوییم، بگذاریم برود. این رئیس دولت اگر می خواهد حکومت بکند، شب چه فاسدین گذشته و چه مفسدین فعلی را، همه را مأمورین بگیرند، زندانی کنند، آویزان کنند، تند و انقلابی جلو برویم و هیچ کس هم هیچ کاری نخواهد توانست بکند. همه برمی گردند به طرف ما. اگر بخواهیم این طور شل شلی برویم جلو، این که رفت اصلاً دیگر هیچکس نمی آید و جرأت این که نخست وزیر بشود ندارد. ما هم که وسیله دستمان سرباز و افسر است، افسرهای جزء و سربازها همه می روند و دیگر نمی ایستند که ارتش بتواند کاری بکند. هر عمل قاطعی که باید بشود، از همین الان باید بشود... اول که فرمودند که من نمی روم... حالا که قرار هم نشده است که به پاریس برود. پس بنابراین کارش را از فردا شروع کند، الان ۲۰۰ نفر آخوند که در دانشگاه تحصن کرده اند و خوب، حالا فرودگاه را باز کردیم. آقا تشریف می آورند. باز کنیم تشریف بیاورند توی هوا آقا را بگیرند. آقا را زندانش کنند با همه نفراتش. مگر افغانستان که کرد چطور شد؟ به خدا همه مسلمان ها برمی گردند طرف شما. شما را پیش نماز می کنند.

[قره باغی]: زیاد سخت نگیرید. بسیار خوب! این نظر تیمسار بود. تیمسار سپهبد

مقدم! جناب عالی.

[مقدم]: بنده فعلاً عرضی ندارم.

[قره باغی]: بله تیمسار...! شما بفرمایید.

[رحیمی]: در موقعی که ما به بدترین شرایط رسیدیم، فکر می کنم تنها راه کاری که مانده است، راه کار نظامی است. ولی این راه کار نظامی بایستی توأم با راه کار سیاسی

باشد، از هم اکنون. یعنی من در روزنامه همین دیروز مثل اینکه می خواندم، کار به اطلاعات محرمانه ندارم. آشکار [نوشته بود] دولت فرانسه گله مند بود که چرا اصلاً دولت ایران از اول به من اجازه داد که بگذارم این بیاید داخل فرانسه. این جورری جواب داده بود که اصلاً از من خواستند. الان راه کار نظامی این است که همان جور که فرمودید، ما باید بلافاصله طرحی را تهیه کنیم. چون در آن آخرین لحظه وقتی که دیگر نه مجلسی هست، نه شورای سلطنت و نه نخست وزیر، تنها کسی که می تواند کشور را نجات بدهد ارتش است، و توأم با آن راه کار سیاسی از هم اکنون [باید تهیه شود]، یعنی از حالا با دول بزرگ، حال یا ارتش یا نخست وزیر وارد مذاکره بشوند. اول فرانسه را در فشار بگذارند که این آقا را از آنجا رد کند. ردش کنند برود به لیبی که دیگر نتواند با ایران تماس داشته باشد. و بعد هم، از هم اکنون با دول بزرگ صحبت کنند. به دلیل اینکه اگر ما این کار را نکنیم و آن روز آخر با راه کار نظامی وارد بشویم - آن روز هم بعرضتان رساندم - احتمال برادرکشی خیلی شدید در کشور است، که امکان دارد آن موقع همسایه شمالی ما به بهانه عدم وجود امنیت در جنوب خودش، بخواهد وارد کشور بشود، چه بسا پشت سرش هم ممکن است آمریکایی ها بیایند و جنگ سوم شروع بشود که دیگر بدتر [می شود] یعنی ایران باز از بین رفته است. من عقیده ام این است که از هم اکنون برویم، از طریق نخست وزیر - که فعلاً هستند - فشار شدید سیاسی برای بیرون کردن او از آنجا [وارد بیاوریم] و بعد هم اصل پشتیبانی همین است، برای همچنین روزی است که در آن روز تنها راه کار نظامی که هست را که ما عملی کنیم و همان طرح هایی را که تهیه شده، تکمیل تر کنیم و ارتش بر اوضاع مسلط بشود و بعداً همین مجلس که منحل نشده بر سر کار خود بیاید، شورای سلطنت بر سر کار خود بیاید، آن وقت وقتی مملکت ساکت شد، آن وقت داوطلب برای نخست وزیری زیاد خواهد بود.

[محققی]: ببینید! فرض بفرمایید آن روز دیر است، ما دیگر کسی را نخواهیم

داشت که اقدام کنیم.

[قره باغی]: بله، تیمسار خواجه نوری! فرمایشی ندارید؟

[خواجه نوری]: عرض کنم برای بررسی مسایل، به نظر می رسد که راه کارهای

ممکن را باید پیش بینی کرد؛ که چه راه کارهایی داریم که امکان عمل به آن هست و راه کارهای ممکن را تجزیه و تحلیل کنیم و بهترین راه کار را پیدا کنیم. در ارائه راه کار ممکن، این فکر نباید پیش بیاید که ارائه این راه کار عقیده شخصی است. یعنی مثلاً راه کاری که ارائه می شود - نکته ای است که خود من مثلاً به آن معتقدم - اینطور نیست. راه کاری است که فکر می کنیم که امکان دارد عمل بکنیم، نه اینکه واقعاً عقیده شخص خود من باشد. به طور مثال، موقعی که مثلاً آقای آموزگار نخست وزیر شدند، حالا که فکر می کنیم به اوضاع و احوال، که اگر پذیرفته می شد در آن موقع که یک دولتی مثل دولت فعلی روی کار می آمد، شاید این وضعی که الان گرفتارش شده ایم، پیش نمی آمد. شاید اعلیحضرت همایونی هم تشریف نمی بردند و شاید هم اصلاً وضعیت برمی گشت. ولی آن موقع عنوان کردن این راه کار شاید به مصلحت نبود، و شاید اگر کسی هم مطرح می کرد، اصلاً رد می کردند یا هر چیزی ممکن بود پیش بیاید. بنابراین نباید به این فکر باشیم که ارائه راه کار، مثلاً عقیده خود من است، برای اینکه بالاخره به یک راه حل اساسی برسیم. از آن نظر به طور کلی به نظر من می رسد که دو راه حل، دو راه کار کلی، راجع به آیت الله خمینی که الان ما گرفتارش هستیم موجود است. این دو راه کار - در آن حالتی که فرض شده است که نخست وزیر استعفا کرده است و شورای سلطنت نیست - این است که یا بگذاریم، در این شرایط، آیت الله خمینی بیاید و یا نگذاریم. این دو راه کار موجود است. اگر بگذاریم بیاید، باز دو فکر می شود راجع به او کرد: که ایشان بیاید و بگوید و یا وادارش کنند که بگوید یک حکومت موقت را تشکیل خواهد داد. وضع که آرام شد به آراء عمومی مراجعه بشود و مردم در باره رژیم نظر بدهند. یا این را عنوان خواهد کرد یا اینکه بلافاصله که آمد می گوید من شورای انقلاب تشکیل می دهم و اصولاً هم اکنون جمهوری باید تشکیل بشود. به این ترتیب، این ها همه مطالبی است که بر انتخاب راه کار ما موثر واقع می شود. این مربوط به اجازه دادن به ایشان بود. حالا راه کاری که نگذاریم اصلاً ایشان به ایران بیاید. اگر اصلاً نگذاریم ایشان به ایران بیاید، ادامه وضع کنونی به صورتی که هم اکنون هست که - به اصطلاح - در مقابل مردم بایستیم و بعد همینطور ادامه بدهیم تا ببینیم بعد چه خواهد شد، که شاید آقای خمینی مثلاً نظرش را عوض کند.

چنین چیزی به ضرر ارتش شاهنشاهی است و این قابل قبول نیست. چون روز به روز ارتش تحلیل می رود و نتیجه ای گرفته نمی شود. در این شرایط که نگذاریم او بیاید تنها راه حل این است که - همانطور که تیمسار رحیمی فرمودند - به طور قاطع وارد عمل بشویم و ارتش اختیار تام مملکت را در دست بگیرد. ولی ریسک وارد آمدن تلفات شدید و رودررویی با مردم وجود دارد که الان باید حقایق را گفت، مکتوم که نمی شود نگهداشت، الان بالاخره مردم مغزشویی شده اند، اعتقاداتی پیدا کرده اند، یک وضع بسیار مشکلی است. مسلماً مسلط شدن بر اوضاع توسط ارتش با تلفات شدید روبرو خواهد بود. ریسک آن را باید از لحاظ سیاست های خارجی و داخلی بررسی کرد و قبول کرد. ولی تنها راه حل همین است، مامشات کردن و امروز و فردا کردن نتیجه اش این خواهد شد که ارتش از دست برود و احتمالاً یک وقت کمونیست ها موفق بشوند و گرفتاری بیشتری پیدا می شود.

[سپهبد مقدم رئیس سازمان اطلاعات و امنیت کشور]: عرض کنم که به نظر من وضع دارد به ترتیبی جلو می رود که با علم به اینکه وفاداری نخست وزیر نسبت به قانون اساسی مسلم و محرز است و می خواهد باقی بماند ولی او را مجبور می کنند که کنار برود. یعنی وضعی را مجسم کنید که قدرتی مافوق قدرت او، او را مجبور می کند که کنار برود. درست حرکت عین اواخر دوره شریف امامی و یا دوره تیمسار ارتشبد ازهارای است. وضع به این گونه است که وزرا دارند به ترتیب استعفا می کنند. سر و صدا هست که افراد شورای سلطنت دارند کنار می روند یا استعفا بدهند. اعتصابات هست، هیچ تغییر پیدا نکرده و مشکلات روز به روز همه دارد بیشتر می شود. بعد اجتماعات و راهپیمایی ها دارد بیشتر می شود. اگر سابق بر این هر یک ماه یک بار بود حالا دیگر هر روز است. تظاهرات خشونت آمیز، توأم با قدرت های بیشتر انجام می شود. قبلاً جرأت نمی کردند در تهران به یک کلانتری حمله کنند، ولی دیروز به ژاندارمری حمله کردند. مسأله ترور فردی در کار است. برنامه ریزی روی ترور فردی شده است. با توجه به اینکه گروه های انقلابی مسلح و مجهز در شهر بدون رادع و مانع دارند عملیات انجام می دهند و سازمانی هم وجود ندارد که بخواهد جلوش بایستد، و... طبق گزارشاتی که ما داریم

تعداد زیادی از حتی امرای ارتش هم نیستند، و بالاخره اصرار بر آمدن خمینی است که با شدت و حدت و قدرت هرچه تمامتر نیروهایی، چه داخلی و چه خارجی، دارند بسیج می کنند که او بیاید. پس ملاحظه می کنید که این قرائن همه حاکی از این است که دست هایی، سازمان هایی، قدرت هایی می خواهند دولت بختیار را سرنگون کنند؛ چه او بخواهد، چه نخواهد. البته اینجا اشاره شد به راه حل سیاسی. قرائن به ما نشان می دهد که راه حل سیاسی روشن است، پیاده شده، و آن آوردن آن آقا به ایران است، برای برنامه ریزی بعدی، این که می فرمایید باید مذاکره بشود یک ماه است که تنها چیزی که ما از دوستان می خواهیم این است که فقط خمینی را ساکت کنند. پریشب طی مذاکرات مقدماتی به این نتیجه رسیده بود که نخست وزیر برود و با این شخص مذاکره کند و یک اصولی را هم توافق کرده بودند. در حدود ۲، ۲ ساعت - که ما اطلاع داریم - چندین بار نمایندگان این آقا، با آقای نخست وزیر مذاکره کردند و مینوت هایی تهیه شد. تیمسار مستحضر هستند، توافق هایی شد که منجر به مصاحبه رادیو - تلویزیونی نخست وزیر شد که ایشان باید برود به پاریس.

در آن توافق این مطلب بود که من به عنوان نخست وزیر می روم، من می روم بدون اینکه حرفی از جمهوری اسلامی باشد. این توافق ها شد، ولی یک مرتبه صبح باز بلند شدیم، و ساعت ۵ یکمرتبه اعلام کردند که آقای خمینی یک همچنین نظری دارند. پس معلوم می شود که مسأله از خارج سرچشمه می گیرد.

تیمسار خواجه نوری بیان فرمودند که راه کار باید یک راه کار منطقی باشد و عاقلانه. و ما اینجا تعصبات و نظرهای شخصی را مستحیل می کنیم در یک راه کار عاقلانه. ایشان نظرشان بر این بود که ما ارتش را سالم نگهداریم. این، به دلایلی که عرض می کنم، غیرممکن است. یا باید دولت فعلی که اعلام حکومت نظامی کرده است و ارتش که به وجود آورنده نیروها و هسته های اصلی فرماندار نظامی است عمل کند که در آن صورت همین وضعی است که هر روز داریم می بینیم. یعنی رو در روی مردم با ارتش و روز بروز جسورتر شدن مردم و روز بروز هم تضعیف نیروهای مسلح. و اگر هم بخواهد به صورتی باشد که فرماندار نظامی بگوید که خیلی خوب، اسماً من فرماندار نظامی هستم ولی می روم

در سربازخانه، به خود مؤسسات نیروهای مسلح شاهنشاهی، درست مثل دیروز که به ژاندارمری حمله کردند، فردا به نیروی هوایی حمله می کنند. پس فردا هم به ستاد نیروی دریایی حمله می کنند. به کلانتری حمله می کنند. در هر حال، ارتش باید وارد عمل بشود و از حریم و مؤسسات خودش دفاع کند. خیلی از مؤسسات ارتش در داخل شهر است. اگر فردا به وزارت جنگ حمله کردند، اگر فردا به دژبان حمله کردند، اگر فردا به جاهایی که حتی یک سرباز هم در آن بود حمله کردند، آن وقت باز هم می گویم که نیروهای مسلح در داخل سربازخانه باشد و خودش را حفظ کند؟ پس ما در برابر یک عمل انجام شده قرار می گیریم و مجبور هستیم که وارد عمل شویم و باز این همان چیزی است که آنها می خواهند. در اینجا دو راه کار، یا سه راه کار، در حقیقت مطرح شد. یکی این که در هر حال ارتش شاهنشاهی تا زمانی که شورای سلطنت به قوت خود باقی است، یعنی یک هسته اصلی و مرکزی آن هست، تا این وضع برقرار است، ارتش شاهنشاهی حامی شورای سلطنت است. شورای سلطنت هر تصمیمی بگیرد، ارتش هم مجبور است تبعیت کند. این نظری بود که من فکر می کنم تیمساران فرمانده نیروی دریایی و هوایی و سایرین داشتند و من هم بدنبال این فکر هستم که تا زمانی که شورای سلطنتی با قدرت ایستاده است و حاکم است، ارتش باید تبعیت کند و از دستوراتش اطاعت کند. شورای سلطنت هر تصمیمی که گرفت ارتش هم مجبور است اطاعت کند. فرض را بر این می گذاریم که شورای سلطنت حاکم است. یک راه کار دیگر، با فرض دیگر، این است که شورای سلطنت، قدرت و قوامی نداشته باشد. اعضایش استعفا دادند... یا آقای خمینی آمد و هر کدام از اینها رفتند نوری سوراخی و اصلاً جرأت اظهار وجود و دم زدن فردی هم نداشتند. و یا نیروهای ملی اصولاً یک قلم بطلان روی شورای سلطنت کشیدند. آن وقت تکلیف ارتش شاهنشاهی چه خواهد بود؟ از چه کسی باید دستور بگیرد؟ در آن وقت راه همان راه کاری است که تیمسار خواجه نوری فرمودند. یعنی یا باید خودش مستقلاً وارد عمل بشود. مستقل وارد عمل شدن در حقیقت یعنی باید قدرت را در دست بگیرد. البته این به معنای کودتا - کودتا بر علیه یک دولت - نیست. چون اینجا یک قضیه دیگری است. اینجا نمی شود کلمه کودتا اطلاق کرد، بلکه باید قدرت را در دست بگیرد و در مقابل

کی بایستد؟ در مقابل ملت بایستد؟ اشاره ای به این کردند که ارتش افغانستان یک همچین کاری کرد، ما هم بکنیم. من می خواهم عرض کنم که یکی از برنامه هایی که الان در مملکت دارد پیاده می شود و ما به رأی العین می بینیم این است که می خواهند قدرت ملی ما را از بین ببرند. پایه اصلی قدرت ملی ما، ارکان اصلی قدرت ملی ما، یا یکی از ارکان قدرت ملی ما، قدرت نظامی ما است. برنامه ریزی روی این است که این قدرت نظامی از بین برود و روز بروز هم داریم می بینیم که دارد تضعیف می شود. ما با ارتش افغانستان خیلی فرق داریم. آن جا برنامه این نبود که ارتش افغانستان را از بین ببرند. اینجا به نظر من - شاید هم اشتباه کنم - هدف این است که قدرت ملی از بین برود و یکی از پایه های اصلی قدرت ملی هم، ارتش شاهنشاهی است، و دارند ارتش شاهنشاهی را از بین می برند. چون ارتش، پایه اصلی و ستون اساسی قدرت ملی است، پس اگر دولت بخواهد بایستد در مقابل ملت ایستاده است. اگر ارتش بخواهد بایستد، در مقابل مردم ایستاده است و با وضعی هم که دارید می بینید، جز نابودی مردم و جز از بین رفتن ارتش هیچگونه برآوردی نمی توانیم بکنیم. ما نمی توانیم هیچگونه برآوردی بکنیم که بینیم که در شرایطی که شورای سلطنت از بین رفته است و ارتش شاهنشاهی وارد عمل می شود، می ایستد در مقابل این مردم و در مقابل این هیجانات، چه خواهد شد. و آن جا است که باید برآورد کنیم که آخرش چه خواهد شد. مردمی از بین می روند و ارتشی از بین می رود. تازه این در صورتی است که اطمینان داشته باشیم که از زیر، ارتش را مثل موریانه نخورند. و الان شروع کرده اند به خوردن و سست کردن پایه های ارتش. یکی از همقطاران کراراً به یک مسأله ای اشاره می کند که من می خواهم الان جواب آن را عرض کنم. جلسات متعددی است که اشاره به این می فرمایند که روزنامه ها اینطور هستند و باید بگیریم و بزیم و فلان کنیم یا فلان شخصیت مذهبی را باید بگیریم. نمی شود نیم بند کار کرد. من آن روزی که پیشنهاد شد که این چند تا روزنامه نویس را بگیرند آثار ناشی از آن را می دانستم. دیشب روزنامه ها عکس العمل دستگیری ۵ نفر را نشان دادند. این روزنامه کیهان که من دیشب فقط آن را خواندم و روزنامه دیگری نخواندم، یک برنامه داشت و آن انقلاب بود. شما تمام این ۸ صفحه یا ۱۰ صفحه کیهان دیشب را اگر

مطالعه می کردید می دیدید که فقط یک برنامه شورشی و انقلاب داشت. هیچ چیز دیگری نبود. حتی از جنبه خبریش هم خارج شده بود. چون شب های دیگر یک خبر می نوشت و یک مطالب تحریک آمیز. ولی دیشب تمام برنامه ریزیشان این بود که انقلاب، انقلاب خونین ایجاد کنند. یا اگر فرض بفرمایید که یکی از آقایان آخوندها را می گرفتیم، آن هم، مکمل آن بود... یا می باید وارد عمل بشویم، به آن ترتیب که هرکس نفس دارد، نفسش را ببریم. یعنی تمام کمونیست ها را بکشیم. تمام روزنامه را منفجر کنیم. تمام آخوندها را دستگیر کنیم. برای اینکه دستگیری یکی یا دو تا درد را بدتر می کند، کمالینکه بدتر کرد. بنابراین نیم بند کار کردن هم فایده ندارد. اگر یک روزی ارتش شاهنشاهی تصمیم بگیرد که داخل عمل بشود، بنده به عنوان یک مشاور، این توصیه را می کنم که آقایان نیم بند کار نکنید. نیم بند کار کردن این است! البته این که دارم عرض می کنم، اگر به مصلحت بود که ارتش وارد عمل بشود و در مقابل مردم بایستد و نیروهایش را از بین ببرد و مردم را هم از بین ببرد و برآورد هم آن باشد که موفق خواهد بود، نیم بند کار کردن حاصلی ندارد. و اما یک چیزی که بنده می خواهم عرض کنم این است که فرض را بر این بگذاریم که دولت قانونی، یعنی دولت آقای بختیار را مجبور کردند، یعنی صندلی را از زیر پایش کشیدند، خودش نمی خواهد، خودش از من سپهبد پنجاه و چند ساله که قسم خورده ام به ارتش، قسم خورده ام به رژیم، قسم خورده ام به قانون اساسی، من دارم به شما عرض می کنم که او آدم مستحکم تری است و قوی تری است. ما وقتی در جلسات ایشان می رویم، می بینیم که به ما روحیه می دهد. یک همچین آدمی است. پس این آدم شخصاً نمی خواهد استعفا بدهد. ولی یک وقت است که صندلی را از زیر پایش می کشند. آن وقت مرحله دوم این است که شورای سلطنت هم وجود ندارد. این فرض هایی است که شده است. و بعد، این ارتش چکار باید بکند؟ ارتش قسم خورده است، قسم خورده است به رژیم سلطنتی، قسم خورده است به قانون اساسی، قسم خورده است به اینکه حافظ استقلال مملکت باشد. باید بایستد و به قسمش وفادار باشد. مگر اینکه یک راه حل سیاسی دیگری پیدا بشود که بگوییم خوب، ما که متعهد بودیم، دیگر متعهد نیستیم. این بررسی است که بنده کرده ام. البته این چیزهایی که بنده عرض کردم

مجموع فرمایشاتی است که سروران عزیز اینجا فرمودند و استخراج از نظرات کلی بوده است. ولی تا زمانی که شورای سلطنت هست، تکلیف ارتش شاهنشاهی را باید آن شورای سلطنت تعیین بکند. اگر نبود، آن وقت است که ما باید به قسم خودمان عمل کنیم. مگر اینکه یک راه کار سیاسی پیدا کنیم که بگوییم که خوب، ما دیگر متعهد نیستیم. این دیگر بسته به نظرانی است که سایر فرماندهان دارند.

دستگاه فلج است

[درباسلار حبیب‌اللهی]: اگر اجازه بدهید، چون تیمسار مقدم از نظر سنی از من کوچکتر بودند به ایشان گفتم، از نظر مقام نه.
[قره‌باغی]: بله، فرق نمی‌کند.

[حبیب‌اللهی]: مطالبی بیان شد و همه سروران به اندازه کافی راه حل‌هایی ارائه دادند، چیزی که ما با آن مواجه هستیم، اگر بررسی کنیم می‌بینیم که کشورهای دیگر هم کمابیش با آن مواجه هستند. کشورهای همسایه ما مثلاً ترکیه، بارها شده است که رئیس‌جمهور باقی مانده و دولتی نبوده است. ارتش با رئیس‌جمهور و با سیستم اداری، مملکت را گردانده است. در ایتالیا ماه‌ها بوده است که احزاب به جان هم افتاده‌اند و دولتی نبوده است و اعتصاب‌ها هم بوده است. رئیس‌جمهور و دستگاه امنیتی مملکت را گردانده‌اند. البته ما یک حالت استثنایی داریم که دستگاه اداری هم الان فلج است. یعنی این مهمترین نقص و نقطه ضعف کار ماست که دیگر اداره‌ای باقی نمانده است. همانطور که تیمساران محترم بیان فرمودند اگر آقای دکتر بختیار به علی - همانطور که ایشان گفتند - صندلی را از زیر پایشان کشیدند، به نظر من تا جایی که مقدور هست و امکان دارد ارتش باید بایستد. الان ارکان دموکراسی در مملکت عبارت است از شورای سلطنت، دولت، نخست‌وزیر و مجلسین. حالا فرض کنیم نخست‌وزیر از این وسط رفته است. امیدواریم شورای سلطنت و مجلسین در جای خودشان بمانند. در آن وقت نیز باید مقاومت کرد و با این‌ها مامشات کرد تا این‌ها راه حل‌های سیاسی را پیدا کنند و ارتش هم کمکشان می‌کند. اگر واقعاً ارتش باید کمک کند، چرا ما به آقای بختیار کمک نکنیم؟ اصولاً کمک که الان

صد درصد می شود. ایشان چه راه حل هایی می گوید که ما به دنبال آن برویم تا ایشان زیاد به عذاب نیاید؟ یعنی مواجه بشود با - در حقیقت - این وضعیت که دیروز اینجا شروع شد و به ما - یعنی به ارتش - تحمیل شد، یا به نیروهای امنیتی تحمیل شد. من واقعاً بگویم کمال لذت را می برم از همکاری ارتش با دولت و ایشان هم بارها خودشان این مطلب را در بیاناتشان گفته اند. یعنی باید واقعاً دید که آیا ایشان راه دیگری غیر از این دارند که الان ارتش اجرا می کند؟ اگر در مسیر افکار و دستورات ارتش بود و وظایف ارتش بود، آن اجرا بشود که نگذاریم صندلی را از زیر پای ایشان بکشند، و این راهی است که بالاخره تعیین می شود. یعنی اگر امروز هم ما بخواهیم تیراندازی نکنیم، یک کاری می کنند که تیراندازی نکنیم. چون عمل دیروز معلوم بود که اینها می خواهند تیراندازی بشود، یک نفر کشته بشود، دیگر شروع می شود... همانطور که تیمسار مقدم هم اشاره فرمودند، تا زمانی که ارتش قسم خورده است باید بایستد و ادامه دهد، تا ارگان های دیگر مملکت تلاش بکنند راه حل سیاسی - که تیمساران هم اشاره کردند - به دست بیاورید. چون چاره دیگری نداریم و هیچ راه دیگری نداریم.

[قره باغی]: تیمسار...

[سپهبد نجیمی نائینی مشاور رئیس ستاد بزرگ]: مطالب تا اینجا تجزیه و تحلیل شد، باید یک نکته را فراموش نکنیم که باید براساس یک بیسی "پایه = Base" عمل کنیم. بیس ساپورت "پایه حمایتی" با اعتصابی که در تمام سطح کشور وجود دارد و اتحادی که در بین خودشان پیدا کرده اند و تمام تشکیلات مملکت را فلج کرده اند. سوخت نداریم، انرژی نداریم، برق نیست، پول وجود ندارد، اصلاً ماه دیگر حقوق پرسنل ارتش را شما نمی توانید پردازید. خوب این کارها را چه جوری می خواهیم بکنیم؟ اگر الان امنیت فلج هست، فردا یا شاید چند روز دیگر ممکن است ارزاق پیش بیاید.

[یکی از حاضران]: نفت.

[نجیمی نائینی] نفت را عرض کردم. آیا ارتش قادر است که تمام این ها را تأمین کند؟ ارتش می تواند این کارها را بکند، یا نمی تواند؟ این کار را می شود انجام داد، ولی بطور کلی نمی شود. یعنی مملکت پول می خواهد، اقتصاد می خواهد، به همین

کارمندان، به همین ارتش، ما باید حقوق بدهیم. در ماه احتیاج به میلیاردها پول دارد اگر بخواهیم اینکار را بکنیم. تیمسار مقدم خیلی خوب تجزیه و تحلیل فرمودند و خیلی عالی بود. بنده خیلی محظوظ شدم، ولی نتیجه‌ای که آخر گرفتند، وسطش خودشان هم، من هم، متوجه نشدم. فرمودند که اگر ارتش بخواهد برود و این مبارزه را انجام دهد و حکومت را در دست بگیرد باید در مقابل ملت بایستد و ملت را نابود کند و ملت هم ارتش را نابود کند. خیلی خوب، بعد چی؟ بعد آخر فرمودند که باید ارتش این کار را بکند. البته همه قسم خورده ایم - همانطور که فرمودید - و ما همه آشنا هستیم و باید این کار را بکنیم. بنده فکر می‌کنم که حقایق را اینجا در نظر بگیریم. ما خیلی در سطح بالا هستیم. فکر می‌کنم تمام این ارگان‌هایی که تیمسار هم اشاره فرمودند، یعنی شورای سلطنت، مجلس و این‌ها همه هیچ چیز... مثل یک حباب صابون ممکن است همه در یک لحظه از بین بروند. شورای سلطنت هم فکر می‌کنم که مجموعه‌اش در وجود تیمسار ارتشبد قره‌باغی خلاصه بشود. ایشان هر حرفی بزنند یک عده پیرمرد آنجا نشسته‌اند می‌گویند بله، و چنان جرأت جسارتی ندارند. اگر فردا مردم حمله کردند، چنانچه گفتند امروز یک گروه نمی‌دانم چی چی، اعلامیه داده در مورد کشتن تمام نمایندگان مجلس - که دیروز دانشی را زدند - که ما این‌ها را می‌کشیم، بنده فکر می‌کنم پس فردا این آقایان جرأت نمی‌کنند بیایند. بنابراین فقط ارتش است. بنابراین اگر ایران می‌خواهد نجات پیدا کند فقط ارتش این کار را خواهد کرد. والا غیر از این هیچ راه حلی ندارد. ملاحظه می‌فرمایید؟ "Vicious Circle" است، یعنی "دایره باطل". یا اصلاً بعضی وقت‌ها پیش خودم هم که فکر می‌کنم، اصلاً استیلمیت "بن بست، مات شدن" است. هر کاری می‌خواهید بکنید، تکان نمی‌توانید بخورید. بگوییم ارتش عمل بکند، صحبت دارد. نکند، آن هم صحبت دارد. خمینی بیاید، آن کارها را می‌کند، نیاید، مردم این کارها را می‌کنند. شورای سلطنت باشد، یک جور، نباشد، یک جور. با این همه مهره که در اختیارش هست، اما "مات" است. تمام مهره‌ها هست ولی تکان نمی‌تواند بخورد - در قواعد بازی می‌دانید - اما هیچ حرکتی نمی‌تواند بکند. همانطور که تیمسار فرمودند خودمان بد بازی کردیم، که "استیلمیت" [پات] شدیم. الان مردم در مقابل شما هستند.

این را که نمی شود انکار کرد. حالا دیوانه هستند، یا نمی فهمند این امر دیگری است. می رود جلوی تانک. چهار ساعت جلوی مسلسل نبرد می کند، کشته می شود، اما این کار را می کند. حالا چرا می کند؟ هرچه برایش توضیح بدهی که آقا چه مرضی داری؟ چرا؟ اما می کند. به آنچه که خمینی بگوید گوش می کند. امروز الان دستور بدهد، خودش گفته است؟ نمی دانم. در روزنامه اطلاعات دیشب اعلامیه آن کارگران شرکت نفت را خواندید؟ نوشته است: حالا که موفق شدیم با بستن لوله های نفت کمر استبداد را خرد کنیم و... ما کردیم اینکار را، حالا از این به بعد دستور ما به ملت ایران این است که در تمام شهرها و قصبات و دهات حکومت های محلی را تشکیل بدهید (همان که کمونیست ها می گویند) شوراهای محلی را تشکیل بدهید. در مورد خواربار و ارزاق، حکومت و تقسیم مواد غذایی و امنیت را در دست بگیرید. این دستور ماست و ما هم پشت آن هستیم. این اعلامیه دیشبشان بوده است یعنی درست همان کاری که مائوتسه تونگ کرد. و اول کمونیسم همین کار را می کنند. یعنی شوراهای محلی تشکیل می دهند. کمونیست همین کار را می کند. یعنی شوراهای محلی را تشکیل می دهند و در اختیار مردم می گذارند.

بنابراین، تیمسار! ما با این مسایل روبه رو هستیم. حقیقتاً استراتژی لازم داریم. چکار می خواهیم بکنیم؟ و دنبال آن استراتژی برویم. خوب، این ها را که بحث نمی شود کرد. ولی این ها یک زمینه های طولانی داشته است که کار به اینجا رسیده است. یک دفعه که نشده است. مسأله فرض کنید، ترکیه، این جوری نیست. یعنی در دنیا چنین مسأله ای وجود پیدا نکرده است.

حقیقت این است که می خواهند رژیم را عوض کنند. یک عده می خواهند و غیر از این هم بحثی نیست. حالا نتیجه اش چه می شود؟...

واحد‌ها خسته اند

[قره باغی]: بفرمایید.

[رحیمی]: در مورد این کارهای فرماندار نظامی، بنده استدعا داشتم که به من کمک بشود برای اینکه این ها الان واقعاً خسته شده اند. یعنی همین مسأله ای که صحبت

کردید. نگران هستیم که این‌ها فرسوده بشوند و واقعاً بروند به یک مرحله‌ای که از روی خستگی رها کنند. تقاضا دارم از تیمسار بدره‌ای که مطالعه کنند که ما شاید بتوانیم چند گردان به تهران بیاوریم که ما بتوانیم این‌ها را عوض کنیم.

[قره‌باغی]: من از روز اول گفتم، شما از نظر نظامی بررسی کنید و فوری هم بکنید. یعنی حتماً با هواپیمای سی-۱۲۰ بیاورید.

[رحیمی]: بله.

[قره‌باغی]: بکنید!

[رحیمی]: آن مواضعی که در شهرستان‌ها هستند در مشهد...

[قره‌باغی]: بکنید! من یک بررسی ذهنی دارم. تا فرمودید، گفتم که شما فوراً لیست بدهید، نگاه کنم. حتی می‌توانم به شما بگویم که کجا را جمع کنید و کجا را جمع نکنید.

[رحیمی]: امروز جلسه داریم.

[قره‌باغی]: دیر است. دیروز عرض کردم. اینکاری است که باید همین الان تشریف ببرید و حتی دیکته کنید. یک نفر افسر نامه جنابعالی را بیاورد و من فوراً خط می‌زنم و می‌گویم این بشود و آن نشود. آن وقت نیروها را هم با هواپیما بردارند بیاورند. وضعیت این جوری است. اگر بخواهید با زمان باشید دیر است!

[رحیمی]: عرض کنم مسأله دیگری که می‌خواستم عرض کنم این است که بنده احساس می‌کنم که ما الان در ستاد فرمانداری نظامی نیاز به یک ستاد مشترک داریم.

[قره‌باغی]: یعنی نمایندگانه نیروی هوایی و دریایی و زمینی.

[رحیمی]: نخیر! ستاد مشترک از نظر...

[قره‌باغی]: نماینده شهربانی، ژاندارمری...

[رحیمی]: بله.

[قره‌باغی]: مانعی ندارد. هیچ مانعی ندارد. قبول است.

[رحیمی]: آنجا بنشینند و وقتی مسایل به ایشان ابلاغ می‌شود...

[قره‌باغی]: قبول! تمام شد. کافی است.

[رحیمی]: تصمیم گیرنده آنها باشند.

[قره باغی]: فهمیدم. قبول است. تمام شد!

[رحیمی]: هی نگویند که رحیمی فلان، رحیمی فلان...

[قره باغی]: تصمیم گیرنده نیستند. تصمیم گیرنده شما هستید. آنها امیر رابط

هستند که دستورات شما را به ژاندارمری بگویند و اجرا کنند و فراهم کنند.

[رحیمی]: بنده می خواهم عیب کار را به شما عرض کنم. امروز آن واحدهایی که

باید بیایند در محلشان مستقر بشوند، نیامده اند؛ که من بالاخره متوسل شدم به تیمسار

بدره ای و مسأله دیگری که باید خدمتتان عرض کنم این است که این فرماندهان مناطقی

که ما داریم، یک سرهنگ است. بنده تقاضایم این است، پیشنهاد هم کردم، عمل هم کردند

منتهی الان ما مسأله را باید یک مقداری جدی تر بگیریم چون به یک مرحله حساس

رسیده ایم. بنده اعتقاد دارم در هر منطقه ای مسنول یک واحد باشد در حد تیپ و

فرمانده تیپ هم مسنول اداره آنجا باشد. رابطی بین فرمانده تیپ - که فرمانده منطقه است

- یا ستاد مشترکی که عرض کردم وجود داشته باشد، به نحوی که مرتباً گرفتاری ها که به

این ستاد منعکس می شود و...

[قره باغی]: ببینید! این مهم نیست. اسمش که مهم نیست، اسم مهم نیست.

[نجیمی نائینی]: دولت بختیار هم که کسی از آن پشتیبانی نمی کند. بحث این

است که ارتش خودمان را نگهداریم، دست نخورده باشد و با ضربه ای از داخل پاشیده

نشود. خوب متأسفانه نمونه هایی در نیروی هوایی، نیروی دریایی، نیروی زمینی و

هوانیروز پیدا شده که خطرناک است، اگر توسعه پیدا کند. در سطح مملکت هم از اول با

یک عده کمی شروع کردند، از دانشگاه بود، بعد یواش یواش در تمام مملکت گسترده

شد. اگر این عمل اتفاق بیفتد اصلاً مسأله مملکت که هیچی، می ریزند و یک روز خدای

نکرده فرماندهان را می کشند. آیا هیچ قدرتی هست که جلو آنها را بگیرد؟ متأسفانه این ها

نفوذ کرده اند. خوب ما الان می بینیم. کسی فکر نمی کرد ملت ایران چنین تعصبی داشته

باشد، اینطور بدون فکر عمل کند. خوب، توده عظیم نادان دنبال آقای خمینی هستند.

هرچه او بگوید گوش می کنند. او را مثل خدا و پیغمبر می دانند. اگر خمینی دستور

بدهد، هیچ تضمینی نیست که سرباز مرا هم نزند. من، دستور دادم که در منزل خودم، نگهبان هایم با هم حرکت کنند، که اگر یکی خواست بیاید...

چون این ها می گویند آن شمر است و آن هم یزید است و آن هم امام حسین است. این شمر را اگر بزنی، می روی به بهشت. این جور اشخاص را نمی شود...

بالاخره وضع واقعا خطرناک است و کاملاً باید مراقب نیروهای خودمان و ارتش باشیم و عاقلانه عمل کنیم. و اما آن مسایل سیاسی مملکت هم که فرمودید، اگر چنین اتفاقی بیفتد، هیچ کس نخست وزیر نخواهد شد. ما می دانیم، ایشان (بختیار) هم به زحمت راضی شده است که قبول کند... او یک فردی است که خیلی شجاع است و تا سرحد ایمان دنبال کار خودش است. اینکه بعد چه خواهد شد، بنده حقیقتاً عقلم به جایی نمی رسد که بگویم چکار باید بکنیم، چون اگر ارتش وارد اغتشاش بشود، ارتش با مردم درگیر خواهد شد و نتیجه اش کشت و کشتار است. هدف ارتش چیست؟ ما می خواهیم چکار بکنیم؟ بالاخره ارتش هم از ملت است. اینجا خیلی استثنایی است. با ترکیه و فرانسه و... قابل مقایسه نیست. در آنجاها، همه تشکیلات سر جای خودش هست، قانون اساسیشان سر جای خودش هست.

[قره باغی]: بله، احزاب با رئیس جمهور مخالفت دارند.

[نجیمی نائینی]: بله! بر سر پول دعوا دارند، یا در مورد ساعت کار دعوا دارند. مسایل مذهبی به این شکل نیست. مثلاً ترکیه، چند تا شیعه یا سنی در آنجا داریم؟ این اصلاً مسایل را دارند دگرگونه می کنند. شاهنشاهی را که قبول ندارد. ملیت ایرانی را قبول ندارد. می گوید مذهب است... مقالات را که ملاحظه می فرمایید؟

[محققی]: می گوید... کفر است.

[نجیمی نائینی]: این ها خیلی "انترسان" است که مذهب شیعه ای که ایران را نجات داد و ملیت ایران را در زمان صفویه به وجود آورد، و اگر این مذهب نبود، ما جزو امپراتوری عثمانی بودیم، همین مذهب در اواخر قرن بیستم دارد ملیت ایرانی را از بین می برد. خیلی "انترسان" است... اصلاً به ایران فکر نمی کنند. اصلاً مردم دارند پرچم هایی با رنگ های دیگر برمی دارند. و [طرفداران بختیار] خیلی جرأت کردند که روز

پنجشنبه پرچم سه رنگ را بردند. خوب، تیمسار! ما با این حقایق مواجه هستیم. موقعیت ما خیلی حساس است. مثلاً نیامدن آیت الله خمینی؛ آیا این بهتر است یا بیاید؟ چون نیامدن ایشان از نظر مردم مثل اینست که اصلاً جلو امام حسین را گرفته‌اید به میدان؛ عاشورا، کربلا. اصلاً شما جلو آنها را نمی‌توانید بگیرید. شاید هزاران نفر بیایند و خودشان را به کشتن بدهند. و ما هم... در روزهای آینده. با این وضعی که ما داریم، خوب، همانطور که تیمسار فرمودند، اگر قاطع عمل کنیم، باید هزاران نفر کشته شوند و صدها هزار تن زندانی شوند. اگر هم قاطع عمل نکنیم هر عملی کنیم، برعلیه ما هستند. اصلاً این روزنامه‌ها، روزنامه کیهان و اطلاعات اصلاً شورشنامه است. اصلاً وضعی را به وجود آورده‌اند که من هم وقتی می‌خوانم طرفدار آنها می‌شوم. باور کنید! من شب طرفدار آنها می‌شوم، صبح که می‌آیم اینجا وضع عوض می‌شود. تبلیغات موثر است. اصلاً عجیب است، وحشتناک است!

[قره باغی]: بله! بله!

[نجیمی نائینی]: اصلاً دائم با قوم و خویش‌ها دعوا داریم که اصلاً سکوت مطلق می‌کنم. خوب، چه جوابی بدهم؟ خوب، چه کار کنیم؟ جوان است، کشته شده است، بچه است، خون است... اصلاً یک چیزهای عجیب و غریبی است. آنقدر واردند! تبلیغات عجیبی می‌کنند. اصلاً دارند ارتش را "ایزوله" می‌کنند.

الان، امروز ما خبر داشتیم که حمله به افسرها و درجه دارها را شروع کرده‌اند. خوب چطور می‌شود مثلاً من و تیمسار نتوانیم بیاییم اداره! این مسایل است. حالا خمینی... اگر بیاید، باید تجزیه و تحلیل کنیم. باید تیمسار قره باغی و تیمسار مقدم یک راه‌هایی را جلو پای ما بگذارید. اگر بیاید چطور می‌شود؟ تیمسار! این مرد، غیرممکن است که یک قدم جلو بیاید و یک قدم از حرف خودش پایین بیاید. چرا؟ خیلی واضح است. یک مردی است، ۷۸ ساله است. شاید یک سال دیگر بیشتر عمر نکند. در دنیا و در تاریخ ایران، این تاریخ ۲۵۰۰ ساله را دارد عوض می‌کند. او الان دیگر نمی‌آید با شاپور بختیار حرف بزند و حرف او را قبول کند! این است که اگر کشته هم بشود، می‌آید و نمی‌ترسد و دنبال حرف خودش است. این هم که ما فکر می‌کنیم دست خارجی است،

من زیاد قبول ندارم. خارجی ها هم آبروی خودشان را در نظر دارند... ولی این مرد دنبال فکر خودش هست. هیچ چیزی هم او را متوقف نمی کند و با هیچکس هم "Compromise" نخواهد کرد، که حالا بیا و با من صحبت کن... دلیلی ندارد! چون ما باید از موضع قدرت با او صحبت کنیم، ولی ما موضع قدرت نداریم. وقتی که موفق شده است و ۹۹ درصد جلو آمده است، این یک درصدش را هم میاید. دیگر احتیاجی ندارد که ما به او بگوییم پول می دهیم، مقام می دهیم... آدم عاقلی است. عمری ندارد. او در این چند روز آخر می خواهد به هدفش برسد. هدفش حالا بد است یا خوب، من کاری ندارم، دارم تجزیه و تحلیل می کنم... این آدم اگر صدها هزار نفر هم کشته بشوند، دنبال کار خودش را می گیرد... او فکر می کند که باید دولت اسلامی به وجود بیاورد. فکر می کند که باید سیستم شاهنشاهی را در مملکت ایران از بین ببرد و هدفش هم همین است و دنبال آن می رود و متأسفانه عده زیادی از مردم هم دنبال او هستند. حالا چه دلایلی داشته است؟ به دلایل اشتباهاتی است که شده است؟ ولی حقیقت را ما باید بیان کنیم. تقریباً تمام مردم ایران به ما نگاه می کنند که چکار می خواهیم بکنیم. ما باید استراتژی خودمان را روشن کنیم و براساس آن جلو برویم. والا همانطور که تیمسار فرمودند خرده، خرده نابود خواهیم شد و آن وقت... مثل برف آب خواهیم شد. مثل برف آب خواهیم شد...

بنده چند وقت پیش داشتم به تیمسار عرض می کردم... - موقعی که جانشین بودم - اینجا من نگهبان داشتم، درب اتاق خودم را بسته بودم. من که نتوانم در اتاق خود بنشینم و کار کنم، و بترسم از... نگهبان اتاق، تیمسار! چطور می شود مملکت را اداره کرد؟ من نمی دانم... خیلی متأسفم که نمی دانم چکار باید بکنیم. چون همه این راه کارها که ارائه شده منتهی به بن بست است. باز "Vicious circle" است. خوب، ارتش وارد شود؟ با چه بیسی و با چه منابعی؟ تیمسار می فرمودند که برای اینکه سربازهایشان بتوانند غذا بپزند بخورند، پهن می سوزانند. شاخ درخت ها را بریدید؟

[بدره ای]: بله!

[نجیمی نائینی]: ... بررسی کردیم، ما نمی توانیم پالایشگاه را به کار بیندازیم.

فقط می توانیم یک مقداری نفت خام بیاوریم. انرژی است، سوخت است. تانک ها نمی توانند حرکت کنند، هواپیماها نمی توانند حرکت کنند، وسایل نمی تواند حرکت کند. مردم را نمی شود نگهداشت. یکی را بدون سوخت، یکی را گرسنه، بعد می خواهیم چکار کنیم؟ یا اینکه همانطور که تیمسار فرمودند، باید جدی عمل کنیم. تمام روزنامه ها را ببندیم و... بعد به مردم بگوییم: همین است که هست! ولی همان هم باید یک بیس استراتژیکی داشته باشد. این مطالبی است که حقیقتاً اشخاص در رده بالا مطرح می کنند. ما هم در اواخر سن هستیم... حقیقتاً چه باید کرد؟ ما باید حقایق و مسایل مملکت را تجزیه و تحلیل کنیم... من خودم این مطلب را، شاید آخرین بار که حضور شاهنشاه شرفیاب شدم، به عرضشان رساندم که، قربان! ما سه لشکر در تهران متمرکز کرده ایم... افسرها در جیبشان عکش خمینی دارند... گفتم که با سه لشکر، یک مملکت را می شود تصرف کرد. می شود! یک کشور خارجی را می شود. سه لشکر شاید می تواند الان کشور افغانستان را بگیرد، ولی ما در تهران هیچ کاری نمی توانیم بکنیم. همه این ها، خودشان فرمودند که باید راه حل سیاسی پیدا بشود. این امر خودشان بود که به بنده کردند. با این کارها نمی شود... شما نفت ندارید. شما هفت روز نمی توانید واحدهایتان را از سربازخانه خارج کنید و عملیات کنید. خوب، به این جهت عرض می کنم که "استیلمیت" است. حالا چه راهی دارد که خودمان را نجات بدهیم و مملکتمان را نجات بدهیم، آن را بنده نمی دانم.

[محقق]: همین سه روز پیش که من آمدم، خیلی ها ترسیدند که بیایند.

[قره باغی]: اجازه بدهید، در همین جا این را تمام کنیم. تیمسار یک اظهار نظری

کردند... و بعد هم نتیجه بگیریم.

[ارتشبد طوفانیان جانشین وزیر جنگ]: هم تیمسار مطرح فرمودند، هم تیمسار

مقدم فرمودند، هم همه دوستان، تیمسار سپهبد خواجه نوری فرمودند با جملات خیلی

بهتر از ما و من معتقدم که تیمسار ارتشبد قره باغی یک تماسی هم با خود مقام وزیر جنگ

بگیرند و نظریه ایشان را جویا شوند. برای اینکه ایشان در مقابل دولت مسئولیت دارد.

برای اینکه بنده وضعیتم را - تیمسار می دانند - فقط به شما گفته ام. با ایشان فقط باید

تماس بگیریم. من معتقدم که نخست وزیر فعلی، هم شهامت دارد، هم قدرت دارد، باید تماس بیشتر گرفته بشود. حتی المقدور ایشان را وادارش کنند که راه حل سیاسی منطقی پیدا کند. این تماس باید بیشتر بشود.

[قره باغی]: بله.

[طوفانیان]: بیشتر بشود و از ایشان کمک بخواهیم. من ایشان را دو بار ملاقات کردم. در این دو بار، هیچوقت من در شورای امنیت شرکت نکردم، نبودم. نمی دانم چه گفته شده است. وارد به این مسایل نیستم. ولی دو بار که ایشان را من خصوصی ملاقات کردم احساس کردم مردی است بسیار باهوش، بسیار شجاع و وارد به امور سیاسی، ببینید! ما یک عمر مبارزه سیاسی ندیدیم. الان هم من بلد نیستم. دیگر نمی دانم. این آخرین نظریه بنده است. یعنی به طور کلی بنده دلم می خواهد که - طبق نظر تیمسار ارتشبد قره باغی - از این دولت پشتیبانی بشود. تا هفته پیش صنایع الکترونیک بود. الان صنایع... تقریباً درش بسته است، از دیروز، و این ها روز بروز بیشتر می شود.

[مقدم]: ایشان مدتهاست... این سیاست جهانی و سیاست همکاران و دوستانمان...

اقدام نظامی نه امکان دارد و نه مصلحت است

[قره باغی]: این را تیمسار مقدم بهتر می دانند و این یک مسأله سیاسی است و تیمسار با تسلطی که در کارهایشان دارند، فکر می کنم آن را بهتر می توانند بیان کنند. چون همانطور که تیمسار ارتشبد طوفانیان فرمودند، ماها در کار سیاست هیچوقت نبوده ایم. اما تیمسار به سبب شغلی - به اصطلاح - واردترند و نکات سیاسی... این را می گفتم، الان جناب نخست وزیر گفتند که اعلام می شود که فرودگاه باز می شود و ایشان در مصاحبه شان گفتند که آیت الله می تواند بیاید و فرودگاه را هم باز می کنیم و بعد هم البته گفتند که... تأمین امنیت یا باید با خودشان باشد یا با ما باشد... یعنی دوتایی نمی تواند باشد. یا خودشان برعهده بگیرند، یا ما برعهده بگیریم... بعد اظهار کردند که گفته شده است ایشان باید استعفا بدهد...

... ایشان با صدای بلند در مقابل ۲۰۰ یا ۴۰۰ نفر گفتند که من استعفا نمی‌دهم. بدانند که من استعفا نمی‌دهم.

فردا، ساعت ۱۱ قرار است شورای امنیت ملی تشکیل بشود. پس از این مطلب که خارج بشویم، می‌رسیم به آن مطلبی که بنده می‌خواستم خلاصه بکنم فرمایشات تیمساران را و آن این است که وضعیت عمومی و خصوصی را همه آقایان می‌دانستید و همه هم امکانات را بررسی فرمودند. همه فرمودند، بخصوص تیمسار سپهبد مقدم خیلی قشنگ تشریح کردند...

آقایان به امکانات، آشنایی کامل دارند. تیمسار سپهبد مقدم بسیار عالی این مسایل را از نظر سیاسی برایمان تشریح کردند. در حقیقت... رسیدیم به آن مطلبی که بنده روز اول اینجا خدمت آقایان عرض کردم که... باید تلاش کنیم که ارتش را حفظ کنیم. برای حفظ کردن ارتش عرض کردم... که شب و روز ما دنبالش هستیم که هر کاری از دستمان برمی‌آید، به هر طریقی بالاخره... برقرار کنیم. از نظر تبلیغات و الان دارند بررسی می‌کنند... این را هم که باز روز اول خدمت آقایان عرض کردم. از لحاظ عمل همه به این نتیجه رسیدیم که عمل نظامی نه امکان دارد و نه مصلحت است. این نتیجه فرمایشات آقایان است. پس به عقیده من، می‌رسیم به این مسأله که مهمتر از همه این است که ما حیثیت ارتش را حفظ کنیم. تلاش کنیم حیثیت ارتش را حفظ کنیم. وظیفه دوم این است که دنبال راه کار سیاسی باشیم. همانطور که فرمودید و همان چیزی است که باز بنده در آن جلسه شورای امنیت که آقایان تشریف داشتند به همین نتیجه رسیدیم که حتی... تمام من خواهش کردم...

... بنده خودم شخصا، در خدمت آقایان، دنبال یک راه کار سیاسی هستیم... حالا که تا نخست وزیر هست این راه کار سیاسی را با همکاری صمیمانه ایشان باید دنبال کنیم، که به شهادت آقایان...

... فرض کنید... ایشان بیاید، باز با ما مشورت نکردند، خودشان گفتند که خمینی بیاید. اینها را می‌گویند و توجه نمی‌کنند که گرفتاریش مال ماست... فرودگاه باز می‌شود و ایشان هم می‌توانند بیایند. عرض کردیم... وضعیت این بود که ایشان

نیاید. با این وجود و با مسائلی که پیش می‌آید، بنده بارها تذکر دادم و الان هم دیگر فرصت نبوده است... بگوییم شما با ما مشورت نکردید. باز ما را در مقابل عمل انجام شده قرار دادید... ولی هنوز دستورات... اول ایشان در مصاحبه اش گفته است بعد... توافق‌ها هست و یا اینکه اگر ایشان بتواند بیاید که خوب، ما باید ببینیم... که بررسی کنیم و من الان بلافاصله بقول معروف... جواب ندارم به ایشان. برای اینکه این بود که راه حل سیاسی است و ما این دو راه حل را...

... من می‌گویم فرودگاه بسته است. و... اگر... بنده خدمت آقایان بوده‌ام. چون من خدمت آقایان همیشه عرض کرده‌ام که به هیچ وجه من، تنها تصمیم نمی‌گیرم و ایمان به مشورت دارم و همیشه با خودرأیی مخالف بوده‌ام. اینجا، شاهد های زیادی دارم. تیمسار محقق هم بیشتر از همه که ۴، ۵ سال با هم بودیم. من در ژاندارمری هیچ کاری را بدون مشورت همکارانم نکرده‌ام. و از... در وضع بحرانی مملکت و یک همچنین مسئولیت بزرگی... هرچه به ذهنم برسد یادداشت می‌کنم و می‌آیم به آقایان می‌گویم این به ذهن من رسیده است. ببینید چیست. حالا مطلب این نیست.

همین جا تصمیم بگیریم که باید... بدانیم مصلحت است یا نیست.

مطلب من این است که آیا ما دنبال راه حل سیاسی هستیم؟ وقتی نخست وزیر هست این راه حل سیاسی همکاری صمیمانه ایشان و ما است. مسئول ایشان هستند، ما هم نظر مشورتی می‌دهیم و ایشان راه حل سیاسی را پیدا می‌کنند، ما هم دنبالش می‌رویم. چنانچه...

باز هم دنبالش خواهیم رفت، مگر اینکه همه آقایان نظر بدهند که نرویم. می‌ماند مسأله آخر که راه کار سیاسی خدای نکرده، خدای نکرده بدون اثر بشود. این چیزی است که باید بررسی شود در خدمت تیمساران... بکلی سری است که بررسی بشود ببینیم که چه راه کار سیاسی، چه راه کارهایی ممکن است باشد. با این اوضاع و احوال...

وبدین سان مثنی واکسیل بند بی وطن، کشور کورش را برای بار دوم به تازیان

ادامه دارد

دادند